

منشاء خانواده؛
مالکیت خصوصی
و
دولت

اثر: فردریک انگلس
در پرتو بررسی های لویس مورگان
ترجمه مسعود احمدزاده

چاپ اول ۱۳۵۴

چاپ دوم ۱۳۵۷

فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- پیشگفتار چاپ اول، ۱۸۸۴
۴	۲- پیشگفتار چاپ چهارم، ۱۸۹۱
	<u>منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت</u>
۱۴	۳- فصل اول - دوران های ماقبل تاریخی فرهنگ
۱۴	الف - توحش
۱۶	ب- بربریت
۱۹	۴- <u>زیرنویس ها</u>
۲۰	۵- <u>فهرست اعلام</u>

فصولی که در پیش خواهد آمد بیک معنی انجام یک وصیت است. این خود کارل مارکس بود که در نظر داشت نتایج بررسی های مورگان (۱) را در ارتباط با نتایجی که خود مارکس - و تا حد معینی میتوانم بگویم خود ما - در بررسی های ماتریالیستی تاریخ به آنها رسیده بودیم اظهار دارد و بدین طریق تمام اهمیت آنها را روشن نماید. در واقع مورگان در آمریکا، برداشت ماتریالیستی تاریخ را که مارکس چهل سال پیش کشف کرده بود، بطریق خاص خود از نو کشف کرد، و مقایسه هایی که وی بین بربریت و تمدن نمود، در مقاطع اساسی، تحت همین برداشت، به نتایجی منجر گردید که مارکس به آنها رسیده بود. و درست همانطور که کتاب «سرمایه» سالهای سال، بطور مداوم، هم مورد دستبرد اقتصاددانان رسمی آلمان بود، و هم اینکه در باره اش سکوت میشد، سخنگویان علوم «ماقبل تاریخی» در انگلستان نیز با کتاب «جامعه باستان» (۲) مورگان به همینسان رفتار کردند. این اثر من تنها جایگزین محقری است برای اثری که مقدر نشد دوست از دست رفته من به انجام برساند. معهدا من نقدهائی را که او بر یادداشت های مفصل خود از مورگان (۳) نوشته در اختیار دارم، و هر جا که میسر باشد آنها را خواهم آورد.

براساس برداشت ماتریالیستی، عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهائی، تولید و تجدید تولید حیاتِ بلافاصله است. ولی این بنویه خود، خصلت دوگانه ای دارد. از یک سو تولید وسائل معاش، خوراک، پوشاک، پناهگاه و ابزاری که برای آنها ضروری میشوند، از سوی دیگر تولید خود موجودات انسانی، تکثیر انواع. نهادهای اجتماعی، که انسانهای یک دوران تاریخی معین و یک کشور معین تحت آنها زندگی میکنند بوسیله هر دو نوع تولید مشروط میشوند: از یکسو بوسیله مرحله تکامل کار و از سوی دیگر بوسیله تکامل خانواده. هر چه تکامل کار کمتر باشد، و هر قدر حجم تولید آن، و لذا ثروت جامعه، محدودتر باشد، بهمان اندازه هم نظام اجتماعی بصورت نیرومندتری تحت تسلط پیوندهای جنسی بنظر میرسد. ولی در داخل این ساخت جامعه که مبتنی بر پیوندهای جنسی است، بارآوری کار بیشتر و بیشتر تکامل مییابد، و همراه با آن، مالکیت خصوصی و مبادله، اختلاف ثروت، امکان استفاده از نیروی کار دیگران، و بنابراین پایه تناقض های طبقاتی: عناصر اجتماعی جدید، که در طی نسلها برای انطباق ساخت اجتماعی قدیم به شرایط جدید تلاش میکنند، تا آنکه بالاخره عدم تجانس آن دو منجر به یک انقلاب کامل میشود. جامعه قدیم که مبتنی بر گروه های جنسی است، در تصادم با طبقات اجتماعی جدیداً تکامل یافته، متلاشی میشود، بجای آن یک جامعه نو ظاهر میشود که در یک دولت متشکل است و محدوده های پائینی آن دیگر گروه های جنسی نبوده بلکه گروه های سرزمینی (۴) است، جامعه ایست که در آن نظام خانوادگی کاملاً تحت تسلط نظام مالکیت است، و از این پس تناقض های طبقاتی و مبارزات طبقاتی که محتوی تمام تاریخ تاکنون مکتوب را تشکیل میدهد، در آن آزادانه

تکامل می یابند.

شایستگی بزرگ مورگان در این است که خطوط عمده این پایه ماقبل تاریخ مکتوب ما را کشف کرده و از نو ترسیم نموده است، و در گروه های جنسی سرخ پوستان آمریکای شمالی کلید عمده ترین، و تاکنون لاینحل ترین، معماهای بدوی ترین تاریخ یونان، روم و ژرمنی(۵) را یافته است. معهدا کتاب او اثری نبود که یکروزه تهیه شود. او قریب ۴۰ سال با مطالب آن کار کرد تا آنکه بطور کامل بر آنها تسلط یافت. به این علت است که کتاب او یکی از آثار معدود دورانساز عصر ماست.

در آنچه که خواهد آمد، خواننده در مجموع سهولت قادر خواهد بود که آنچه که از مورگان اقتباس شده، و آنچه که خود من بدان افزوده ام را از هم تشخیص دهد. در بخش های تاریخی مربوط به یونان و روم، من خود را به مدارک مورگان محدود نکرده ام، بلکه آنچه را که در اختیار خود داشته ام بدانها افزوده ام. بخش های مربوط به سلت(۶)ها و یا ژرمن ها بطور عمده اثر من هستند؛ در این مورد، مورگان جز منابع دست دوم چیز دیگری در اختیار نداشت، و در مورد شرایط ژرمن ها - به استثنای تاسی توس(۷) - صرفاً تحریف های لیبرالی کذابانه آقای فریمن(۸) در اختیارش قرار داشت. من روی بحث های اقتصادی که برای هدفی که مورگان در نظر داشت کافی بودند، ولی برای منظور من بکلی ناکافی هستند، از نو کار کرده ام. و بالاخره باید بگویم که البته هر جا که صراحتاً از مورگان نقل قول نشده است، مسئولیت تمام استنتاجات را بعهد می گیرم.

انگلس

پیشگفتار چاپ چهارم

۱۸۹۱

چاپ های وسیع قبلی این کتاب، حدود ۶ ماه است که نایاب شده اند و ناشر کتاب مدتی است که از من خواسته است که آنرا برای چاپ جدید آماده کنم. کارهای فوری تر، تاکنون اجازه این کار را به من نداده بودند. هفت سال از تاریخی که چاپ اول این کتاب ظاهر شد میگذرد و در این مدت، دانش ما در زمینه شکل های اولیه خانواده پیشرفتهای مهمی کرده است. بنابراین، ضروری بود که با دقت فراوان این اثر را گسترش داده و بهتر سازم؛ بخصوص با در نظر داشتن این امر که اگر این اثر بصورت گذشته کلیشه میشد، من دیگر برای مدتی قادر به تغییر آن نمیشدم.

بنابراین، تمام متن را بدقت مورد تجدید نظر قرار دادم و چیزهایی بدان افزودم که امیدوارم در آنها به وضع کنونی علوم توجه کافی شده باشد. بعلاوه در طی این پیشگفتار، بررسی کوتاهی از تکامل تاریخ خانواده، از باکوفن(۹) تا مورگان میکنم، عمدتاً به این دلیل که مکتب انگلیسی مطالعات ماقبل تاریخ، که آلوده به شوونیسم است، با توطئه سکوت به کوشش فوق العاده خود، برای نابود کردن انقلابی که کشفیات مورگان در برداشت های تاریخ جوامع اولیه بوجود آورده است، ادامه میدهد؛ گو اینکه

در تملک دستاوردهای آن کوچکترین تردیدی بخود راه نمیدهد. در بسیاری از جاهای دیگر نیز، این نمونه طرز کار انگلیسی مشاهده میشود.

اثر من بزبانهای مختلف ترجمه شده است. اول به ایتالیائی:

L'Origine della famiglia, della proprietà privata e della state, versione
riveduta dall' autore, di pasquale Martignetti: Benevento 1885

سپس به رومانی:

Origina familiei, proprietatei

Private Si a statului, traducere de Joan Nadejde

در مجله Yassy بنام Contemporanul از سپتامبر ۱۸۸۵ تا مه ۱۸۸۶ چاپ شد.

بعداً به دانمارکی:

Familiens, privatejendommens og statens

Oprindelse, Dansk, af forfatteren gennemgaaet Udgave, besörget af
Gerson trier, Köbenhavn 1888.

یک ترجمه فرانسوی توسط Henri Ravè بر مبنای این متن آلمانی در زیر چاپ است.

* * *

تا اوائل سالهای ۶۰، چیزی به اسم تاریخ خانواده وجود نداشت. در این زمینه علوم تاریخی هنوز کاملاً تحت تأثیر «پنج کتاب» موسی بود. شکل پدر سالاری خانواده، که در آنجا بطور مفصل تر از جاهای دیگر تشریح شده بود، نه تنها بطور ضمنی بصورت قدیمی ترین نوع خانواده پذیرفته شده بود، بلکه همچنین — بعد از کنار گذاشتن چند همسری — این نوع خانواده، با خانواده بورژوازی کنونی یکی تلقی شده بود، گوئی در حقیقت خانواده ابدأ مشمول تکامل تاریخی نشده است. حداکثر چیزی که پذیرفته شده این بود که ممکن است یک دوران روابط جنسی مختلط (۱۰) در زمانهای اولیه وجود داشته بوده باشد. البته باید گفت که علاوه بر یکتا همسری، چند همسری شرقی و چند شوئی هندی و تبتی نیز شناخته شده بودند، ولی این سه شکل در هیچ توالی تاریخی قرار داده نمیشدند و بصورت جداگانه در کنار یکدیگر قرار میگرفتند. بر این حقیقت واقف بودند، و نمونه های جدیدی هم هر روزه آنرا روشن تر میکرد، که در میان پاره ای از خلق های عهد کهن، و در میان پاره ای از انسانهای وحشی کنونی، نسب نه از پدر، بلکه از مادر برده میشود و بنابراین فقط تبار از طرف زن معتبر شناخته میشود. و اینکه در میان بسیاری از خلقهای کنونی، ازدواج مابین گروههای بزرگتر معینی — که در آن زمان بررسی دقیقی از آن نشده بود — ممنوع بود، و اینکه این رسم را در تمام نقاط جهان میتوان مشاهده کرد. ولی کسی نمیدانست که چگونه از آنها نتیجه گیری کند، و حتی در کتاب تایلور «بررسی هائی در تاریخ اولیه نوع انسان، و غیره» (۱۸۶۵) (۱۱) به اینها صرفاً بمشابه «رسوم عجیب» در کنار تابوی موجود در میان انسانهای وحشی، در مورد

دست نزدن به چوبی که میسوزد با ابزار آهنی، و مهملات و مزخرفات مذهبی مشابه، برخورد میشود.

مطالعه تاریخ خانواده از سال ۱۸۶۱ با انتشار «حق مادری» نوشته باکوفن (۱۲) آغاز شد. مؤلف، در این اثر، این احکام را میدهد:

۱- بشریت در ابتدا در یک حالت اختلاط جنسی زندگی میکرد، که مؤلف ناخرسندانه آنرا «هتاریسم» (۱۳) میخواند؛ ۲- چنین اختلاط جنسی باعث میشد که ابویت بکلی غیر قطعی باشد، و بنابراین اصل و نسب فقط از طریق زن - بنا بر حق مادری - قابل تشخیص باشد؛ و دیگر اینکه این امر، در ابتدا در مورد تمام خلق های عهد کهن صادق بوده است؛ ۳- بالنتیجه از بین والدین نسل جوان، تنها زنها که بمشابه مادر، بطور قطعی مشخص بودند، از توجه و احترام زیادی از این جهت برخوردار میشدند، که بنا بر برداشت باکوفن، این تا حد حکومت مطلق زنان (زن سالاری) (۱۴) پیش رفت؛ ۴- گذار به یکتا همسری، که در آن زن منحصراً به یک مرد تعلق دارد، متضمن نقض مقررات مذهبی اولیه بود (یعنی در حقیقت عملاً نقض حق سنتی کهن مردان دیگر نسبت به همان زن)، نقضی که باید جبران میشد، یا اینکه زن تحمل آن نقض مقررات را، با واگذاری خود در یک مدت محدود به دیگران خریداری میکرد.

باکوفن برای اثبات این احکام نقل قولهای بیشماری می آورد که از ادبیات کلاسیک کهن، با دقت فوق العاده ای فراهم کرده است. بنا بر نوشته او، تحول از «هتاریسم» به یکتا همسری و از حق مادری به حق پدری، بخصوص در میان یونانیان، در نتیجه تحول عقاید مذهبی، پیدا شدن خدایان جدید - نمایندگان بینش جدید - به معابد سنتی کهن، که نماینده بینش کهن بود، انجام گرفت، بطوریکه اولی کم کم دومی را از صحنه خارج کرد. بدینطریق بنا بنظر باکوفن، این تکامل شرایط بالفعل زندگی انسانها نیست که تغییرات تاریخی را در موضع اجتماعی متقابل مرد و زن بوجود میآورد، بلکه انعکاس مذهبی این شرایط در اذهان انسانهاست که چنین میکند. باکوفن بهمین سیاق به اورس تیا اثر آئه شیلوس، (۱۵) بمشابه توصیف جاندار و دراماتیک مبارزه بین حق مادری در حال انحطاط، و حق پدری در حال پیروزی، در «عصر نیم خدایان»، (۱۶) اشاره میکند. کلی تمنسترا (۱۷) بخاطر معشوق خود آژیستوس، (۱۸) شوهر خود آگام نون (۱۹) را که تازه از جنگ تروی (۲۰) برگشته، میکشد، ولی اورستس (۲۱) - که فرزند او از آگام نون است - بانتقام خون پدر، مادرش را میکشد. بخاطر این عمل، او تحت تعقیب اری نی ها، (۲۲) مدافعین شیطانی حق مادری - که بر طبق آن حق، کشتن مادر وخیم ترین و غیرقابل جبران ترین جنایات است - قرار میگیرد. ولی آپولو (۲۳) که به اورستس الهام کرده بود که باین عمل مبادرت ورزد، و آتنا (۲۴) که بعنوان حکم برگزیده میشود - دو خدائی که در اینجا معرف نظام نوین بر مبنای حق پدری هستند - از او محافظت میکنند. آتنا به سخنان هر دو گوش فرا میدهد، خلاصه کل جدال در مناظره بین اورستس و اری نی ها می آید. اورستس اعلام میکند که کلی تمنسترا جرم دوگانه ای مرتکب شده است، چه با کشتن شوهر خود، پدر او را هم کشته است. پس چرا

اری نی‌ها او را تحت تعقیب قرار داده‌اند و نه کلی تم‌نسترا را که اتهامش بسیار سنگینتر است؟ جواب جالب توجه است: «او مردی را کشته بود که با او نسبت خونی نداشت».

قتل مردی که نسبت خونی با زنی که قاتل اوست نداشته باشد، ولو اینکه شوهر قاتل باشد، قابل جبران است و به اری نی‌ها مربوط نیست. کار آنها اینست که فقط انتقام قتل در میان وابستگان خونی را بگیرند و وخیمترین آنها، بر مبنای حق مادری، مادر کشی است. در این هنگام آپولو به دفاع از اورستس برمیخیزد. آتنا از آرنوپایزیت (۲۵)ها – داوران آتنی – می‌خواهد که در مورد مسئله رأی بدهند. آراء برائت و محکومیت مساویند. آنگاه آتنا رئیس دادگاه، رأی خود را بر له او میدهد و تبرئه اش میکند. حق پدری بر حق مادری تفوق یافته است. بنا بر توصیف خود اری نی‌ها، «خداوندان اصل و نسب فرعی» بر اری‌ها پیروز می‌شوند و بالاخره خود را بدانجا میرسانند که منصب جدیدی در خدمت نظام نوین بدست می‌آورند.

این تفسیر جدید و مطلقاً صحیح اورستیا، یکی از بهترین و زیباترین قسمت‌های کتاب است ولی در عین حال نشان میدهد که خود باکوفن همانقدر معتقد به اری نی‌ها، آپولو و آتناست که آئه شیلوس در زمان خود بود. در حقیقت او معتقد است که در عهد نیم خدایان، آنها چنین معجزه ای کرده، حق مادری را برانداخته و حق پدری را جایگزین آن کرده‌اند. بطور وضوح چنین برداشتی – که مذهب را اهرم تعیین کننده تاریخ جهان می‌انگارد – باید بالاخره به تصوف صرف منتهی گردد. لذا این کاری سخت، و نه لزوماً همیشه مفید فایده است که در این مجلدات حجیم چهارگانه باکوفن غرق شویم. ولی این همه، از شایستگی او بعنوان یک پیشاهنگ چیزی نمی‌کاهد، چه او اولین فردی بود که بجای عبارت پردازی در مورد شرایط بدوی ناشناخته مقاربت جنسی مختلط، این نکات را ثابت کرد که ادبیات کلاسیک کهن مملو است از اثرات شرایطی که در حقیقت قبل از یکتا همسری در میان یونانیان و آسیائی‌ها وجود داشته است، که در آن شرایط، یک مرد نه تنها با بیش از یک زن مقاربت میکرد، بلکه یک زن هم با بیش از یک مرد مقاربت میکرد، بدون اینکه رسوم مقرر را نقض کنند؛ اینکه این رسم بدون باقی گذاشتن اثراتی بصورت تسلیم محدود زن – که بعلت آن‌ها مجبور بودند که حق خود به ازدواج یکتا همسری را خریداری کنند – از بین نرفت؛ اینکه نسب از اینرو در ابتدا فقط از طریق تبار زن – از مادر به مادر – می‌توانست مشخص شود؛ اینکه این اعتبار انحصاری تبار زن، در یکتا همسری هم که در آن ابویت مطمئن، یا لااقل مشخص، بود ادامه یافت؛ و اینکه این موضع اولیه مادر بشابه تنها والد قطعی فرزندانش، باعث ایجاد یک موضع اجتماعی برای او، و برای زنان بطور کلی، میشد که بالاخره از هر موضعی است که تاکنون داشته‌اند. باکوفن این احکام را به این درجه از وضوح بیان نکرد، بینش صوفیگرانه او مانع از این کار بود، ولی در عوض ثابت کرد که این احکام درست می‌باشند، و این کار در سال ۱۸۶۱ یک انقلاب تام و تمام بشمار میرفت.

کتاب حجیم باکوفن به آلمانی نوشته شده بود، یعنی بزبان ملتی که در آنزمان کمتر

از هر ملت دیگری به وضع ماقبل تاریخ خانواده کنونی علاقمندی نشان میداد. بنابراین او ناشناخته ماند. فرد بعدی که در این رشته در سال ۱۸۶۵ ظاهر شد، ابداً نامی از باکوفن نشنیده بود.

این جانشین، ج. اف. مک لنان (۲۶)، نقطه مقابل سلف خود بود. در اینجا بجای یک صوفی با استعداد، ما با یک حقوقدان خشک و سرسخت روبرو میشویم: بجای تفنن های مفرط شاعرانه، با استدلالات قابل تعمق وکیل مدافعی روبرو هستیم که از موکل خود دفاع میکند. مک لنان، در میان بسیاری از خلق های وحشی، بربر، و حتی متمدن عصر کهن و جدید، یک نوع ازدواج را مییابد که در آن، داماد، بتنهایی یا بهمراه دوستانش، مجبور است که تظاهر کند که عروس را از دست وابستگانش بزور میریاید. این رسم باید از بقایای رسم گذاشته ای باشد که در آن مردان یک قبیله زنان خود را از قبیله دیگری در واقع بزور میگرفتند. وگرنه این «ازدواج ربائی» (۲۷) از کجا مایه میگرفت؟ تا زمانی که مردان تعداد کافی زن در قبیله خود می یافتند ابداً لزومی باین کار نبود. ولی غالباً در میان خلق های عقب مانده مشاهده میکنیم که گروه های خاصی وجود دارند (که در حوالی سال ۱۸۶۵ هنوز با خود قبیله یکی گرفته میشدند) که ازدواج داخلی در بین آنها ممنوع است، بطوریکه اجباراً، مردان، زنان خود، و زنان شوهران خود را در خارج از گروه انتخاب میکنند، در حالیکه در میان دیگران این رسم وجود دارد که مردان یک گروه معین مجبورند که زنان خود را فقط از درون گروه خود برگزینند. مک لنان گروه های نوع اول را برون همسر (۲۸)، و نوع دوم را درون همسر (۲۹) می نامد و بدون اینکه در دسر بیشتری بخود بدهد، یک آنتی تز سخت و سفت بین «قبائل» برون همسر و درون همسر قائل میشود. گرچه بررسی های خود او در مورد برون همسری، این حقیقت را درست جلو چشم او می گذارد که در بسیاری از – اگر نه در غالب، یا حتی در تمام – موارد، این آنتی تز فقط در پندار او وجود دارد، معهداً او آنرا اساس کل تئوری خود قرار میدهد بر این مبنی او معتقد است قبائل برون همسر، زنان خود را فقط از خارج انتخاب میکنند؛ و در حالت جنگ مداوم بین قبائل که مشخصه توحش است، این کار فقط با ربودن میسر است.

مک لنان باین بحث ادامه میدهد: این رسم برون همسری از کجا نشأت میگیرد؟ برداشتهای همخونی (۳۰) و مقاربت با خویشاوندان (۳۱) باین مسئله ربطی ندارد، چه این مفاهیم خیلی بعدها پیدا شدند. اما رسمی که در میان انسانهای وحشی بسیار شایع است، که دختران خود را بلافاصله بعد از تولد میکشند، ممکن است به آن مربوط شود. این رسم، باعث زیاده شدن تعداد مردان در هر قبیله شد، که نتیجه مستقیم و الزامی آن، تصاحب مشترک یک زن بوسیله چند مرد – چند شوئی – بود. نتیجه آن نیز چنین بود که مادر یک طفل معلوم بود ولی پدر معلوم نبود، و از اینرو خویشاوندی فقط از طریق تبار زن و کنار گذاشتن مرد در نظر گرفته میشد – حق مادری. نتیجه دیگر کمبود زن در یک قبیله – کمبودی که با چند همسری نقصان مییافت ولی مرتفع نمیشد – دقیقاً ربودن سیستماتیک و بزور زنان از قبائل دیگر بود. «از آنجا که برون همسری و

چند شوئی به یک علت واحد - عدم تساوی عددی جنسها - مربوط میشوند، ما مجبوریم که تمام نژادهای برون همسر را در اصل چند شو بدانیم بنابراین باید بدون تردید بپذیریم که در میان نژادهای برون همسر، اولین نظام خویشاوندی (۳۲)، نظامی بود که در آن علائق خونی تنها از طریق مادر مشخص میگردد.» (مک لنان، مطالعاتی در تاریخ باستان، ۱۸۸۶، ازدواج بدوی، ۱۸۸۶، صفحه ۱۲۴). (۳۳)

شایستگی مک لنان این است که توجه را به شیوع و اهمیت فراوان چیزی که آنرا برون همسری مینامد، جلب کرده است. ولی او بهیچوجه کاشف وجود گروه های برون همسر نبود و مهم تر اینکه، آنرا درک نکرده بود. علاوه بر یادداشت های قدیمتر و پراکنده بسیاری از ناظرین که منابع مک لنان بودند، لاتام (مردم شناسی توصیفی، ۱۸۵۹) (۳۴) بدقت و درستی هر چه بیشتر این نهاد را در میان ماگارهای (۳۵) هندی توصیف کرد و اعلام نمود که این امر در تمام نقاط جهان عموماً وجود و شیوع داشته است - عبارتی که بوسیله خود مک لنان نقل شده است. و مورگان ما نیز حتی در سال ۱۸۴۷ در نامه هایش درباره ایروکوئی ها (۳۶) (در امریکن رویو) (۳۷) و در سال ۱۸۵۱ در «اتحادیه ایروکوئی ها» (۳۸) ثابت کرد که این مسئله در این قبیله وجود داشته است و آنرا بدرستی توصیف کرد؛ در حالیکه، همانطور که خواهیم دید، طرز تفکر حقوقی مک لنان باعث سردرگمی بیشتری در مورد این مسئله شد، تا تفنن های صوفیانه باکوفن در مورد حق مادری. این نیز از شایستگی مک لنان است که تشخیص داد سیستم رسیدن به نسب از طریق مادر، سیستمی است که در ابتدا وجود داشته است، گرچه همانطور که بعدها خود ذکر کرد باکوفن قبل از او باین تشخیص رسیده بود. ولی در اینجا نیز او ابداً صریح و روشن ادای مطلب نمیکند، دائماً از «خویشاوندی فقط از طریق زنان» سخن میگویند و مرتباً این عبارت را - که در مورد مراحل اولیه صحیح است - در مورد مراحل بعدی تکامل هم بکار میبرد؛ در صورتی که گرچه نسب و توارث هنوز منحصراً از طریق تبار زن مشخص میشوند، خویشاوندی از طریق تبار مرد نیز تشخیص داده شده و عنوان گردیده است. این نشانه بینش محدود حقوقدانی است که یک عبارت حقوقی غیرقابل انعطاف برای خود وضع میکند و بدون تعدیل آن در شرایطی که مصداق آنرا از بین برده اند، کماکان آنرا تکرار میکند.

چنین بنظر میرسد که تئوری مک لنان علیرغم قابل تعمق بودنش حتی از نظر خود مؤلف آن نیز بر پایه محکمی استوار نبود. لاقلاً خود او از این حقیقت متعجب بود که: «مشاهده میشود که شکل ﴿تظاهر﴾ به ربودن اکنون درست در میان آن نژادهائی از همه مشخص تر و واضح تر است که خویشاوندی مرد ﴿یعنی نسب از طریق تبار مرد﴾، در بین آنها وجود دارد» (ص ۱۴). ایضاً: «این شگفت آور است که تا آنجا که میدانیم امروزه در هیچ جائی، که برون همسری و بدوی ترین نوع خویشاوندی با هم وجود دارند، بچه کشی بصورت یک سیستم مشاهده نمیشود» (ص ۱۴۶). این دو حقیقت تفسیر او را رد میکنند و او تنها میتواند در مقابل آنها فرضیه های جدیدتر و پیچیده تری عنوان کند.

معهدا این تئوری در انگلستان با استقبال زیادی مواجه شد و سروصدای زیادی برانگیخت. در آنجا، مک لنان عموماً بعنوان بنیان گذار تاریخ خانواده و برجسته ترین اتوریته در این زمینه پذیرفته شد. آنتی تز او بین «قبائل» برون همسر و درون همسر، با وجود استثنائات و تعدیل های مختصری که بدانها اعتراف میشد، معهدا بصورت بنیان مشخص نظر غالب باقی ماند و عامل محدود کننده ای شد که هرگونه بررسی آزاد در زمینه مورد تحقیق، و بالنتیجه هر نوع پیشرفت قطعی، را غیرممکن میساخت. پر بها دادن به مک لنان که در انگلستان مرسوم شده بود، و بتقلید از آنجا در جاهای دیگر هم رواج یافت، ما را در مقابل، موظف به ذکر این نکته میکند که ضرر او با این آنتی تز بین «قبائل» برون همسر و درون همسر، بیش از نفعی است که بررسی های او بدست دادند.

در این اثنا فاکت های بیشتر و بیشتری روشن شدند که دیگر در این طرح تر و تمیز نمی گنجیدند. مک لنان فقط سه شکل ازدواج را میشناخت - چند همسری، چند شویی و یکتا همسری. ولی هنگامیکه توجه باین نکته معطوف شد، دلائل همواره فراوان تری بدست آمد مبنی بر اینکه در میان خلق های عقب مانده شکل هائی از ازدواج وجود داشت که در آن یک گروه از مردان بطور اشتراکی صاحب یک گروه از زنان میشدند، لویوک (در منشاء تمدن، ۱۸۷۰)، (۳۹) تشخیص میدهد که این ازدواج گروهی («ازدواج کمونی») یک حقیقت تاریخی است.

بلافاصله بعد، در سال ۱۸۷۱، مورگان با اسناد جدید و از بسیاری جهات تعیین کننده، ظاهر شد. وی قانع شده بود که سیستم خویشاوندی عجیبی که در میان ایروکوئی ها حاکم بود، در میان تمام بومیان ایالات متحده نیز وجود داشت و بنابراین در سرتاسر یک قاره گسترده بود، گرچه این مستقیماً در تضاد بود با مدارج خویشاوندی که عمدتاً از سیستم ازدواجی حاکم در آنجا برمیخاست. بنابراین او حکومت فدرال آمریکا را وادار کرد که در باره سیستم های خویشاوندی خلق های دیگر، بر مبنای پرسش نامه و جداولی که خود او وضع کرده بود، به جمع آوری اطلاعات مبادرت ورزد، و از روی جواب ها، به کشف این نکات نائل آمد: ۱- اینکه سیستم خویشاوندی سرخ پوستان آمریکا در میان قبائل بی شمار دیگری در آسیا، و در شکل تعدیل یافته ای در آفریقا و استرالیا نیز، حاکم بود؛ ۲- اینکه آن سیستم بوسیله یک شکل ازدواج گروهی در هاوایی و در جزایر استرالیا، که اکنون در حال نابودی بود، کاملاً قابل توضیح بود؛ ۳- اینکه بهرحال در کنار این شکل، در همان جزایر، یک سیستم خویشاوندی دیگر نیز وجود داشت که فقط بر مبنای یک شکل ازدواج گروهی از اینهم بدوی تر، که اکنون ازبین رفته بود، قابل توضیح بود. او مدارک جمع آوری شده و نتیجه گیری های خود را از آنها، در کتاب سیستم های همخونی و خویشاوندی سببی (۴۰)، در سال ۱۸۷۱ منتشر کرد و از آنجا بحث را به عرصه بینهایت وسیعتری کشاند. او با شروع از سیستم های خویشاوندی، شکل های خانواده منطبق با آنها را از نو ساخت و بدین طریق راه جدیدی برای بررسی، و چشم انداز بسیار وسیعتری به ماقبل تاریخ بشریت، گشود. با تشخیص اعتبار این شیوه،

ساختمان تروتمیز مک لنان مانند حسابی میترکد.

مک لنان در چاپ جدید ازدواج بدوی (مطالعاتی در تاریخ باستان، ۱۸۷۶) از تئوری خود دفاع کرد. با وجود آنکه خود او بصورت کاملاً تصنعی تاریخ خانواده ای میسازد، صرفاً بر مبنای فرضیه ها، معهداً نه تنها از لویوک و مورگان اثبات هر یک از اظهاراتشان می طلبد، بلکه همچنین چنان دلائل مسلمی را طلب میکند که فقط در دادگاه های اسکاتلند خواسته میشود. و این مطلب را مردی عنوان میکند که خود از رابطه نزدیک بین مادر برادر و پسر خواهر در بین ژرمن ها (تاسیتوس، ژرمانیا) (۴۱)، از گزارش قیصر (۴۲) - مبنی بر اینکه بریتون ها (۴۳) در گروه های ده دوازده نفری بطور اشتراکی زنهایشان را در تعلق داشتند - و از تمام گزارش های نویسندگان کهن در مورد جماعت زنان در میان بربرها - بدون ذره ای تردید باین نتیجه میرسد که چند شوئی در میان تمام این خلق ها یک قاعده بوده است! این مانند گوش دادن به دادستانی است که به خود همه گونه اجازه ای میدهد ولی از وکیل مدافع، صوری ترین، و از نظر قانونی معتبرترین، دلیل را برای ادای هر کلمه ای می طلبد.

او اظهار میدارد که ازدواج گروهی زائیده تخیل صرف است، و بنابراین از باکوفن هم عقبتر می افتد. او میگوید که سیستم های خویشاوندی مورگان چیزی جز دریافت های ساده از آداب اجتماعی نیست، و این امر از آنجا اثبات میشود که سرخ پوستان، غریبه ها، سفید پوستان را «برادر» یا «پدر» می خوانند. مانند این است که واژه های پدر، مادر، برادر، خواهر شکلهای توخالی مخاطب قرار دادن هستند، چون کشیش ها و راهبه های بزرگ کاتولیک پدر و مادر خوانده میشوند، و یا باین علت که زهاد و تارکین دنیا و حتی فراماسیون ها و اعضاء اتحادیه های حرفه ای انگلیس، در مجالس رسمی خود، برادر و خواهر خطاب میشوند. بطور خلاصه، دفاع مک لنان بطور اسفباری ضعیف بود.

ولی یک نکته باقی مانده بود که کسی علیه آن چیزی نگفته بود. آنتی تز «قبائل» برون همسر و درون همسر که وی کل سیستم خود را بر اساس آن بنا نهاده بود، نه تنها متزلزل نشده بود، بلکه عموماً بعنوان ستون قائم کل تاریخ خانواده پذیرفته شده بود. این نکته پذیرفته شده بود که کوشش مک لنان برای توضیح این آنتی تز غیر کافی بوده و با فاکت هائی که خودش ارائه میداد در تضاد بود. ولی خود آنتی تز - وجود دو نوع قبائل متقابلاً متباین و مجزا و مستقل، که یکی از آنها زنان خود را از درون قبیله برمیزیند در حالیکه این کار برای دیگری مطلقاً ممنوع بود - بصورت حقیقت آسمانی غیرقابل تغییر پذیرفته شده بود. فی المثل کتاب منشاء خانواده نوشته ژيرو تولون (۴۴) (۱۸۷۴) و حتی کتاب منشاء تمدن (چاپ چهارم ۱۸۸۲) نوشته لویوک (۴۵) را میتوان مورد توجه قرار داد.

در همینجا است که اثر عمده مورگان: جامعه باستان (۱۸۷۷) (۴۶) ظاهر میشود، کتابی که نوشته حاضر بر مبنای آن تهیه شده است. در این نوشته چیزی که مورگان آنرا در سال ۱۸۷۱ بطور مبهم حدس میزد، با احاطه هر چه بیشتر تکامل یافته است. درون همسری و برون همسری آنتی تز یکدیگر نیستند، تاکنون هیچ «قبیله» برون همسر، در

جائی شناخته نشده است. ولی در زمانی که ازدواج گروهی هنوز شایع بود - و این بااحتمال زیاد در همه جا، در این یا آن زمان وجود داشته است - قبیله شامل گروه های چندی بود که از طریق خونی، توسط مادر بهم وابسته بودند - تیره ها - که ازدواج بین آنها اکیداً ممنوع بود، بطوریکه گرچه مردان تیره میتوانستند زنان خود را از درون قبیله خود بگیرند و اینکار را هم علی القاعده میکردند، ولی مجبور بودند که آنها را از خارج از تیره خود انتخاب کنند. بدینطریق خود تیره اکیداً برون همسر بود، قبیله که شامل تمام تیره ها میشد اکیداً درون همسر بود. بدین گونه آخرین بقایای ساختمان تصنعی مک لنان کاملاً در هم فرو ریخت.

معهدا مورگان به این قانع نبود. تیره های سرخ پوستان آمریکا باعث پیشرفت تعیین کننده دیگری در زمینه بررسی او شدند. وی کشف کرد که تیره بعدی - که بر مبنای حق پدری سازمان یافته بود و ما آنرا در میان خلق های متمدن عهد کهن مشاهده میکنیم - از تکامل شکل بدوی تیره ای بوجود آمده است که بر مبنای حق مادری سازمان یافته بود. تیره یونانی و رومی که برای همه مورخین گذشته بصورت معمائی جلوه میکرد، اکنون بوسیله تیره سرخ پوستان آمریکائی تبیین میشد، و بدینطریق بنیان جدیدی برای کل تاریخ جوامع اولیه یافته شد.

کشف مجدد تیره حق مادری اولیه، بمثابة مرحله مقدم تیره حق پدری در میان خلق های متمدن، در زمینه تاریخ جوامع همان اهمیتی را داراست که تئوری تحول داروین برای زیست شناسی، و تئوری ارزش اضافی مارکس برای اقتصاد سیاسی. این کشف، مورگان را قادر ساخت که برای اولین بار طرح یک تاریخ خانواده را بریزد که در آن لاقط مراحل کلاسیک تکامل - رویهمرفته، بطور موقت، تا آنجا که میزان اسناد موجود اجازه میداد - تثبیت گردند. بدیهی است که این امر، دوران جدیدی را در برخورد با تاریخ جوامع اولیه باز میکند. تیره حق مادری ستون قائمی شده است که کل علم بر محور آن میچرخد. پس از کشف آن میدانیم که بررسیهای خود را در چه جهتی انجام دهیم، چه چیزی را بررسی کنیم و چگونه نتیجه بررسی های خود را طبقه بندی نماییم. در نتیجه، پیشرفت در این زمینه بسیار سریعتر از زمان مورگان شده است.

امروزه عموماً کشفیات مورگان بنحو وسیع شناخته شده اند، و شاید بهتر است بگوئیم در انگلستان توسط مورخین عهد ماقبل تاریخ به تملک نیز درآمده اند، ولی هیچیک از اینها اذعان نخواهند کرد که این انقلاب در بینش را به مورگان مدیونیم. در انگلستان تا آنجا که ممکن باشد از کتاب او سخنی بمیان نمی آورند و از خود مورگان - پس از ابراز تحسین از کارهای گذشته اش - در می گذرند. در زمینه جزئیات طرح او خرده گیری بعمل می آید، حال آنکه سکوت لجوجانه ای بر کشفیات واقعاً عظیم او سایه افکنده است. چاپ اصلی کتاب تاریخ باستان اکنون نایاب شده است؛ در آمریکا بازار سود آوری برای این نوع کتب وجود ندارد؛ بنظر میرسد که در انگلستان این کتاب بطور سیستماتیک سرکوب شد، و تنها چاپی که هنوز از این اثر دورانساز میتوان از کتابفروشان تهیه کرد، ترجمه آلمانی آن است.

این تغافل، که مشکل است آنرا توطئه سکوت ندانست - بخصوص با در نظر گرفتن نقل قول های متعددی که صرفاً بخاطر رعایت ادب و حفظ ظواهر رفاقت میشود - در نوشته های مورخین سرشناس عهد ماقبل تاریخ را به چه حسابی میتوان گذاشت؟ شاید به این علت است که مورگان آمریکائی بود و این برای مورخین انگلیسی مشکل است که علیرغم شکیبائی قابل تحسینشان در جمع آوری مطالب، مجبور شوند که متکی به دو خارجی - باکوفن و مورگان - باشند تا نظرگاه عمومی برای ترتیب و گروه بندی این مطالب، یا بطور خلاصه، ایده هایشان را معین کنند؟ یک آلمانی را شاید بشود تحمل کرد، ولی یک آمریکائی را چطور؟ هر انگلیسی هنگامیکه با یک آمریکائی مواجه میگردد ناگهان وطن پرست میشود، و من موقعیکه در ایالات متحده بودم با نمونه های جالبی از این امر مواجه شدم. باید این نکته را اضافه کنم که مک لنان از نقطه نظر رسمی، باصطلاح بنیان گذار و رهبر مکتب ماقبل تاریخی انگلیسی اعلام شده بود، بعبارت دیگر، این برای مورخین ماقبل تاریخ شیوه ای پسندیده بود که با منتهای احترام از تئوری تاریخی تصنعی او، که از بچه کشی به چند شوئی و ازدواج از طریق ربایش و از آنجا به خانواده حق مادری منتهی میشود - یاد کنند؛ اینکه کوچکترین تردید در وجود «قبائل» برون همسر و درون همسر مطلقاً متباین، بدعت ناشایسته محسوب شود، و از اینکه مورگان تمام این جزمهای پوچ را بدور ریخته بود، به اهانت به مقدسات متهم گردد. بعلاوه، او این جزمها را صرفاً با بیان مطالب خود نابود کرد، و ستایش کنندگان مک لنان که تاکنون بین برون همسری و درون همسری تلو تلو میخوردند نزدیک بود سر خود را به سنگ بکوبند. آنها آه می کشند که: چقدر باید احمق بوده باشیم که خودمان اینها را مدتها قبل کشف نکرده باشیم!

و گوئی که این جنایت برای امتناع مکتب رسمی از هر نوع برخوردی بجز بی تفاوتی سرد، نسبت به او کافی نبود، مورگان کاسه صبر آنها را - نه تنها با انتقاد از تمدن، از جامعه تولید کالائی، یعنی اساس جامعه کنونی ما بطریقی که یادآور فوریه (۴۷) بود، بلکه با سخن گفتن از تغییر شکل آینده جامعه بزبانی که کارل مارکس میتوانست بیان کرده باشد - لبریز ساخت. بنابراین مک لنان با این اتهام شدیدالحن مبنی بر اینکه او «یک ضدیت عمیق با شیوه تاریخی» دارد، جزایش را کف دستش گذاشت، و این کاریست که پروفیسور ژيرو تولون نیز در ژنو، حتی در سال ۱۸۸۴، با تأیید آن اتهام انجام داد. آیا همین ژيرو تولون نبود که در ۱۸۷۴ (منشاء خانواده) در تار برون همسری مک لنان دست و پا میزد و آیا مگر مورگان نبود که او را از آن رهانیده بود؟ ضرورتی ندارد که من در اینجا به پیشرفت های دیگری پردازم که تاریخ جوامع اولیه به مورگان مدیون است، در متن کتاب به نکات لازم اشاره خواهد شد. در این چهارده سالی که از انتشار اثر اصلی او میگذرد، مدارک ما در زمینه تاریخ جوامع انسانی اولیه افزایش بسیار یافته است. علاوه بر انسان شناسان، سیاحان و مورخین حرفه ای عهد ماقبل تاریخ، محصلین حقوق تطبیقی هم در این راه وارد شده و مطالب و نقطه نظرهای جدیدی ارائه داده اند. در نتیجه بعضی از فرضیات مورگان در زمینه نکات خاصی متزلزل

شده و یا غیرقابل دفاع گردیده اند. ولی مدارک جدید در هیچ جا موجب عوض شدن برداشت های اساسی او نشده اند. نظامی که وی در مطالعه تاریخ جوامع اولیه بوجود آورد، در ویژگیهای اساسی اش، تا امروز بقوت خود باقی است. حتی میتوانیم بگوئیم هر اندازه که اعتبار او در تدوین این پیشرفت مهم پنهان نگاه داشته میشود، معهذ این نظام، بهمان اندازه، مقبولیت عمومی پیدا میکند. (۴۸)

فردریک انگلس

لندن، ۱۶ ژوئن ۱۸۹۱ (۴۹)

منشاء خانواده،

مالکیت خصوصی و دولت

فصل اول

دورانهای ماقبل تاریخی فرهنگ

مورگان اولین فرد متخصصی بود که کوشید تا نظم معینی در ماقبل تاریخ انسان وارد کند؛ میتوان انتظار داشت که — مگر در صورتیکه مطالب اضافی مهمی باعث لزوم تغییراتی شود — طبقه بندی او همچنین به قوت خود باقی بماند.

او طبعاً از میان سه دوران عمده توحش، بربریت و تمدن، به اولی و دومی و گذار آن به سومی می پردازد. وی هر یک از این دوران ها را برحسب پیشرفتی که در تولید وسائل معاش پیدا شده به مراحل پائینی، میانی و بالائی تقسیم میکند، زیرا همانطور که او میگوید: «کل مسئله تفوق بشر بر زمین، وابسته به مهارت وی در این جهت بود. انسانها تنها موجوداتی هستند که میتوان گفت کنترل مطلق بر تولید خوراک پیدا کرده اند. دورانهای بزرگ پیشرفت بشریت کم و بیش بطور مستقیم با توسعه منابع معاش یکی بوده است». تحول خانواده همزمان با آن به پیش میرود ولی چنان معیار تعیین کننده ای برای تعیین حدود دورانها بدست نمیدهد.

۱- توحش

۱- مرحله پائینی. کودکی نسل بشر. بشر هنوز در موطن اولیه اش، یعنی جنگل های مناطق حاره و تحت حاره زندگی میکرد و لاقلاً قسماً در درختان سکونت مینمود. این امر بتنهائی امکان ادامه حیات او را، علیرغم وجود حیوانات درنده بزرگ، بیان میکند. میوجات، دانه ها و هسته ها و ریشه گیاهان، غذای او بودند، بوجود آمدن سخن ملفوظ، دستاورد عمده این دوران بشمار میرود. هیچ یک از خلق هائی که در طول دوران تاریخی شناخته شدند، دیگر به این مرحله بدوی تعلق نداشتند. گرچه این دوران ممکن است هزاران سال طول کشیده باشد، ما شواهد مستقیمی از وجود آن در دست

نداریم، ولی هنگامی که اصل و نسب انسان از قلمرو حیوانی را بپذیریم، پذیرفتن این مرحله گذار غیرقابل اجتناب می‌شود.

۲- مرحله میانی. این مرحله با مورد استفاده قرار دادن ماهی (و همچنین خرچنگ و صدف و حیوانات دریائی دیگر) برای خوراک و با استفاده از آتش، آغاز شد. این دو مکمل هم هستند زیرا خوراک ماهی فقط با استفاده از آتش کاملاً خوردنی می‌شود. اما این غذای جدید انسان را از قید اقلیم و مکان رها ساخت. انسان قادر شد که با دنبال کردن رودها و سواحل دریا، حتی در همان حالت توحش، بر قسمت اعظم سطح کره زمین گسترده شود. ابزارهای سنگی خشن و صیقل نیافته عصر سنگی اولیه - باصطلاح عصر کهن سنگی (۵۰) - که کلاً یا عمدتاً متعلق به این دوران بوده و در سراسر همه قاره‌ها پراکنده اند، شواهدی بر این مهاجرت هستند. سرزمین‌هایی که تازه اشغال می‌شدند، و نیز شوق فعال مداوم برای کشف، همراه با تسلط آنها بر هنر ساختن آتش از طریق اصطکاک، غذاهای جدیدی مانند ریشه‌ها و دکمه‌های غذایی را در اختیار قرار داد، که در خاکستر داغ یا چاله‌های پخت و پز (اجاق زمینی) پخته می‌شدند، و حیوانات شکاری، که پس از اختراع اولین سلاح‌ها، یعنی چماق و نیزه، گاهگاهی به رژیم غذایی اضافه می‌شدند. خلق‌های منحصراً شکارچی، آنطوریکه در کتابها نمایانده می‌شود، یعنی خلق‌هایی که فقط از راه شکار امرار معاش کنند، هرگز وجود نداشته‌اند، زیرا ثمره شکار کمتر از آن بود که چنین امری را امکان‌پذیر کند. بنظر می‌رسد که بعلت عدم اطمینان مدام در مورد منابع مواد غذایی، آدم‌خواری در این مرحله شروع شده و مدت‌های مدید ادامه یافته باشد. استرالیائی‌ها (۵۱) و بسیاری از اهالی پولی نزی (۵۲) تا همین امروز در این مرحله میانی توحش هستند.

۳- مرحله بالائی. این مرحله با اختراع تیر و کمان شروع می‌شود، که با استفاده از آن، حیوانات شکاری وحشی جزء غذای عادی شده، و شکار یکی از اشتغالات معمولی می‌گردد. کمان، کماند و تیر، ابزارهای بسیار پیچیده‌ای هستند و اختراع آنها متضمن تجربه انباشته شده طولانی و نیروی فکری صیقل یافته، و بالنتیجه همزمان با آن، آشنائی با تعداد دیگری از اختراعات می‌باشد. اگر ما خلق‌هایی که گرچه با تیر و کمان آشنا هستند ولی هنوز با هنر سفالگری (نقطه‌ای که مورگان تاریخ گذار به بربریت میدانند) آشنائی ندارند را مقایسه کنیم، حتی در این مرحله ابتدائی، آغاز اسکان در دهکده‌ها، نوعی سیادت بر تولید وسائل معیشت را مشاهده می‌کنیم: ظرفها و ابزارهای چوبی، بافندگی با انگشت (بدون چرخ) با الیاف ساقه گیاهان، سبد بافته شده از ساقه گیاهان یا بوریا، و ابزارهای سنگی صیقل یافته (نوسنگی) (۵۳). در اغلب موارد نیز با استفاده از آتش و تیر سنگی، قایق‌هایی که درون آن گود شده است ساخته شده، و در بعضی موارد از الوار و تیر چوبی برای خانه‌سازی استفاده شده است. تمام این پیشرفت‌ها را فی‌المثل در میان سرخ‌پوستان آمریکای شمال غربی می‌توان مشاهده کرد که گرچه با تیر و کمان آشنا هستند ولی از سفالگری چیزی نمی‌دانند. تیر و کمان برای دوران توحش، حکم شمشیر آهنین برای دوران بربریت، و اسلحه گرم برای دوران تمدن را دارد، یعنی

۲- بوبریت

۱- مرحله پائینی. این مرحله از تاریخ با شروع سفالگری آغاز میشود. در بسیاری از موارد نشان داده شده - و احتمالاً در جاهای دیگر هم چنین بوده است - که سفالگری از پوشاندن زنبیل ها و ظرفهای چوبی با لایه ای از سفال برای نسوز کردن آن شروع شد، بدینطریق بزودی کشف شد که سفالی که بدین ترتیب قالب گرفته است، بدون ظرف داخلی هم مفید است.

تا بدینجا ما میتوانیم جریان تحول را بطور عام، برای یک دوران معین در میان تمام خلق ها، صرفنظر از محل آنها، معتبر بدانیم. ولی با نزدیک شدن بربریت، ما به نقطه ای میرسیم که تفاوت در نعمات طبیعی دو قاره بزرگ شروع به ابراز وجود میکند. ویژگی مشخص دوران بربریت، اهلی کردن و دام پروری و کشت گیاهان است. در این زمان قاره شرقی، باصطلاح دنیای کهن، تقریباً تمام حیواناتی را که برای اهلی کردن مناسب بودند، و تمام غلات قابل کشت - بجز یک مورد استثنائی - را در خود داشت؛ در حالیکه قاره غربی، یعنی آمریکا فقط یک پستاندار قابل اهلی شدن یعنی لاما (۵۴) و آنهم فقط در بخشی از جنوب - و فقط یکی از غلات قابل کشت - گو که بهترین آن - یعنی ذرت را داشت. اثر این شرایط طبیعی مختلف این بود که از این ببعد نفوس هر یک از نیمکره ها براه خاص خود رفت، و لذا ملاک های خطوط مرزی بین مراحل متفاوت، در هر یک از این دو مورد، متفاوت میباشند.

۲- مرحله میانی. نیمکره شرقی، با اهلی کردن حیوانات شروع میشود؛ در نیمکره غربی، با پرورش گیاهان خوردنی بوسیله آبیاری و نیز با استفاده از خشت (گل خشک شده در آفتاب) و سنگ برای ساختمان، آغاز میگردد.

ما از نیمکره غربی (۵۵) شروع میکنیم زیرا این مرحله، در آنجا، تا زمان فتح اروپائیان بهمین صورت باقی مانده بود.

سرخ پوستان مرحله پائینی بربریت، هنگامیکه کشف شدند (و این شامل تمام سرخ پوستان شرق می سی سی پی است)، تا درجه معینی به پرورش ذرت و شاید کدوی تنبل، جالیزیها و دیگر محصولات باغی اشتغال داشتند و این ها یک قسمت خیلی مهم از غذای آنها را تشکیل میدادند. آنها در خانه های چوبی، در دهکده هایی که با نرده چوبی محصور بودند، زندگی میکردند. قبائل شمال غرب، بخصوص آنها که در منطقه رود کلمبیا زندگی میکردند، هنوز در مرحله بالائی توحش بسر میبردند، و با سفالگری، و با هیچ نوع پرورش گیاه آشنائی نداشتند. از جانب دیگر، کسانی که سرخ پوستان پوئبلو (۵۶) نیو مکزیک نامیده میشدند، یعنی مکزیکیها، بومیان آمریکای مرکزی و پرو، هنگام فتح «آمریکا» در مرحله میانی بربریت بسر میبردند. آنها در خانه هایی قلعه مانند، که از خشت و سنگ ساخته شده بود، زندگی میکردند؛ باغات، مزارع ذرت و گیاهان خوردنی دیگر را بطور مصنوعی آبیاری میکردند، که برحسب محل و اقلیم

متفاوت بوده و منبع عمده غذایی آنها بشمار میرفت؛ آنها حتی تعدادی از حیوانات را اهلی کرده بودند - مکزیکی ها، بوقلمون و سایر پرندگان، و پروئی ها، لاما را. بعلاوه آنها با کار کردن با فلزات آشنا بودند - بجز با آهن؛ و بهمین علت بود که هنوز نمی توانستند از استفاده از سلاح های سنگی و ابزارهای سنگی صرفنظر کنند. فتح آمریکا توسط اسپانیا، تکامل مستقل بیشتر را متوقف کرد.

در نیمکره شرقی، مرحله میانی بربریت با اهلی کردن حیوانات شیرده و گوشتدار شروع شد، در حالیکه بنظر میرسد که پرورش گیاهان تا اواخر این دوران ناشناخته مانده باشد. بنظر میرسد که اهلی کردن و پرورش احشام و تشکیل گله های بزرگ، وجه تمایز آریائی ها و سامی ها از باقی توده های بربر باشد. اسم های احشام هنوز بین اروپائی ها و آسیائی های آریائی مشترک اند؛ اسم های گیاهان قابل پرورش ابداً چنین نیستند.

در مناطق مناسب، تشکیل گله منجر به زندگی شبانی شد، در میان سامی ها، در جلگه های سرسبز فرات و دجله، در میان آریائی ها در جلگه های هند، اوکسوس (۵۷)، جاکسارتز (۵۸)، دان (۵۹) و دنیپر (۶۰). اهلی کردن حیوانات باید در ابتدا در حواشی چنین مراتعی انجام گرفته باشد. بدینگونه است که برای نسل های بعدی چنین بنظر میرسد که خلق های شبان از نقاطی منشاء گرفته اند که نه تنها گهواره بشریت نبوده است، بلکه برای اسلاف وحشی آنها و حتی برای خلق های مرحله پائینی بربریت غیرقابل سکونت بوده است. برعکس هنگامی که این بربرهای مرحله میانی به زندگی شبانی روی آوردند، هیچگاه بخاطر آنها خطور نکرد که به میل خود جلگه های سرسبز پر آب را رها کرده و به مناطق جنگلی که موطن اسلافشان بود برگردند. حتی هنگامیکه آریائی ها و سامی ها بیشتر به طرف شمال و غرب رانده شدند، سکونت در مناطق جنگلی آسیای مرکزی و اروپا را غیرممکن یافتند، تا اینکه بوسیله کشت غلات موفق شدند که احشام خود را در زمین های کمتر مساعدی تغذیه کنند و بخصوص زمستان را در آنجا بگذرانند. تقریباً قطعی است که کشت غلات در ابتدا بعلت ضرورت تهیه علوفه برای احشام بوجود آمد، و تنها بعدها برای تغذیه انسان اهمیت یافت.

گوشت و شیر فراوانی که در اختیار آریائی ها و سامی ها بود، و بخصوص اثر نافع این غذاها بر رشد کودکان، شاید بتواند تکامل عالیتر این دو نژاد را بیان کند. در حقیقت سرخ پوستان پوئبلوی نیو مکزیکو که منحصراً گیاهخوار شده اند، مغزی کوچکتر از سرخ پوستان مرحله پائینی بربریت دارند که گوشت و ماهی بیشتری میخورند. بهر منوال، آدمخواری در این مرحله از بین میرود، و فقط بصورت مناسک مذهبی - و یا چیزی که در این مورد کاملاً معادل آن است، یعنی جادو - باقی میماند.

۳- مرحله بالائی. با ذوب و تصفیه سنگ آهن شروع می شود و با اختراع نوشتن الفبائی و استفاده از آن برای نوشته های ادبی، به مرحله تمدن میرسد. در این مرحله که همانطور که تذکر داده ایم، فقط در نیمکره شرقی بطور مستقل جریان یافت، از مجموع مراحل پیشین پیشرفت بیشتری در تولید بوجود آمد. یونانیان عهد نیم خدایان، قبائل ایتالیائی کمی از تأسیس روم، ژرمن های عهد تاسیتوس و نورمن (۶۱) های زمان

وایکینگ‌ها (۶۲)، متعلق به این دوران می‌باشند.

از همه مهمتر، ما در اینجا برای اولین بار با شخم آهنی، که توسط احشام کشیده می‌شد، مواجه می‌شویم، که کشت زمین را در یک حد وسیع - زراعت - میسر می‌ساخت و در شرایطی که در آن زمان وجود داشت، یک ازدیاد عملاً نامحدود در وسائل معیشت را ممکن می‌نمود؛ ما همچنین در ارتباط با این، تسطیح جنگل‌ها و تبدیل آنها به زمین زراعی و چراگاه - که باز بدون وجود تیر آهنی و بیل، در یک حد وسیع غیرممکن بود - را مشاهده می‌کنیم. ولی همراه با این، یک ازدیاد سریع جمعیت، و تراکم آن نیز، در مناطق کوچک بوجود آمد. قبل از زراعت زمین، تنها شرایط خیلی استثنائی می‌توانستند نیم میلیون نفر را تحت یک رهبری واحد در آورند، و با احتمال زیاد، چنین امری هرگز بوقوع نپیوست.

در شعرهای هومر (۶۳)، بخصوص در ایلیاد (۶۴)، ما اوج مرحله بالائی بربریت را مشاهده می‌کنیم. ابزار آهنی پیشرفته، دم (آهن‌گری)، آسیاب دستی، چرخ سفالگری، روغن کشتی و شرابسازی، کار با فلزات که در حد یک هنر تکامل یافته بود، کالسکه و ارابه جنگی، کشتی سازی با الوار و تیر چوبی، آغاز معماری بمشابه یک هنر، شهرهای احاطه شده در دیوار با برج و بارو، حماسه هومری با تمام اساطیر - اینها عمده ترین میراث های گذار یونانیان از بربریت به تمدن بشمار می‌روند. اگر این ما را با توصیف قیصر و حتی تاسیتوس از ژرمن‌ها - که در آستانه آن مرحله فرهنگی قرار داشتند که یونانی های هومری در حال عبور از آن و ارتقاء به مرحله بالاتری بوده اند - مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که تکامل تولید در مرحله بالائی بربریت چقدر غنی بوده است.

تصویری از تحول بشریت از توحش و بربریت به ابتدای تمدن، که من در اینجا آنرا به سیاق مورگان طرح کرده ام، باندازه کافی از نظر ویژگی های نو - و مهمتر اینکه از نظر ویژگیهای انکار ناپذیر - غنی است؛ انکار ناپذیر، زیرا که مستقیماً از تولید اخذ شده است. معهذاً اینها در قیاس با تصویری که در انتهای سفر ما آشکار می‌شود کم‌رنگ و حقیرند؛ فقط در این وقت است که قادر خواهیم بود یک منظره کامل از گذار بربریت به تمدن، و تفاوت فاحش آندو بدست دهیم. فعلاً ما می‌توانیم دوره بندی مورگان را باین ترتیب تعمیم دهیم: توحش - دورانی که در آن تصاحب محصولات طبیعی آماده برای استفاده، غالب بود؛ چیزهایی که توسط انسان تولید می‌شدند عمدتاً ابزاری بودند که این تصاحب را تسهیل می‌کردند. بربریت - دورانی که در آن دامپروری و زراعت زمین بوجود آمد، که در آنها شیوه های ازدیاد بارآوری طبیعت بر اثر فعالیت انسان آموخته شد. تمدن - دورانی که انسان تکمیل محصولات طبیعی را فرا می‌گیرد؛ دوران صنعت - بمفهوم خاص کلمه - و هنر.

- 1 Lewis H. Morgan, *Ancient Society, or Researches in the lines of human progress from Savagery Through Barbarism to Civilization*. By Lewis H. Morgan, London, Mac Millan & Co. 1877.
- این کتاب در آمریکا چاپ شد و در لندن بسختی بدست می‌آید. مؤلف آن چند سال پیش درگذشت. (انگلس).
- 3 مراجعه شود به یادداشت های «جامعه کهن» مورگان، توسط کارل مارکس چاپ روسی ۱۹۴۵ آرشیو مارکس - انگلس، جلد نهم. (مؤلف).
- 4 Territorial groups این گروهها بعداً توضیح داده خواهند شد.
- 5 ما در سراسر ترجمه لفظ ژرمن را بهمین صورت بفراسی آورده ایم تا با دولت آلمان که موجودیت آن اخیر است، اشتباه نشود. به مقدمه مراجعه شود.
- 6 Celts سلت ها یا کلت ها شامل برتون ها، ایرلندیها، ولش ها و اسکاتلندی های علیا هستند. 7 Tacitus. 8 Freeman. 9 Bachofen باخون 10 E. B. Taylor, *Researches into the Early History of Mankind and the Development of Civilization*, London 1865. 12 Mother Right, Bachofen انگلس معنای دقیق این واژه را در پاورقی شماره ۸۵ تشریح میکند. 14 Gynecocracy 15 Oresteia of Heroic Age یا آنطور که مجازاً گفته میشود «عصر قهرمانان». 16 Aeschylus. 17 Clytemmestra 18 Aegisthus 19 Agamemnon 20 Trojan 21 Orestes 22 Erinyes 23 Apollo 24 Athena 25 Areopagites 26 marriage by abduction 27 J.f. McLennan 28 Exogamous 29 Endogamous 30 Consanguinity 31 Incest یا زنا با محارم 32 J. f. McLennan *Studies in Ancient History*, 33 System of Kinship Descriptive Ethnology, R. G. 34 Primitive Marriage, London 1886. 35 Latham, Vol. I - II London, 1859. 36 Iroquois 37 L. H. Morgan, *League of the Ho - Dé - no - sau* 38 American Review J. Lubbock, the origin of 39 - nee, or Iroquois, Rochester 1851. civilization and the primitive Condition of Man. Mental and Social L. H. Morgan, *Systems of Condition of Savages*, London 1870. Consanguinity and Affinity of the Humman Family Washington 1871. 41 Tacitus, *Germania*, C. 20 42 Caesar 43 Briton ساکنین اصلی قسمت جنوبی بریتانیا 44 A. Giraud - Teulon, *Les Origines de la famille*, 45 Genève, paris 1874. Lubbock, *Origin of Civilization* (Furth edition, 46 1882). 47 Ancient Society (1877). 48 Fourier در بازگشت از

نیویورک در سپتامبر ۱۸۸۸ یکی از نمایندگان سابق کنگره آمریکا (نماینده روچستر) را ملاقات کردم که لوئیس مورگان را می شناخت. متأسفانه او چیز زیادی در باره او نداشت که با من درمیان نهد. ولی گفت که مورگان در روچستر بصورت یک فرد معمولی زندگی میگرد و به مطالعات خود اشتغال داشت. برادر او سرهنگ ارتش بود و در وزارت جنگ در واشنگتن صاحب منصب بود. مورگان از طریق مساعدت اداره برادرش موفق شده بود که حکومت را نسبت به تحقیقاتش علاقمند کند و مقداری از نوشته های خود را بخرج دولت انتشار دهد. این نماینده سابق اظهار داشت که خود او نیز هنگامیکه در کنگره بود به این کار کمک کرده بود. (انگلس). ۴۹_ اولین بار در Neue Zeit در سال ۱۸۹۱ بصورت یک مقاله تحت عنوان «در باره تاریخ خانواده بدوی» انتشار یافت. ۵۰_ Paleolithic ۵۱_ Polynesia. ۵۲_ منظور انگلس آبورجین ها _ بومیان سیاه پوست _ استرالیاست. ۵۳_ Neolithic. ۵۴_ Llama ۵۵_ قاره آمریکا ۵۶_ Pueblo ۵۷_ Oxus اکنون آمو دریا نامیده میشود. ۵۸_ Jaxartes اکنون سیر دریا نامیده میشود. ۵۹_ Don ۶۰_ Dnieper ۶۱_ Norman ۶۲_ Vikings ۶۳_ Homer ۶۴_ Iliad

فهرست اعلام

الف

- آئه شیلوس Aeschylus (۵۲۵ - ۴۵۶ قبل از میلاد) دراماتیسست یونانی و مؤلف تراژدی های کلاسیک.
- آگاسیز Agassiz, Jean Louis Rodolphe (۱۸۰۷ - ۱۸۷۳ میلادی) طبیعی دان سوئیس، دارای افکار بسیار ارتجاعی و مخالف داروینیسیم.
- اسکندر کبیر Alexander the Great (۳۲۳ - ۳۵۶ قبل از میلاد) پادشاه مقدونیه.
- آمیانیوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus (حدود ۳۳۲ - ۴۰۰ میلادی) مورخ رومی قرون دوم و سوم و چهارم.
- آناکرون Anacreon (نیمه دوم قرن ششم قبل از میلاد)، شاعر غزلسرای یونانی.
- آناگزاندرداس Anaxandridas (قرن ششم قبل از میلاد) پادشاه اسپارت که در سال ۵۶۰ قبل از میلاد همراه با آریستونز Aristones حکمرانی کرد.
- آپیوس کلودیوس Appius Claudius (وفات حوالی ۴۴۸ قبل از میلاد) سیاستمدار و کنسول رومی، یکی از مؤلفین جداول دوازده گانه.
- آریستیدس Aristides (حدود ۵۴۰ - ۴۶۷ میلادی) سیاستمدار و سرباز یونانی، نماینده اشرافیت برده دار.
- آریستونز Aristones (قرن ششم قبل از میلاد) پادشاه اسپارت، همراه با آناگزاندرداس حکمرانی کرد.
- آریستوفان Aristophanes (حدود ۴۴۶ - ۳۸۵ میلادی) دراماتیسست یونانی.

ارسطو Aristotle (۳۸۴ – ۳۲۲ قبل از میلاد) فیلسوف و دانشمند بزرگ یونانی که بین ایده آلیسم و ماتریالیسم متزلزل بود.

اردشیر Artaxerxe سه پادشاه دودمان هخامنشی – اردشیر اول (از ۴۶۵ تا ۴۲۵ قبل از میلاد سلطنت کرد)؛ اردشیر دوم (بین ۴۰۵ تا ۳۵۹ قبل از میلاد)؛ اردشیر سوم (بین ۳۵۹ تا ۳۳۸ قبل از میلاد).

آگوستوس اکتاویانوس Augustus Octavianus (۶۳ قبل از میلاد تا ۱۴ بعد از میلاد) امپراتور روم.

انگلس Engels, Friedrich (۱۸۲۰ – ۱۸۹۵) آموزگار پرولتاریای جهان، همکار بزرگ مارکس.

اسپیناس Espinas Alfred (۱۸۴۴ – ۱۹۲۲) فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی، طرفدار تئوری تحول.

اورپید Euripides (۴۸۰ – ۴۰۶ قبل از میلاد) دراماتیسست یونانی و مؤلف تراژدی های کلاسیک.

ایرمینون Irminon (وفات در سال ۸۲۶) رئیس صومعه سن ژرمن دیره Saint-Germain-des-Près

اولفیلا Ulfila (حدود ۳۱۱ – ۳۸۳) رهبر کلیسای گوتی غربی و رهبر سیاسی، گوت ها را مسیحی کرد، الفبای گوتیک را اختراع کرد.

اسکات Scott Walter (۱۷۷۱ – ۱۸۳۲) نویسنده اسکاتلندی، بوجود آورنده رمان تاریخی در ادبیات اروپای غربی.

اودوآسر Odoacer (حدود ۴۳۴ – ۴۹۳ میلادی) رهبر نظامی ژرمن در خدمت امپراتوران روم، امپراتور رومولوس را خلع کرد و خود پادشاه اوستروگوت شد.

ب

بانکروفت Bancroft, Hubert Home (۱۸۳۲ – ۱۹۱۸) مورخ آمریکائی و مؤلف آثاری درباره تاریخ و مردم شناسی آمریکای شمالی و مرکزی.

باکوفن Bachofen, Jahann Jakob (۱۸۱۵ – ۱۸۸۷) حقوقدان و مورخ سوسی، مؤلف کتاب حق مادری.

بانگ Bang, Anton Christian (۱۸۴۰ – ۱۹۱۳) تنولوژیست نروژی مؤلف آثاری در مورد اساطیر اسکاندیناوی و تاریخ مسیحیت در نروژ.

بکر Becker, Wilhelm Adolf (۱۷۹۶ – ۱۸۴۶) مورخ آلمانی مؤلف آثاری در مورد عهد باستان.

بید Bede, The Venerable (۶۷۳ – ۷۳۵) دانشمند انگلیسی، مؤلف و تنولوژیست.

بیسمارک Bismark, otto von (۱۸۱۵ – ۱۸۹۸) سیاستمدار پروسی سلطنت خواه. آلمان را تحت رهبری پروس به زور متحد کرد.

بلایکرودر Bleichröder, Gerson (۱۸۲۲ – ۱۸۹۳) بانکدار بزرگ برلینی، مشاور و

بانکدار شخصی بیسمارک.

بوژ Bugge, Sophus (۱۸۳۳ – ۱۹۰۷) زبان شناس نروژی، استاد دانشگاه و مؤلف آثاری در مورد ادبیات و اساطیر اسکاندیناوی.

پ

پرستوس Perseus (۲۱۲ – ۱۶۶ قبل از میلاد) آخرین پادشاه مقدونیه.

پیزسترئوس Pisistratus (حدود ۶۰۰ – ۵۲۷ قبل از میلاد) دیکتاتور آتن.

پلینی Pliny, Gaius (۲۳ – ۷۹ میلادی) طبیعی دان رومی، مؤلف تاریخ طبیعی.

پلوتارک Plutarch (حدود ۴۶ – ۱۲۵ میلادی) نویسنده و فیلسوف ایده آلیست یونانی.

پروکوپیوس Procopius (اواخر قرن پنجم تا ۵۶۲ میلادی) مورخ بیزانتینی، در لشکرکشی‌ها شرکت کرد و در اثر خود بنام تواریخ (ایران، واندال و گوتیک) آنها را شرح می‌دهد.

ت

تاسیتوس Tacitus Publius Cornelius (حدود ۵۵ – ۱۲۰ میلادی) مورخ رومی.

تارکیناس Tarquinas Superbus (حدود ۵۳۴ – ۵۰۹ قبل از میلاد) هفتمین پادشاه روم، در اثر قیام مردم، از رم اخراج شد و سیستم جمهوری بوجود آمد.

تئوکریت Theocritus (قرن سوم قبل از میلاد) شاعر یونان کهن.

توسیدید Thucydides (حدود ۴۶۰ – ۳۹۵ قبل از میلاد) مورخ و مؤلف یونانی.

تیریوس Tiberius Claudius Nero (۴۲ قبل از میلاد تا ۳۷ بعد از میلاد) امپراطور روم.

تیلور Tylor Edward Burnett (۱۸۳۲ – ۱۹۱۷) مردم شناس و مورخ فرهنگ بدوی.

د

داروین Darwin Charles Robert (۱۸۰۹ – ۱۸۸۲) بیولوژیست و ماتریالیست انگلیسی، پایه گذار تئوری علمی تحول.

دموستنز Demosthenes (حدود ۳۸۴ – ۳۲۲ قبل از میلاد) خطیب و سیاستمدار یونانی، مدافع اشرافیت برده دار.

دیکائرخوس Dicaearchus (قرن چهارم قبل از میلاد) دانشمند یونانی، شاگرد ارسطو مؤلف آثار بیشمار.

دیودوروس Diodorus Siculus (حدود ۸۰ – ۲۹ قبل از میلاد) مورخ و مؤلف تاریخ شرق، یونان و روم.

دیونی سیوس Dionysius of Halicarnassus (قرن اول قبل از میلاد) مورخ و نطق یونانی، مؤلف عتیقه های رومی.

دورو دولا مال Durea de la Malle, Adolph (۱۷۷۷ - ۱۸۵۷) مورخ و شاعر فرانسوی.

ذ

زوریتا Zurita Alonso (اواسط قرن ۱۶) مأمور مستعمراتی اسپانیا در آمریکای مرکزی.

ژ

ژیروتولون Giraud-Teulon, Alexis (متولد ۱۸۳۹) استاد تاریخ ژنو.

س

سالویان Salvian (حدود ۳۹۰ - ۴۸۴ میلادی) مبلغ مسیحی و نویسنده.

سوسور Saussure, Henri de (۱۸۲۹ - ۱۹۰۵) حیوان شناس سویسی .

سرویوس Servius Tullius (۵۷۸ - ۵۳۴ قبل از میلاد) ششمین پادشاه روم.

سوگنهایم Sugenheim, Samuel (۱۸۱۱ - ۱۸۷۷) مورخ آلمانی.

سولون Solon (حدود ۶۳۸ - ۵۵۸ قبل از میلاد) قانونگذار آتنی که در اثر فشار مردم مجبور به وضع اصلاحاتی علیه اشرافیت شد.

سیویلین Civilis, Julius (قرن اول) رهبر بتاوی Betavi ژرمن رهبر شورش قبائل ژرمن و گل علیه روم.

ش

شومان Schömann Georg Friedrich (۱۷۹۳ - ۱۸۷۹) زبان شناس و مورخ آلمانی، مؤلف آثاری در مورد یونان باستان.

شارلمان Charlemagne (حدود ۷۲۴ - ۸۱۴ میلادی) پادشاه و امپراتور فرانک.

ف

فسنیا Fecenia Hispalla یک برده آزاد شده بدوی.

فردیناند پنجم Ferdinand. V (۱۴۵۲ - ۱۵۱۶) پادشاه کاستیل Castile، پادشاه آراگون Aragon تحت نام فردیناند دوم.

فیسون Fison Lormir (۱۸۳۲ - ۱۹۰۷) مردم شناس انگلیسی و مبلغ مذهبی در جزائر فیجی Figi و استرالیا.

فوریه Fourier, Charles (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷) سوسیالیست تخیلی فرانسوی.

فریمن Freeman, Edward August (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲) مورخ لیبرال انگلیسی.

فوسل دوکولانژ Fustel de Coulanges (۱۸۳۰ - ۱۸۸۹) مورخ فرانسوی.

ق

قیصر Caesar, Gaius Julius (حدود ۱۰۰ - ۴۴ قبل از میلاد) ژنرال و سیاستمدار و مؤلف مشهور رومی.

ک

کونو Cunow, Heinrich (۱۸۶۲ - ۱۹۳۶) سوسیال دموکرات، مورخ، مردم شناس آلمانی.

کی Kaye, John William (۱۸۱۴ - ۱۸۷۶) مورخ انگلیسی، مأمور دولت، مؤلف آثاری در مردم شناسی و تاریخ هندوستان و جنگهای مستعمراتی در هند و افغانستان.

کوویر Cuvier Georges (۱۷۶۹ - ۱۸۳۲) طبیعی دان فرانسوی.

کواولوسکی Kovalevsky, Maxim Maximovich (۱۸۵۱ - ۱۹۱۶) جامعه شناس، مورخ، مردم شناس و حقوقدان روسی.

کلیستنس Cleisthene (قرن ششم قبل از میلاد) سیاستمدار آتنی، بانی اصلاحاتی برای ازبین بردن بقایای سیستم قبیله ای و ایجاد دموکراسی برده داری در آتن.

گ

گایوس Gaius (قرن دوم) حقوقدان رومی.

گلاستون Gladstone, William Ewart (۱۸۰۹ - ۱۸۹۸) سیاستمدار انگلیسی، رهبر حزب لیبرال، نخست وزیر.

گوته Goethe, Johann Wolfgang (۱۷۴۹ - ۱۸۳۴) شاعر بزرگ آلمان، محقق علوم طبیعی.

گرگوری تور Gregory of Tours (حدود ۵۴۰ - ۵۹۴ میلادی) کشیش مسیحی، تشولوژیست و مورخ و مؤلف.

گریم Grimm, Jakob (۱۷۸۵ - ۱۸۶۳) زبان شناس و مورخ فرهنگ و زبان و اساطیر و ادبیات آلمان.

گروت Grote, George (۱۷۹۴ - ۱۸۷۱) مورخ انگلیسی.

ل

لانگ Lange, Christian Konrad Ludwing (۱۸۲۵ - ۱۸۸۵) زبان شناس آلمانی، مؤلف آثاری در مورد روم باستان.

لاسال Lassalle, Ferdinand (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) سوسیالیست خرده بورژوا و فرصت طلب آلمانی.

لاتم Latham Robert Gordon (۱۸۱۲ - ۱۸۸۸) طبیب و زبان شناس و مردم شناس انگلیسی.

لتورنو Letourneas, Charles Jean Mari (۱۸۳۱ - ۱۹۰۲) جامعه شناس و مردم شناس فرانسوی.

لیوتپران Luitprand (حدود ۹۲۲ - ۹۷۲ میلادی) مورخ لومباردی کشیش، مؤلف.
لیوی Livy, Titus (۵۹ قبل از میلاد - ۱۷ بعد از میلاد) مورخ رومی، مؤلف تاریخ روم.

لونگوس Longus (اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم) نویسنده یونانی.
لوبوک Lubbock, John (۱۸۳۴ - ۱۹۱۳) زیست شناس انگلیسی، مردم شناس، باستان شناس.

لوسیپان Lucian (حدود ۱۲۰ - ۱۸۰ میلادی) طنز نویس یونانی خدانابپرست.

م

مایسن Maine, Henri James Sumner (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸) حقوقدان و مورخ انگلیسی.

مارکس Marx, Karl (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) آموزگار پرولتاریای جهان، بانی سوسیالیسم علمی.

مورر Meurer, Georg Ludwig (۱۷۹۰ - ۱۸۷۲) مورخ آلمانی، بررسی های مهمی در تاریخ مارک، یک جماعت قرون وسطائی، انجام داد.

مک لنان Mc Lennan, John Ferguson (۱۸۲۷ - ۱۸۸۱) مورخ و حقوقدان اسکاتلندی.

مولییر Molière, Jean Baptiste (اسم حقیقی پوکلن Poquelin) (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳) دراماتیسست فرانسوی.

مامسن Mommsen, Theodor (۱۸۱۷ - ۱۹۰۳) مورخ و مؤلف آلمانی.
مورگان Morgan Lewis Henry (۱۸۱۸ - ۱۸۸۱) مردم شناس و مورخ آمریکائی، ماتریالیست.

موشوس Moschus (اواسط قرن دوم قبل از میلاد) شاعر روستائی یونانی.

ن

ناپلئون اول Napoleon (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱) امپراطور فرانسه.
نه آرکوس Nearchus (حدود ۳۶۰ - ۳۱۲ قبل از میلاد) دریاسالار مقدونیه ای، از همراهان اسکندر.

نیه بوهر Niebuhr, Barthold (۱۷۷۶ - ۱۸۱۳) مورخ آلمانی.

و

واروس Varus, Publius Quintilius (حدود ۵۳ قبل از میلاد - ۹ بعد از میلاد)

سیاستمدار و ژنرال رومی، در جنگ با قبائل ژرمن کشته شد.
وله دا Veleda (قرن اول میلادی) کشیش زن و پیغمبر قبائل بروکتریانس ژرمن، در قیام قبائل ژرمن و گل علیه روم شرکت فعال داشت.
واشموت Wachsmuth, Ernst (۱۷۸۴ - ۱۸۶۶) مورخ آلمانی.
واگنر Wagner, Richard (۱۸۱۳ - ۱۸۸۳) آهنگساز آلمانی.
وایتز Waitz, Georg (۱۸۱۳ - ۱۸۸۶) مورخ آلمانی، استاد گویتیک.
واتسن Watson, John Forbes (۱۸۲۷ - ۱۸۹۲) طبیب انگلیسی، مأمور دولت در هندوستان، مؤلف.
وستر مارک Westermarck, Edward Alexander (۱۸۶۲ - ۱۹۳۹) مردم شناس و جامعه شناس فنلاندی.
ولفرام Wolfram Von Eschenbach (۱۸۰۳ - ۱۸۷۵)، مبلغ مذهبی آمریکائی در میان سرخ پوستان، مؤلف فرهنگ زبان آنها.

ه

هگل Hegel, Georg Friedrich Wilhelm (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) نماینده برجسته فلسفه کلاسیک آلمان، ایده آلیست عینی، مدافع دیالکتیک ایده آلیستی.
هرود Herod (۷۳ - ۴ قبل از میلاد) پادشاه جودائه.
هر دوت Herodotus (حدود ۴۸۴ - ۴۲۵ قبل از میلاد) مورخ یونانی.
هوسلر Heusler, Andreas (۱۸۳۴ - ۱۹۲۱) حقوقدان سوییسی، مؤلف.
هومر Homer (حدود قرن نهم قبل از میلاد) شاعر نیمه افسانه ای یونان، مؤلف منظومه های ایلیاد و اودیسه.
هوویت Howitt, Alfred William (۱۸۳۰ - ۱۹۰۸) مردم شناس انگلیسی، مورخ تاریخ استرالیا، مؤلف آثاری در مورد قبائل استرالیا.
هوشکه Huschke, Georg Philipp (۱۸۰۱ - ۱۸۸۶) حقوقدان آلمانی، مؤلف آثاری در تاریخ قانون روم.

ی

یاروسلاو Yaroslav the Wise (۹۷۸ - ۱۰۵۴) شاهزاده کی یف.

﴿ادامه دارد﴾

تکثیر از: حجت برزگر

۱۳۸۰/۰۸/۱۶

(۲۰۰۱/۱۱/۰۷)

فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- فصل دوم - خانواده
۱۰	۱- خانواده همخون
۱۰	۲- خانواده پونالوائی
۱۷	۳- خانواده یارگیر
۲۹	۴- خانواده یکتا همسر
۴۷	۲- زیرنویس ها

فصل دوم

خانواده

مورگان که قسمت عمده زندگی خود را در میان ایروکوئی ها - که هنوز در ایالت نیویورک موطن دارند - گذراند و توسط یکی از قبائل (سنکا(۶۵)) «به فرزند خواندگی» پذیرفته شد(۶۶)؛ ازدواج بین زوج های واحد، که - سهولت توسط هر یک از طرفین قابل فسخ بود - و مورگان آنرا «خانواده یارگیر»(۶۷) نامید، در میان آنان یک قاعده بود. نوزادِ چنین جفت وصلت کرده ای، مورد قبول و شناسائی همگان بود و بدون تردید میتوانست واژه پدر، مادر، پسر، دختر، برادر، خواهر، باو قابل تعلق باشد. ولی مورد استعمال واقعی این واژه، برعکس بود. ایروکوئی ها نه تنها فرزندان خود را پسر و دختر(۶۸) خطاب میکنند، بلکه فرزندان برادران خود را نیز چنین می خوانند، و اینان نیز او را پدر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان خواهر خود را پسرِ خواهر(۶۹) و دخترِ خواهر(۷۰) میخواند، و آنها او را دایی(۷۱)، خطاب میکنند. برعکس زن ایروکوئی فرزندانِ خواهر خود را - همانند فرزندان خود - دختر و پسر میخواند. و آنها او را مادر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان برادر خود را نیز پسر برادر و دختر برادر می خواند، و آنها او را عمه(۷۲) خطاب میکنند. بهمین طریق فرزندان برادرها یکدیگر را برادر و خواهر میخوانند و همینطور فرزندان خواهرها. برعکس فرزندان یک زن، و فرزندان برادرش یکدیگر را (عمو، عمه، دایی(۷۳) و خاله) زاده میخوانند. و اینها صرفاً الفاظی توخالی نیستند بلکه بیان ایده هائی می باشند مربوط به قرابت و از یک شجره بودن(۷۴)، تساوی و عدم تساوی نسبت خونی؛ و این ایده ها، بمثابه شالوده یک سیستم همخونی کاملاً ساخته و پرداخته شده، عمل میکنند که قادرند صدها نسبتِ مختلفِ یک فرد واحد را بیان نمایند. بعلاوه، این سیستم نه تنها با قوت تمام در میان تمام سرخ پوستان آمریکا وجود دارد (هنوز هیچ استثنائی بر آن مشاهده نشده است) بلکه همچنین - تقریباً بدون تغییر - در میان بومیان هند، در میان قبائل در اویدیان(۷۵) در دکان(۷۶) و در میان قبائل گورا(۷۷) در هندوستان حاکم است. واژه های خویشاوندی که در میان تامیل های(۷۸) جنوب هندوستان و ایروکوئی های سنکا در ایالت نیویورک رایج است، حتی امروزه در مورد بیش از دویست نسبت مختلف کاملاً یکی هستند. و در میان این قبائل در هند نیز، مانند تمام سرخ پوستان آمریکا، مناسبتی که از شکل رایج خانواده برمیخیزد، در تضاد با سیستم همخونی است.

چگونه میتوان این امر را تبیین کرد؟ با در نظر گرفتن نقش تعیین کننده ای که خویشاوندی در نظام اجتماعی تمام خلق ها در مرحله توحش و بربریت ایفا کرد، اهمیت چنین سیستم گسترده ای

چنان است که تبیین آنرا نمیتوان صرفاً بعهدہ عباراتی چند گذاشت. سیستمی که بطور کلی در سراسر آمریکا رایج است، و همینطور در آسیا در میان خلق هائی از نژادهای کاملاً مختلف بچشم میخورد، و شکل های کم و بیش تعدیل یافته آن همه جا در سراسر آفریقا و استرالیا وجود دارد، به تبیین تاریخی نیازمند است، و نمیتوان با چند کلمه – همانکاری را که فی المثل مک لنان میکرد – از کنارش رد شد. الفاظ پدر، فرزند، برادر، خواهر صرفاً عناوین افتخاری نیستند، بلکه با خود تکالیف متقابل بسیار جدی و مطلقاً مشخصی همراه دارند که تمامیت آنها، یک قسمت اساسی از ساخت(۷۹) اجتماعی این خلق ها را تشکیل میدهد. و تبیین آن نیز یافته شد. در جزایر ساندویچ (هاوائی)(۸۰)، تا نیمه اول همین قرن حاضر، یک نوع خانواده وجود داشت که همین نوع پدران و مادران، برادران و خواهران، پسران و دختران، عموها (دائی ها) و خاله ها(عمه ها)، برادرزاده ها و خواهرزاده هائی را در خود داشت که سیستم های همخونی آمریکا و هند کهن ایجاب میکنند. و شگفت آور است که سیستم همخونی متداول در هاوائی نیز همینطور با شکل بالفعل خانواده، که در آنجا موجود بود، در تنازع بود. در آنجا تمام (عمو، عمه، دائی، خاله)زاده های درجه اول، بدون استثناء خواهر و برادر و بمشابه فرزندانِ مشترکِ نه تنها مادر و خواهرانِ مادرشان و یا پدرشان و یا برادرانِ پدرشان، بلکه تمام برادران و خواهرانِ پدران و مادرانشان، بدون هیچگونه تمایز، شناخته میشدند. ازاینرو اگر سیستم همخونی آمریکائی متضمن یک شکل بدوی تر خانواده است که دیگر در خود آمریکا وجود ندارد، ولی هنوز بالفعل در هاوائی موجود است، سیستم همخونی هاوائی، از طرف دیگر، نشانه یک نوع بدوی تر خانواده است که گرچه وجود بالفعل آن هنوز در جائی ثابت نشده است، معهذاً باید سابقاً موجود بوده باشد، وگرنه سیستم همخونی منطبق با آن نمی توانست بوجود آید. مورگان اظهار میدارد که «خانواده، نمایشگر یک اصل فعال است. هیچگاه ایستا نیست بلکه از شرایط پائینتر به بالاتر ارتقاء می یابد. برعکس، سیستم های همخونی منفعل هستند و پس از دورانهای فترت طولانی، پیشرفتهائی را که خانواده کرده است منعکس می نمایند، و فقط هنگامی بطور ریشه ای تغییر می یابند که خانواده تغییر ریشه ای کرده باشد.» مارکس اضافه میکند که «همین امر در مورد سیستم های سیاسی، حقوقی، مذهبی و فلسفی نیز بطور عام صادق است.»

هنگامی که خانواده به حیات خود ادامه میدهد، سیستم های همخونی متحجر میشوند، و وقتی که این دومی به حیات خود بشکل مرسوم ادامه میدهد، رشد خانواده از حد آن در میگذرد. ولی همانطوریکه کوویه(۸۱) توانست با اطمینان از استخوانهای اسکلت حیوانی که در نزدیکی پاریس یافته شد باین نتیجه برسد که آن متعلق به مارسویپال(۸۲) است، و مارسویپالهایی که اکنون نسلشان نابود شده، زمانی در آنجا می زیسته اند – همینطور هم ما با همان قاطعیت میتوانیم از

سیستم های همخونی تاریخاً منتقل شده، باین نتیجه برسیم که یک شکل خانواده – که اکنون نابود شده است – و منطبق با آن بوده، زمانی وجود داشته است.

سیستم های همخونی و شکل های خانواده ای که در فوق بدانها اشاره شد از سیستم ها و شکل هائی که امروزه متداول هستند و در آنها هر فرزند، چندین پدر و مادر دارد، متفاوت هستند. بر طبق سیستم همخونی آمریکا، که خانواده هاوائی منطبق با آن است، برادر و خواهر نمیتوانند پدر و مادر یک طفل واحد باشند؛ برعکس، سیستم همخونی هاوائی متضمن خانواده ای است که در آن، این امر یک قاعده بود. ما با یک سلسله از شکل های خانواده مواجهیم که با شکل هائی که تاکنون عموماً بعنوان تنها اشکال رایج پذیرفته شده اند، در تضاد مستقیم هستند. برداشت سنتی، تنها یکتا همسری را در کنار چند همسری برای افراد مرد، و حتی شاید چند شوئی را برای افراد زن، می شناسد و این حقیقت را کتمان میکند – همانطور که شیوه فیلیستین های (۸۳) اخلاقی است – که در عمل، این قیودی که بوسیله جامعه رسمی تحمیل شده اند، بی سروصدا و در عین حال بدون تعارف و رودربایستی، نقض میشوند. برعکس، مطالعه تاریخ جوامع بدوی شرایطی را بما نشان میدهد که در آن مردان چند همسر بوده و در عین حال زنان آنها نیز چند شو بوده اند، و بهمین دلیل فرزندان مشترکشان میان تمام آنها مشترک بودند؛ این شرایط بنوبه خود یک سلسله تعدیل هائی را متحمل می گردند تا اینکه بالاخره به یکتا همسری منتهی میشوند. این تعدیل ها چنان خصلتی دارند که دایره اشخاصی که تحت پیوندهای ازدواج مشترک هستند – و در ابتدا خیلی وسیع است – کم کم تنگتر میشود تا اینکه بالاخره فقط یک زوج واحد باقی میماند، که شکل حاکم امروزی است.

مورگان که بدینطریق با نگرش به گذشته، تاریخ خانواده را ترسیم کرد، در توافق با اکثر همکارانش به مرحله بدوی رسید که در آن مقاربت مختلط (۸۴) در یک قبیله متداول بود، بطوریکه هر زن بطور مساوی به هر مرد تعلق داشت، و همینطور هر مردی به هر زنی. از قرن گذشته تاکنون راجع به چنین جامعه بدوی صحبت بوده است – ولی در حد عام؛ باکوفن اولین کسی بود – و این یکی از خدمات بزرگ اوست – که این شرایط را جدی گرفت و بدنبال آثار آن، در سنن تاریخی و مذهبی به جستجو پرداخت. ما امروزه میدانیم که آثاری که او کشف کرد ابداً تا مرحله اجتماعی اختلاط جنسی به عقب نمیرود، بلکه به شکل بعدی آن یعنی ازدواج گروهی ختم میشود. این مرحله اجتماعی بدوی، اگر واقعاً وجود داشته بوده باشد، به چنان دوران بعیدی تعلق دارد که بسختی میتوان انتظار داشت که شواهد مستقیم از وجود گذشته آنرا، در فسیل های اجتماعی، در میان وحشی های عقب افتاده، پیدا کرد. دقیقاً اعتبار باکوفن در اینست که این مسئله را در رأس بررسی هایش قرار داده است (۸۵).

اخیراً رسم شده است که وجود این مرحله ابتدائی در زندگی جنسی انسان، نفی شود. هدف این است که بشریت از این «شرمساری» رها گردد. غیر از اشاره به فقدان شواهد مستقیم، بخصوص، به نمونه بقیه جهان حیوانات، مراجعه داده میشود؛ ولی در همین مورد نیز لتورنو (تطور ازدواج و خانواده، ۱۸۸۸)(۸۶) فاکت های بیشماری جمع آوری کرد که نشان دهد در اینجا نیز اختلاط جنسی کامل در مرحله پائینی وجود دارد. ولی تنها نتیجه ای که من میتوانم از تمام این فاکت ها بگیرم اینست که اینها مطلقاً چیزی را در مورد انسان و شرایط اولیه زندگی او ثابت نمی کنند. یارگیری برای دورانه های طولانی در میان حیوانات مهره دار را میتوان بقدر کافی از روی موازین فیزیولوژیک تبیین کرد، فی المثل در میان پرندگان احتیاج ماده به حمایت در دوران کرچ شدن. نمونه یکتا همسری وفا دارانه در میان پرندگان، مطلقاً چیزی را برای موجودات انسانی ثابت نمیکند زیرا انسانها از پرندگان منشاء نگرفته اند. و اگر یکتا همسری مطلق را بمشابه اوج تمام فضائل بنگاریم، بنابراین جایزه باید به کرم کدو داده شود که در هر یک از ۵۰ تا ۲۰۰ پروگلوتید(۸۷) یا بند بدنش یک دستگاه کامل جنسی مذکر و مؤنث دارد و تمام زندگی خود را به همخوابگی با خودش، در هر یک از این بندها، میگذراند. ولی اگر خود را به پستانداران محدود کنیم، کلیه انواع زندگی جنسی را در میان آنان خواهیم یافت: اختلاط جنسی، نشانه هائی از ازدواج گروهی، چند همسری و یکتا همسری. فقط چند شوئی را کم دارد، زیرا تنها موجودات انسانی میتوانند باین امر دست یابند. حتی نزدیکترین خویشاوندان ما، کوادرومانا(۸۸)، متنوع ترین شکل های ممکن در جفتگیری نر و ماده را نشان میدهند؛ و اگر بخواهیم که نزدیکتر بیائیم و توجه خود را فقط به چهار میمون انسان واره معطوف کنیم، تنها چیزی که لتورنو میتواند بما بگوید اینست که آنها گاه یکتا همسر و گاه چند همسرند؛ در صورتی که ژبروتولون از قول سوسور(۸۹) میگوید که آنها یکتا همسر هستند. اظهارات اخیر و سترمارک در کتابش بنام تاریخ ازدواج انسان (لندن ۱۸۹۱)(۹۰) در مورد یکتا همسری در میان میمونهای انسان واره ابداً چیزی را اثبات نمی کند. بطور خلاصه این گزارشها چنان خصلتی را دارند که لتورنوی صادق اعتراف میکند: «وانگهی در میان پستانداران هیچگونه ارتباط قطعی، بین درجه تکامل تفکر و شکل رابط جنسی وجود ندارد.» و اسپیناس (جوامع حیوانی، ۱۸۷۷)(۹۱) به صراحت میگوید: «گله، عالیترین گروه اجتماعی قابل مشاهده در میان حیوانات است. بنظر میرسد که از خانواده ها تشکیل شده باشد ولی از همان ابتدا خانواده و گله در تناقض با یکدیگرند. و به نسبت معکوس هم، تکامل می یابند.»

بطوریکه از سطور فوق بر می آید، ما تقریباً هیچ چیزی را بطور قطعی درباره خانواده و گروه بندی های دیگر اجتماعی میمونهای انسان واره، نمیدانیم. گزارشها مستقیماً متضاد یکدیگرند. و

این هم چیزی تعجب آور نیست. میدانیم چقدر گزارش هائی که حتی در مورد قبائل انسانی وحشی در دست داریم ضد و نقیض بوده و به بررسی نقادانه و موشکافانه احتیاج دارند؛ ولی بررسی جوامع میمونها حتی از جوامع انسانی هم مشکل تر است. بنابراین ما باید فعلاً از هرگونه نتیجه گیری بر مبنای این گزارش های مطلقاً غیرقابل اعتماد، ابا کنیم.

اما این نقل قول از اسپیناس که در بالا بآن اشاره شد، کلید بهتری بدست ما میدهد. در میان حیوانات عالیتزر، گله و خانواده مکمل یکدیگر نیستند بلکه متناقض هم هستند. اسپیناس خیلی خوب نشان میدهد که چگونه حسادت در میان حیوانات نر در هنگام جفت گیری، هر گله مجتمع را سست کرده و یا موقتاً منحل میکند. «جائیکه خانواده بهم خیلی نزدیک است وجود گله استثناء نادری است. از جانب دیگر گله تقریباً بصورت طبیعی در جائیکه مقاربت جنسی آزاد یا چند همسری حاکم است بوجود می آید..... برای اینکه گله بوجود آید، علائق خانوادگی باید سست شده باشند و فرد مجدداً آزاد شده باشد. باین علت است که اینقدر بندرت گله های سازمان یافته را در میان پرندگان مشاهده میکنیم..... از سوی دیگر، در میان پستانداران، جوامع کم و بیش سازمان یافته ای را میتوان دید، دقیقاً باین علت که در این مورد فرد در خانواده ادغام نشده است.... بدینطریق احساس جمعی (۹۲) [Conscience Collective] گله در آغازش دشمنی بزرگتر از احساس جمعی خانواده ندارد. بدون تردید باید بگوئیم: اگر یک شکل اجتماعی بالاتر از خانواده بوجود آمده است، این فقط با در خود ادغام کردن خانواده هائی عمیقاً تغییر ماهیت یافته، انجام پذیر می باشد؛ که دقیقاً بهمین علت این امکان را از بین نمی برد که این خانواده ها بعداً قادر شوند که تحت شرایط بینهایت مساعدتری خود را مجدداً بسازند.» (همان منبع اسپیناس، فصل اول، نقل شده بوسیله ژیروتولون در کتابش بنام منشاء ازدواج و خانواده، ۱۸۸۴، صفحات ۵۱۸ - ۵۲۰) (۹۳)

بدین قرار آشکار میگردد که درست است که جوامع حیوانی ارزش خاصی برای استنتاج در مورد جوامع انسانی دارند - ولی این فقط یک ارزش منفی است. تا آنجا که معلوم شده است، در مورد مهره داران عالیتزر، فقط دو نوع خانواده می شناسیم: چند همسری یا جفت واحد. در هر دو مورد تنها یک نر بالغ، تنها یک شوی مجاز است. حسادت نر، که هم معرف علائق و هم محدودیت خانواده است، خانواده حیوانی را در تضاد با گله قرار میدهد. گله، شکل اجتماعی عالیتزر، در اینجا غیرممکن شده، در آنجا سست شده، و یا در فصل جفت گیری بکلی مضمحل میشود؛ در بهترین حالت ادامه تکامل آن در اثر حسادت نر، متوقف میشود. این بتنهائی ثابت میکند که خانواده حیوانی و جامعه انسانی بدوی با هم ناسازگار هستند، و اینکه انسان بدوی که داشت خود را توسط کار از مرحله حیوانی بالا می کشید، یا اصلاً خانواده ای نمی شناخت، و یا

حداکثر چنان خانواده ای می شناخت که در میان حیوانات وجود نداشت. بطوریکه حیوان بی سلاحی، مانند مخلوقی که داشت انسان میشد، توانست در تعداد کم، و حتی در انفراد، با جفت واحد بمثابه عالیترین شکل اجتماعی - آنطور که وسترمارک بر مبنای گزارش شکارچیان آنرا به گوریل ها و شمپانزه ها منسوب میکند. به حیات خود ادامه دهد. برای تحول از مرحله حیوانیت، برای انجام بزرگترین دستاورد در طبیعت، یک عامل اضافی ضروری بود: جایگزینی نیروی ناکافی دفاع، توسط نیروی متحد و کوشش مشترک گله. گذار به مرحله انسانی از شرایطی که میمونهای انسان واره در آن زندگی میکنند، مطلقاً غیر قابل تبیین است. برعکس، این میمونها چنین بنظر میرسند که دارند به گوشه ای رانده شده و بتدریج نابود میشوند، و بهر منوال در پروسه انحطاط قرار دارند. این بتنهائی دلیل کافی برای رد تمام نتیجه گیری هائی است که بر مبنای قیاس بین شکل خانواده های آنان و خانواده های انسان اولیه بعمل آمده است. ولی تحمل و گذشت متقابل در میان نرهای بالغ، رهائی از حسادت، شرط اولیه برای ساختن آن گروه های بزرگ و پایداری بود که تنها در بطن آنها دگرگونی از حیوان به انسان میسر میگردد. و در حقیقت آیا ما چه چیزی را بمثابه قدیمی ترین، بدوی ترین، شکل خانواده پیدا می کنیم که از آن شکل شواهد غیر قابل انکاری در تاریخ پیدا شود و امروزه در اینجا و آنجا بتواند مورد مطالعه قرار گیرد؟ ازدواج گروهی، شکلی که در آن دسته های کامل مرد و دسته های کامل زن متعلق به یکدیگر باشند و جایی برای حسادت باقی نباشد. بیش از این، ما در مراحل بعدی تکامل شکل استثنائی چند شوئی - که هنوز هم بیش از این مخالف همه نوع احساس حسادت است - را می یابیم، که بهمین دلیل، در میان حیوانات ناشناخته است. ولی نظر باینکه شکل هائی از ازدواج گروهی را که می شناسیم همراه با چنان شرایط پیچیده خاصی هستند که لزوماً ما را به شکل های مناسب جنسی اولیه تر و ساده تر احاله میدهند و بدینطریق در تحلیل نهائی، به یک دوران مقاربت مختلط منطبق بر دوران گذار از حیوانیت به انسانیت اشاره میکنند، مراجعه به شکل های وصلت بین حیوانات ما را مجدداً به همان نقطه ای باز می گرداند که قرار بود یکبار برای همیشه آنرا پشت سر گذاشته باشیم.

پس معنای مقاربت جنسی مختلط چیست؟ یعنی اینکه محدودیت های موجود کنونی یا گذشته، وجود نداشتند. ما هم اکنون سقوط سد حسادت را دیدیم. اگر چیزی قطعی وجود داشته باشد اینست که حسادت عاطفه ایست که پیدایش آن بطور نسبی جدید است. همین نیز در مورد مفهوم مقاربت با نزدیکان صادق است. نه تنها در ابتدا برادر و خواهر بصورت زن و شوهر زندگی میکردند، بلکه رابطه جنسی بین والدین و فرزندان در میان بسیاری از خلق ها، تا هم امروز مجاز است. بانکرفت (نژادهای بومی ایالات اقیانوس ساکن آمریکای شمالی، ۱۸۷۵، جلد اول) (۹۴) به

وجود این امر در میان کاویتای ها (۹۵)، باب برنگ (۹۶)، کادیاک های (۹۷) نزدیک آلاسکا و تینه های (۹۸) ساکن داخل آمریکای شمالی انگلیس شهادت میدهد. لتورنو گزارش هائی در مورد همین امر در میان سرخ پوستان چی پوا (۹۹)، کوکوهای (۱۰۰) شیلی، کاری بین (۱۰۱) ها و کارن (۱۰۲) های هند و چین جمع آوری کرده است، توصیف های یونانیان کهن و رومی ها در مورد پارت ها، پارس ها، سی تین ها (۱۰۳)، هون ها (۱۰۴) و غیره که جای خود دارد. قبل از اختراع زنای با نزدیکان (۱۰۵) (و این درست و حسابی یک اختراع است و یکی از ارزش ترین اختراع ها) مقاربت جنسی بین والدین و اطفال چیزی نبود که زننده تر از مقاربت بین اشخاص متعلق به نسلهای متفاوت، باشد - چنانچه در واقع امروز حتی در فیلیستین ترین کشورها، بدون برانگیختن سروصدای فراوان انجام میشود - در حقیقت حتی «دختر خانم های» بیش از شصت ساله، اگر بقدر کافی ثروتمند باشند، گاهگاهی با مردان جوان سی ساله ازدواج میکنند. ولی اگر مفهوم زنا با نزدیکان را از شکلهای ابتدائی تر خانواده که همراه با آن است حذف کنیم - مفاهیمی که بکلی با مفاهیم ما متفاوت، و غالباً در تضاد مستقیم با آنها هستند - به شکلی از مقاربت جنسی میرسیم که فقط میتواند مختلط خوانده شود - مختلط از آنجا که محدودیت هائی که بعداً بوسیله رسوم تحمیل شد، هنوز وجود نداشتند. این ابدأ بآن معنی نیست که اختلاط قروقاطی هر روزه در جریان بود. یارگیری مجزا، برای دوران های محدود بهیچوجه نفی نمی شود؛ در حقیقت حتی در ازدواج گروهی هم این یارگیری اکنون شامل اکثر موارد میشود. و اگر وسترمارک - که جدیدترین نفی کننده یک چنین حالت بدوی است - هر یک از مواردی را که دو زوج تا هنگام تولد نوزاد با هم یار می مانند، ازدواج می نامد، در آنگاه میتوان گفت که این نوع ازدواج بخوبی میتواند در شرایط مقاربت مختلط وجود داشته باشد، بدون اینکه از هیچ نظر با اختلاط، یعنی فقدان سدهای نهاده شده بر مقاربت جنسی توسط رسوم، در تضاد باشد. در حقیقت وسترمارک از این نقطه نظر شروع میکند که «اختلاط شامل سرکوبی تمایلات فردی است» بطوریکه «فحشاء اصیل ترین فرم آن ﴿سرکوب تمایلات﴾ است.» اینطور بنظر من میرسد که تا هنگامیکه شرایط بدوی را از پشت عینک فحشاء نگاه کنیم، فهم آنها بکلی غیرممکن خواهد بود. ما هنگامیکه ازدواج گروهی را شرح میدهم، مجدداً باین مسئله خواهیم پرداخت.

بنظر مورگان از این شرایط اولیه مقاربت مختلط، احتمالاً در مراحل بسیار ابتدائی، اینها بوجود آمدند:

۱- خانواده همخون

خانواده همخون اولین مرحله خانواده است. در اینجا گروههای ازدواجی برحسب نسل ترتیب می یابند: تمام پدربزرگها و مادربزرگها، در محدوده خانواده، همگی شوهران و زنان یکدیگر هستند، همین امر در مورد فرزندان آنها، یعنی پدران و مادران صادق است، که مجدداً فرزندان آنها دایره سوم یارهای مشترک را تشکیل میدهند، فقط اسلاف و اخلاف، والدین و فرزندان از حقوق و وظایف (بزبان ما) ازدواج با یکدیگر برکنار هستند. برادران و خواهران، (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های دختر و پسر درجه اول و درجه دوم و درجات بعدی، همه برادران و خواهران یکدیگر هستند و دقیقاً بهمین علت، همه شوهران و زنان یکدیگرند. در این مرحله رابطه برادر و خواهر بطور طبیعی شامل اعمال مقاربت جنسی با یکدیگر است. (۱۰۶) چنین خانواده ای در شکل تپیک آن، شامل اخلاف یک زوج است که مجدداً در میان آنها، اخلاف هر درجه، همه برادران و خواهران یکدیگرند، و دقیقاً بآن دلیل همه متقابلاً شوهران و زنان یکدیگر می باشند.

خانواده همخون از بین رفته است. حتی عقب افتاده ترین خلق هائی که تاریخ میشناسد نمونه قابل تأیید این شکل خانواده را ارائه نمیدهند. ولی این نتیجه گیری، که این باید وجود داشته بوده باشد، را سیستم همخونی هاوایی، که هنوز در سراسر پولی نزی وجود دارد بما می قبولاند. این سیستم آن درجات همخونی را بیان میدارد که فقط از چنین شکل خانواده ای میتواند بوجود آید؛ و ما مجبوریم که با کل تکامل بعدی خانواده، که این شکل را یک مرحله مقدماتی ضروری میشمارد، همین نتیجه گیری را بپذیریم.

۲- خانواده پونالوایی (۱۰۷)

اگر این اولین پیشرفت در سازماندهی مبتنی بود بر محروم کردن والدین و فرزندان از روابط جنسی با یکدیگر، دومین پیشرفت مبتنی بود بر محروم کردن برادران و خواهران از این روابط. این گام به پیش - با توجه به تساوی سنی بیشتر طرفین - بینهایت مهمتر و نیز مشکلتر از گام اول بود. این امر بتدریج انجام شد و با احتمال زیاد با کنار گذاشتن برادران و خواهران طبیعی (یعنی از طرف مادر) از روابط جنسی با یکدیگر آغاز شد، که در اول، در موارد منفرد بوده و بعد بتدریج بصورت قاعده در آمد (در هاوایی هنوز تا قرن حاضر استثناء بر این قاعده وجود دارد)، و به منع ازدواج حتی بین برادرها و خواهرهای جانبی (۱۰۸)، یا آنطور که ما میگوئیم (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های درجه اول و دوم و سوم منتهی شد. بگفته مورگان آن «یک تصویر عالی از عمل انتخاب طبیعی بدست می دهد.» تردیدی نیست قبائلی که در میان آنها مقاربت درونی در

اثر این پیشرفت محدود شده بود از قبائلی که در آنها ازدواج بین برادران و خواهران هم بصورت قاعده و هم وظیفه باقی مانده بود، بطور سریعتر و کاملتری تکامل می یافتند. قدرت تأثیر این پیشرفت را در نهاد تیره (۱۰۹) میتوان دید که مستقیماً از آن منشاء گرفت و هدف اولیه را پشت سر گذاشت. این تیره ها بنیاد نظام اجتماعی اکثر - اگر نه همه - خلق های بربر جهان بودند، و در یونان و روم مستقیماً از آنها به تمدن میرسیم.

هر خانواده بدوی مجبور بود که حداکثر بعد از یکی دو نسل تقسیم شود. خانواده مشترک کمونستی اولیه که بدون استثناء تا اواخر دوران میانی بربریت رایج بود، بیشترین گستردگی یک جماعت (۱۱۰) خانوادگی را معین میکرد، که برحسب اوضاع و احوال متفاوت - ولی در هر محل، تقریباً معین - بود. بمجرد اینکه مفهوم ناشایست بودن مقاربت جنسی بین فرزندان یک مادر واحد بوجود آمد، این مفهوم اجباراً بر روی چنین تقسیمات جماعتهای خانواری قدیمی و ایجاد جماعتهای جدید (۱۱۱) تأثیر میگذاشت (که بهر حال ضرورتاً با گروه خانوادگی متقارن نبود). یک یا چند گروه خواهر، هسته یک خانوار شدند، و برادران طبیعی آنها، هسته خانوار دیگری گشتند. شکل خانواده ای که مورگان آنرا پونالوایی مینامد، بدین طریق یا بطریقی مشابه آن، از خانواده همخون بوجود آمد. برحسب رسم هاوایی تعدادی از خواهران جانبی (یعنی عمه و عمو و خاله و دایی) زاده های درجه اول و دوم یا دورتر) همسرهای مشترک شوهرهای مشترک خود بودند، ولی برادران آنها از این رابطه خارج بودند. این شوهران، دیگر یکدیگر را برادر خطاب نمیکردند - که در حقیقت دیگر الزاماً نیز با هم برادر نبودند - بلکه پونالوا، یعنی همراه، صمیمی، شریک، خطاب میکردند. بهمین طریق، یک گروه از برادران طبیعی، و یا جانبی، یک عده زن را که خواهران آنها نبودند، مشترکاً به همسری داشتند و این زنان نیز یکدیگر را پونالوا خطاب میکردند. این شکل کلاسیک ساخت خانواده (۱۱۲) است که بعدها یک سلسله تنوعاتی پیدا کرد، و ویژگی مشخصه اساسی آن بشرح زیر بود: تجمع متقابل شوهران و زنان در یک محفل خانوادگی معین، که برادران زنها - اول برادران طبیعی و بعد، برادران جانبی نیز - از آن خارج بودند، و عکس آن هم در مورد خواهرهای شوهران صادق بود.

این نوع خانواده، اکنون بدقیقتترین وجهی، درجات خویشاوندی در سیستم آمریکائی را بدست میدهد. فرزندان خواهران مادر من، همچنان فرزندان او باقی میمانند، فرزندان برادر پدر من هم بهمینسان فرزندان او هستند؛ ولی فرزندان برادران مادر من، اکنون دختر برادر و پسر برادر او هستند، و فرزندان خواهران پدر من نیز پسر خواهر و دختر خواهر او می باشند، و همه آنها جمعاً (عمو، عمه، دایی، خاله) زاده من هستند. زیرا در حالی که شوهران خواهران مادر من هنوز شوهر او هستند، و همسر برادران پدر من نیز - از نظر حق، اگر نه همیشه عملاً - همچنین همسر او

می باشند، ممنوعیت اجتماعی مقاربت جنسی بین برادران و خواهران، اکنون باعث تقسیم (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های درجه اول - که تاکنون بدون تمایز برادر و خواهر محسوب میشدند - به دو طبقه شده است: بعضی ها مانند گذشته، برادران (جانبی) و خواهران (جانبی) باقی میمانند؛ دیگران، فرزندان برادران از یک سو و فرزندان خواهران از سوی دیگر، دیگر نمیتوانند برادر و خواهر باشند، دیگر نمیتوانند والدین مشترک - پدر، مادر، یا هر دو - داشته باشند و بهمین علت است که برای اولین بار، طبقه برادرزاده ها و خواهرزاده ها، (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های مذکر و مؤنث - که در سیستم خانواده گذشته بی معنی بود - ضروری میشود. سیستم آمریکائی همخونی - که در مورد هر خانواده ای که بر مبنای یک نوع ازدواج انفرادی بنا شده باشد، کلاً پوچ و عبث بنظر میرسد - با خانواده پونالوائی، حتی در کوچکترین جزئیات آن، بطور منطقی تبیین و توجیه میشود. تا حدی که این سیستم همخونی شایع بوده، باید لااقل درست تا همان حد، خانواده پونالوائی یا شکلی شبیه آن، وجود میداشته است.

این نوع خانواده، که ثابت شده عملاً در هاوائی وجود داشته است، احتمالاً در سراسر پولی نزی هم می توانست مشاهده شود، اگر مبلغین مذهبی عابد و زاهد - مانند راهبان اسپانیائی پیشین در آمریکا - قادر بودند از این مناسبات غیر مسیحائی چیزی جز «نفرت» (۱۱۳) برداشت کنند. هنگامیکه قیصر در مورد برتون ها - که در آن زمان در مرحله میانی بربریت بودند - بما میگوید که «آنها ده دوازده نفری زنهای مشترک داشتند؛ و این ها بیشتر برادرها و والدین با فرزندان آنها بودند»، این را میتوان به بهترین وجهی ازدواج گروهی توصیف کرد. مادرهای بربر ده یا دوازده پسر - که آنقدر سن داشته باشند که بتوانند زنهای مشترک بگیرند - نداشته اند؛ ولی در سیستم همخونی آمریکائی - که منطبق بر خانواده پونالوائی است - برادران متعددی وجود دارند، زیرا تمام (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های نزدیک و دور یک فرد، برادر او هستند. در مورد اصطلاح «والدین با فرزندان» باید گفت که این میتواند سؤ تفاهمی از جانب قیصر باشد؛ ولی این سیستم، وجود پدر و پسر یا مادر و دختر را در یک گروه ازدواجی واحد نفی نمیکند، گرچه وجود پدر و دختر یا مادر و پسر را نفی میکند. بهمینسان این شکل ازدواج گروهی یا شکلی مشابه آن ساده ترین تبیین گزارش های هرودوت و دیگر نویسندگان کهن را در مورد جماعت زنان در میان خلق های وحشی و بربر بدست میدهد. این همینطور در مورد توصیف تیکورس اود (۱۱۴) (در شمال گنگ) توسط واتسن (۱۱۵) و کی (۱۱۶) در کتابشان بنام خلق هند (۱۱۷)، صادق است: «آنها با هم زندگی میکنند (یعنی زندگی جنسی)، یعنی بدون تمایز در تجمع های بزرگ، و در صورتی که دو نفر از آنها ازدواج کرده باشند، پیوندشان صرفاً اسمی است.»

در اکثریت عظیم موارد، بنظر میرسد که نهاد تیره مستقیماً از خانواده پونالوایی منشاء گرفته باشد. البته سیستم طبقاتی (۱۱۸) استرالیایی نیز میتواند نقطه شروعی برای این نهاد باشد: استرالیایی ها تیره دارند؛ ولی آنها هنوز خانواده پونالوایی ندارند؛ آنها یک نوع نارس تر ازدواج گروهی دارند.

در تمام شکل‌های خانواده گروهی، پدر طفل معلوم نیست، ولی مادر معلوم است. گرچه وی تمام اطفال خانواده جمعی را فرزندان خود میخواند و وظیفه مادری خود را در قبال آنها ایفاء میکند، معهداً او فرزندان طبیعی خودش را از دیگران باز می شناسد. بدینترتیب روشن است که هر جا که ازدواج گروهی وجود داشته باشد، نسب را فقط از طریق مادری میتوان معین کرد، و بدینطریق تنها تبار مؤنث برسمیت شناخته میشود. این امر در واقع در مورد تمام خلق های وحشی و خلق های مرحله پائینی بربریت صادق است؛ و این دومین دستاورد بزرگ باکوفن است که اولین فردی بود که این مسئله را کشف کرد. او این تشخیص انحصاری اصل و نسب از طریق مادر - و مناسبات ارثی که در طول زمان بر مبنای آن بوجود می آید - را حق مادری (۱۱۹) میخواند. من بخاطر رعایت ایجاز به انتخاب همین اصطلاح قناعت میورزم. ولی این یک انتخاب ناخوشایند است، زیرا در این مرحله اجتماعی، هنوز چیزی بنام حق، بمعنای حقوقی آن بوجود نیامده بود.

اکنون اگر از خانواده پونالوایی یکی از دو گروه نمونه وار را مورد توجه قرار دهیم - یعنی گروهی شامل تعدادی خواهران طبیعی یا خواهران جانبی (یعنی اخلاف درجه اول و دوم یا دورتر خواهران خود) یا دورتر است)، همراه با فرزندان و برادران طبیعی یا برادران جانبی مادری آنها (که بنا بر فرض ما، شوهر آنها نیستند)، ما دقیقاً آن حلقه ای از افراد را می یابیم که بعدها بصورت اعضاء تیره، در شکل بدوی این نهاد، ظاهر میشوند. آنها همه یک جده مشترک دارند، که اخلاف مؤنث آنها نسل به نسل، بعلت اینکه از او نسب گرفته اند، خواهر یکدیگرند. ولی شوهران این خواهرها دیگر نمی توانند برادر آنها باشند، یعنی از این جده نسب گرفته باشند و بنابراین به گروه همخون - که بعدها بصورت تیره در خواهند آمد - تعلق ندارند؛ ولی فرزندان آنها متعلق به این گروه هستند - زیرا فقط نسب مادری، تنها امر تعیین کننده است، زیرا تنها آنست که قطعی است. از هنگامیکه ممنوعیت مقاربت جنسی بین تمام برادرها و خواهرها - منجمله دورترین مناسبات جانبی از طرف مادری - برقرار میشود، گروه فوق تبدیل به تیره میشود، یعنی خود را بصورت یک حلقه محدود محکم از وابستگان خونی تبار مؤنث در می آورد، که قادر به ازدواج با یکدیگر نیستند؛ از این ببعده، این حلقه بطور روزافزون خود را توسط نهادهای مشترک دیگر - که خصلت اجتماعی یا مذهبی دارند - تحکیم میکند، و خود را از تیره های دیگر همان قبیله متمایز مینماید. ما بعداً به جزئیات بیشتر این امر خواهیم پرداخت. ولی اگر می بینیم که تیره

ها، نه تنها ضرورتاً، بلکه حتی بطور کاملاً طبیعی از خانواده پونالوایی، تکامل یافته اند، پس زمینه برای حدس قریب به یقین وجود دارد که این شکل از خانواده قبلاً در میان تمام خلق هائی که در آنها نهادهای تیره ای قابل تشخیص اند، وجود داشته است، یعنی تقریباً در میان تمام خلق های بربر و متمدن.

هنگامیکه مورگان کتاب خود را نوشت، دانش ما از ازدواج گروهی هنوز خیلی محدود بود. در مورد ازدواج های گروهی جاری در میان استرالیائی ها - که در طبقات سازمان یافته بودند - کم میدانستیم، و بعلاوه مورگان در همان سال ۱۸۷۱ اطلاعاتی را که در مورد خانواده پونالوایی هاوایی به او رسیده بود، چاپ کرد. از یکسو خانواده پونالوایی یک تبیین کامل سیستم همخوانی متداول در میان سرخ پوستان آمریکائی را بدست میدهد - سیستمی که نقطه شروع تمام بررسی های مورگان بود؛ از جانب دیگر آن شامل یک نقطه عزیمت حاضر و آماده برای اشتقاق تیره های حق مادری بود؛ و بالاخره نمایشگر یک مرحله تکاملی بسیار عالیتر طبقات استرالیائی بود. بنابراین قابل فهم است که مورگان تصور کند که خانواده پونالوایی یک مرحله تکامل است که ضرورتاً قبل از خانواده یارگیر بوجود می آید، و تصور کند که این امر عموماً در اعصار اولیه شایع بوده است. از آنزمان به بعد، ما یک سلسله شکلهای دیگر ازدواج گروهی را شناخته ایم و اکنون میدانیم که مورگان در این جهت زیاده روی کرد. معهذاً وی این اقبال را داشت که در خانواده پونالوایی خود، به عالیترین شکل کلاسیک ازدواج گروهی، برخورد کند، شکلی که گذار از آن به مرحله بالاتر سهولت تبیین می شود.

ما غنای اساسی شناخت خود از ازدواج گروهی را مدیون مبلغ مذهبی انگلیسی لوریمر فیسون (۱۲۰) هستیم، که طی سالها این شکل خانواده را در موطن کلاسیک آن، استرالیا، مورد مطالعه قرار داد. او پائین ترین مرحله تکامل را در میان سیاه پوستان استرالیائی مونت گامبیر (۱۲۱) در جنوب استرالیا یافت. در اینجا کل قبیله به دو طبقه تقسیم میشود - کروکی (۱۲۲) و کومیت (۱۲۳) مقاربت جنسی در داخل هر یک از این طبقات اکیداً ممنوع است؛ از جانب دیگر، هر مرد از یک طبقه، بطور مادرزاد، بصورت شوهر هر زن از طبقه دیگر بشمار میروند، و آن زن نیز بصورت همسر او متولد میگردد. نه افراد، بلکه گروه های کامل با یکدیگر ازدواج میکنند؛ طبقه با طبقه. و باید تذکر داد که در اینجا هیچگونه محدودیتی در مورد تفاوت سنی یا وابستگی خونی خاص وجود ندارد، بجز آنچه که توسط تقسیم به دو طبقه برون همسر معین میشود. یک مرد کروکی بطور مشروع هر زن کومیت را به همسری دارد؛ ولی چون دختر خود او از یک زن کومیت، بر مبنای حق مادری، خود یک کومیت بشمار میروند، بنابراین او از بدو تولد بصورت همسر هر مرد کروکی، منجمله پدر خودش شمرده میشود. در هر حال، سازمان

طبقاتی، بدانگونه که ما می شناسیم هیچ محدودیتی در اینجا بوجود نمی آورد. بنابراین، این سازمان یا در دوره ای ظاهر شد که، علیرغم تمام انگیزه های مبهم برای محدود کردن مقاربت درونی، هنوز مقاربت جنسی، بین والدین و فرزندان، چیز هولناکی بشمار نمیرفت، که در آن حالت سیستم طبقاتی مستقیماً از یک شرایط مقاربت جنسی مختلط ناشی بوده است - یا اینکه مقاربت بین والدین و فرزندان قبل از این که این طبقات بوجود آیند، بوسیله رسوم ممنوع شده بود - که در آن حالت شرایط کنونی از خانواده همخون منشاء گرفته است و اولین پیشرفت بعد از آن است. حدس دومی محتمل تر است. تا آنجا که من میدانم، موارد رابطه ازدواجی بین والدین و فرزندان در استرالیا گزارش داده نشده است؛ و نوع بعدی برون همسری تیره های حق مادری، نیز علی القاعده، تلویحاً ممنوعیت این روابط را همچون یک واقعه از قبل استقرار یافته - از همان زمان بنیادش - می انگارد.

علاوه بر مونت گامبیر در جنوب استرالیا، سیستم دو طبقه ای را در امتداد رودخانه دارلینگ (۱۲۴) بیشتر بطرف شرق، و در کووینزلند (۱۲۵)، در شمال شرقی، نیز میتوان مشاهده کرد؛ که بدین ترتیب بطرز وسیعی گسترده است. این سیستم فقط ازدواج بین خواهران و برادران، بین فرزندان برادران و بین فرزندان خواهران از جهت مادری را ممنوع میدارد، زیرا که آنها متعلق به یک طبقه هستند؛ از جانب دیگر فرزندان برادر و خواهر حق ازدواج با یکدیگر را دارند. یک گام دیگر در جهت ممنوعیت مقاربت درونی را در میان کامیلاروی (۱۲۶)، در امتداد رودخانه دارلینگ، در نیوساوت ولز (۱۲۷) میتوان دید؛ که در آنجا دو طبقه اولیه، تقسیم به چهار طبقه شده اند و هر یک از این چهار طبقه، همینطور در کل با یک طبقه معین دیگر ازدواج میکنند. دو طبقه اول بصورت همسر یکدیگر متولد میشوند؛ فرزندان آنها اعضاء طبقه سوم یا چهارم میشوند - برحسب اینکه مادر آنها متعلق به طبقه اول یا دوم باشد؛ و فرزندان طبقات سوم و چهارم، که بهمینگونه با یکدیگر ازدواج میکنند، مجدداً به طبقات اول و دوم تعلق می یابند. بطوریکه همواره یک نسل متعلق به طبقات اول و دوم است، نسل دیگر به طبقات سوم و چهارم، و مجدداً نسل بعد به طبقات اول و دوم. بر مبنای این سیستم، فرزندان برادران و خواهران (مادری) نمیتوانند زن و شوهر شوند - ولی نوه های آنها میتوانند. بهر حال این سیستم پیچیده عجیب، بعدها با جوش خوردن تیره های حق مادری، از اینهم پیچیده تر میشود؛ ولی ما نمیتوانیم در اینجا بآن پردازیم. پس می بینیم چگونه انگیزه بطرف ممنوعیت مقاربت درونی، بارها و بارها بطریقی خود بخودی و بدون آگاهی روشن از هدف، خود را در گروه بندی بیان میکند.

ازدواج گروهی که در مورد استرالیا هنوز ازدواج طبقاتی است، یعنی حالت ازدواج تمامی یک طبقه از مردان که غالباً در تمام عرض قاره پراکنده اند، با یک طبقه از زنان که بهمین اندازه

گسترده اند - این ازدواج گروهی هنگامی که دقیقتر مورد ملاحظه قرار گیرد، آنقدر که فیلیستین در تصور ملهم از روسپی خانه خود می پندارد، وحشت انگیز نیست. برعکس مدتهای مدیدی گذشت پیش از آنکه حتی حدسی در مورد وجود آن زده شود، و در حقیقت فقط در این اواخر است که وجود آن مورد بحث عده ای قرار گرفته است. این امر برای ناظر سطحی، بصورت یکتا همسری سست - و در بعضی جاها چند همسری همراه با بی وفائی (۱۲۸) گاهگاهی - جلوه میکند. باید مانند فیسن و هویت (۱۲۹)، برای کشف قوانینی که این شرایط ازدواج را تنظیم میکنند - که در عمل، اروپائی معمولی را بیاد رسوم ازدواج خودش می اندازند - سالها وقت صرف کرد، تا قوانینی را درک کرد که بر مبنای آن سیاه پوست استرالیائی حتی وقتی که هزاران میل دور از خانه خود بصورت غریبه در میان خلق هائی بسر میبرد که حتی زبان آنها را هم نمی فهمد، معهذاً غالباً در گشت و گذارهای خود از اردوئی به اردوئی دیگر، از قبیله ای به قبیله دیگر زنانی را می یابد که معصومانه، بدون مقاومت خود را در اختیار او میگذارند؛ و بر مبنای آن قانون، کسی که چندین زن دارد، یکی از آنها را در شب به میهمان خود تقدیم میکند. جائیکه اروپائی بی اخلاقی و بی قانونی میبیند، در عمل، قانون سخت حکمفرماست. زنان، متعلق به طبقه ازدواجی بیگانه هستند و بنابراین بصورت زن او متولد میشوند؛ همین قانون اخلاقی - که یکی را در اختیار دیگری قرار میدهد - همه نوع مقاربت خارج از طبقات ازدواجی که متقابلاً بهم تعلق دارند را ممنوع، و خاطی را طرد میکند. حتی در جائی که ربایش زنان مورد عمل است - چیزی که غالباً اتفاق می افتد، و در نقاطی قاعده است - قانون طبقاتی بدقت تمام رعایت میشود.

باید گفت که ربودن زنان در همینجا اثری از گذار به ازدواج انفرادی - لااقل در شکل ازدواج یارگیری - را آشکار میکند: بعد از آنکه مرد جوان، دختر را بزور ربود، یا بکمک دوستانش با هم فرار کردند، همه این دوستان یکی پس از دیگری با دختر مقاربت میکنند، ولی او زن کسی تلقی میشود که ربودن او را آغاز کرده بود. و برعکس اگر زن ربوده شده از شوهرش فرار کند و توسط مرد دیگری اسیر شود، همسر مرد دومی میشود، و مرد اول حق خود را از دست میدهد. بدینطریق روابط انحصاری، یارگیری برای دورانهای کوتاه یا بلند، و نیز چند همسری، خود را در کنار و یا در داخل سیستم ازدواج گروهی، مستقر میکند، که هنوز بطور کلی وجود دارد؛ بطوریکه در اینجا نیز ازدواج گروهی بتدریج از بین میرود، و تنها مسئله اینست که در اثر نفوذ اروپائی ها کدام یک اول از صحنه خارج میشود: ازدواج گروهی یا سیاه پوستان بومی استرالیائی که بآن اقدام میکنند.

در هر حال، ازدواج بصورت کل یک طبقه (با طبقه دیگر)، که در استرالیا وجود دارد شکل ازدواج گروهی خیلی عقب مانده و بدوی است؛ در حالیکه - تا آنجا که میدانیم - خانواده

پونالوایی عالیترین مرحله تکامل آنست. بنظر میرسد که شکل اول، شکلی است که منطبق بر حالت اجتماعی وحشی های آواره است، در حالیکه دومی، متضمن اقامتگاه های نسبتاً پایدار مجتمع های کمونیستی است، و مستقیماً به مرحله تکاملی بعدی و عالیتر پیش میرود. مسلماً پاره ای مراحل بینابینی، بین این دو پیدا خواهد شد. در اینجا تنها عرصه باز شده ولی تاکنون پیموده نشده بررسی، در مقابل ما قرار دارد.

۳_ خانواده یارگیر

در ازدواج گروهی - یا حتی قبل از آن - یارگیری برای دورانهای کوتاه یا بلند، تا اندازه ای وجود داشت. یک مرد در میان زنان بشمارش، یک زن اصلی داشت (که هنوز بسختی میتوان او را سوگلی او نامید)؛ و خود این مرد، از میان مردان دیگر، شوهر اصلی او بود. این وضع به حد زیادی به سردرگمی مبلغین مذهبی - که ازدواج گروهی را گاه تجمع مختلط همسران میدیدند و گاه زنای افسار گسیخته - کمک کرد. ولی چنین یارگیری مرسوم، لزوماً با تکامل تیره ها و با ازدیاد تعداد طبقات «برادران» و «خواهران» - که ازدواج بین آنها ممنوع شده بود - بیشتر و بیشتر تثبیت شد. با حرکتی که تیره برای جلوگیری از ازدواج بین وابستگان خونی بوجود آورد، گام دیگری به پیش برداشته شد. بدینطریق می بینیم که در میان ایروکوئی ها و بیشتر قبائل دیگر سرخ پوستان - که در مرحله پائینی بربریت بودند - ازدواج بین تمام کسانی که سیستم آنها، آنان را خویشاوند میشمرد، ممنوع است؛ و این، صدها نوع مختلف را در بر میگیرد.

پیچیدگی روز افزون ممنوعیت های ازدواج، ازدواج های گروهی را پیش از پیش دشوار کرد؛ بجای این ازدواج ها، خانواده یارگیر بوجود آمد. در این مرحله، یک مرد با یک زن زندگی میکند، ولی بطریقی که چند همسری و بی وفائی گاه گذاری هنوز جزء حقوق ویژه مرد باقی میماند، هر چند که مورد اولی، بدلائل اقتصادی کمتر عملی میشود؛ با این حال در دورانی که زن با مرد زندگی میکند، از او وفاداری اکید خواسته میشود و اگر زنا کند شدیداً مجازات میگردد. ولی پیوند ازدواج میتواند سهولت توسط طرفین فسخ شود و فرزندان مانند گذشته کماکان بمادر تعلق دارند.

در این محروم شدن روز افزون وابستگان خونی از پیوند ازدواج، انتخاب طبیعی نیز به عمل خود ادامه میدهد. بقول مورگان، ازدواج بین تیره های ناهمخون «گرایش داشت که، از نظر جسمی و فکری، نژاد نیرومندتری بوجود آورد. هنگامی که دو قبیله پیش رونده، با یکدیگر ترکیب شده و یک خلق را می سازند..... جمجمه و مغز جدید باندازه مجموع استعدادهای هر دو، عریض و

طویل میشود.» (۱۳۰) بنابراین قبائلی که بر مبنای تیره ساخته شده بودند لزوماً نسبت به قبائل عقب تر تفوق پیدا میکنند، یا آنها را به تبعیت از نمونه خود وادار میسازند.

بدینطریق تطوّر خانواده در عصرهای ماقبل تاریخ، شامل تنگ شدن مداوم حلقه ای بود - که در ابتدا تمام قبیله را در بر میگرفت - که در آن تجمع ازدواجی بین دو جنس متداول بود. با محرومیت پی در پی - اول وابستگان نزدیکتر، و بعد دورتر و سپس حتی وابستگان سببی - همه نوع ازدواج گروهی در نهایت عملاً غیرممکن شد؛ و سرانجام فقط یک زوج واحد - که هنوز پیوند آن سست بود - ملکول، باقی ماند که با تجزیه آن، خود ازدواج بکلی پایان می یابد. این امر بنتهائی نشان میدهد که عشق جنسی فردی - بمعنای کنونی اصطلاح - چه نقش ناچیزی در بوجود آوردن یکتا همسری داشته است. پراتیک تمام خلق ها در این مرحله، دلیل قوی تری بر اثبات این امر بدست میدهد. تحت شکلهای قبلی خانواده، مردان نه تنها هیچگاه کمبود زن نداشته اند بلکه برعکس تعدادی بیش از نیاز در اختیار داشته اند، و حال آنکه اکنون زنان کمیاب و مورد طلب بودند. در نتیجه، با ازدواج یارگیری، ربودن و خرید زن آغاز میشود - که نشانه هائی شایع بودند از یک تغییر ریشه ای که اتفاق افتاده بود - و نه چیزی بیش از آن. این نشانه ها را - یعنی صرفاً شیوه های بدست آوردن زن را - مک لنان این اسکاتلندی فاضل مسلک، به طبقات خاص خانواده دگردیسی داده و آنها را «ازدواج ربائی» و «ازدواج از طریق خریدن» نامید. بعلاوه، در میان سرخ پوستان آمریکا و همچنین در میان سایر قبائل (در همان مرحله) از تکامل)، ترتیب ازدواج امری مربوط به خود طرفین نیست - و در حقیقت، غالباً حتی با آنها مشورت هم نمیشود - بلکه مربوط به مادران هر یک از آنهاست. بدینطریق دو نفر کاملاً غریبه غالباً با هم نامزاد میشوند و فقط هنگامیکه روز ازدواج نزدیک میشود، از انجام معامله خبردار میگردند. قبل از ازدواج، داماد به وابستگان تیره ای عروس (یعنی به وابستگان مادری، نه به پدر و به وابستگانش) هدایائی میدهد و این هدایا، حکم هدیه برای خرید دختری را دارند که به او تسلیم می کنند. ازدواج بمیل هر یک از طرفین فسخ میشود. معهذاً در میان بسیاری از قبائل - فی المثل ایروکوئی ها - احساسات عمومی بتدریج علیه این جدائی ها برانگیخته میشود. وقتی که نزاع بوجود میآمد، وابستگان تیره ای هر دو طرف دخالت کرده و برای آشتی دادن طرفین کوشش میکنند و جدائی فقط هنگامی عملی میشود که این کوشش ها بی ثمر بمانند؛ فرزندان، نزد مادر میمانند و هر یک از طرفین آزاد است که مجدداً ازدواج کند.

خانواده یارگیر، که خود ضعیف تر و ناپایدارتر از آنست که داشتن یا حتی طلب یک خانه و مسکن مستقل را ضروری کند، خانوار کمونیستی - که از زمان های پیش باقی مانده بود - را ابداً بهم نزد. ولی خانه داری کمونیستی متضمن برتری زن در خانه است، همینطور که تشخیص

انحصاری یک مادر طبیعی، نظر به عدم امکان معین کردن پدر طبیعی با قاطعیت – به احترام زیاد برای زنان، یعنی مادران منجر میشود. اینکه زن، در آغاز جامعه، برده مرد بود، یکی از مزخرف ترین تصوراتی است که از عهد روشنگری قرن هجدهم بما رسیده است. زنان در میان تمام وحشی ها و تمام بربرها – در مرحله پائینی و میانی و حتی قسماً در مرحله بالائی – نه تنها موقعیت مستقل، بلکه موقعیتی بسیار محترم داشتند. بگذارید آرتور رایت (۱۳۱)، مبلغ مذهبی – که سالهای طولانی در میان ایروکوئی های سنکا بسر برد – شهادت دهد که موقعیت زنان هنوز در مرحله خانواده یارگیر چه بود: «در مورد سیستم خانوادگی آنها، هنگامیکه در خانه های دراز قدیمی زندگی میکردند ﴿خانوارهایی کمونیستی که چندین خانواده در آن بودند﴾..... احتمال دارد که یک دسته (۱۳۲) ﴿تیره﴾ غالب بود، ولی زنان شوهران خود را از دسته ﴿تیره﴾ های دیگر انتخاب میکردند.... معمولاً بخش زنان در خانه حکمفرمائی میکرد؛ انبارها مشترک بودند؛ ولی بدا بحال شوهر یا عاشق بدبختی که در انجام سهم خود برای تأمین ﴿غذا﴾ کوتاهی میکرد صرفنظر از اینکه چند فرزند یا چقدر جنس در خانه داشته باشد، هر لحظه ممکن بود که به او دستور داده شود که بار و بنه اش را جمع کرده و دک شود؛ و پس از چنین امری به صلاح و سلامت او نبود که اطاعت نکند. خانه برای او غیرقابل تحمل میشد؛ و او مجبور میشد که به دسته ﴿تیره﴾ خود برگردد؛ و یا چنانچه اغلب اتفاق می افتاد، از آنجا رفته و یک پیوند زناشویی جدید را در دسته ای دیگر از سر آغاز کند. زنان در دسته ﴿تیره﴾ – مانند همه جای دیگر – قدرت بزرگی بودند. آنها در صورت لزوم، تردید نمیکردند، که آنطور که اصطلاحاً گفته میشود، "شاخ ها را از سر رئیس انداخته" و او را به صف جنگندگان تنزل دهند.»

خانه کمونیستی، که در آن اکثر زنان و حتی تمام زنان بیک تیره واحد تعلق دارند – در حالیکه مردان از تیره های مختلف دیگر می آیند – بنیان مادی تفوق زن است که عموماً در زمانهای اولیه بوجود آمد؛ و این کشف باکوفن سومین خدمت بزرگ اوست. من میتوانم اضافه کنم که گزارش های سیاحان و مبلغین مذهبی در مورد زنان در میان وحشی ها و بربرها – مبنی بر کار طاقت فرسای آنها – بهیچوجه با آنچه در بالا گفته شد تضادی ندارد. تقسیم کار بین دو جنس در اثر عللی که مقام زن در جامعه را معین میکنند متفاوت است. خلق هایی که زنان آنها خیلی بیش از حدی که بنظر ما شایسته است کار میکنند، خیلی بیش از حدی که اروپائیان به زنان خود احترام میگذارند برای آنها احترام قائلند. «بانو»ی دوران تمدن – که محصور در احترام دروغین، و بیگانه شده از کار واقعی – است، از نظر اجتماعی، بینهایت پائین تر از زن سخت کوش دوران بربریت است که در میان خلق خود بانوی واقعی محسوب میشود (Lady, frowa, Frau- Mistress [Herrin] و بخاطر ماهیت خود، چنین بود.

اینکه امروز در آمریکا خانواده یارگیر کاملاً جایگزین ازدواج گروهی شده است یا نه را باید از بررسی دقیقتر خلق های شمال غربی و بخصوص آمریکای جنوبی - که هنوز در مرحله بالائی توحش بسر می برند - دریافت. آنقدر موارد متعدد از آزادی جنسی در مورد آمریکای جنوبی گزارش داده شده است که بسختی میتوان تصور کرد که ازدواج گروهی قدیمی موقوف شده باشد. بهر منوال تمام آثار آن هنوز از بین نرفته است. لاقل در میان چهل قبیله در آمریکای شمالی، مردی که با مسن ترین خواهر ازدواج میکند حق شوهری نسبت به همه خواهرهای دیگر، بمجردی که به سن لازم برسند، دارد - که این از بقایای جماعت شوهران برای یک گروه کامل از خواهران است. و بانکرفت میگوید که قبائل شبه جزیره کالیفرنیا (در مرحله بالائی توحش) جشن های معینی دارند که در اثنای آن چندین «قبیله» بمنظور مقاربت جنسی مختلط جمع میشوند. روشن است که اینها تیره هائی هستند که این جشن ها برایشان نمایشگر خاطره مبهم زمانهائی است که زنان یک تیره تمام مردان تیره دیگر را به شوهری داشتند و بالعکس. همین رسم هنوز در استرالیا وجود دارد. در میان چند خلق چنین است که مردان مسن تر، رؤسا و کشیش - جادوگرها از جماعت همسران بنفع خود بهره برداری میکنند و اکثر زنان را به انحصار خود در می آورند؛ ولی آنها بنویه خود مجبورند که بهنگام برخی جشن ها و گردهم آئی های خلقی بزرگ، رضایت دهند که تصاحب اشتراکی قدیمی مجدداً برقرار شود، و به زنان خود اجازه دهند که از مردان جوان لذت ببرند. وسترمارک (صفحات ۲۸ و ۲۹) یک سلسله کامل از نمونه های چنین جشن های ادواری عیاشانه ای را بدست می دهد که در طی آنها مقاربت جنسی آزاد قدیمی، برای مدت کوتاهی مجدداً برقرار میگردد. از این جمله اند نمونه های هوس ها (۱۳۳)، سانتال ها (۱۳۴)، پنجابی ها (۱۳۵)، و کوتارهای (۱۳۶) هند، و برخی از خلقهای آفریقا و غیره. شگفت آور است که وسترمارک از اینهمه نتیجه میگیرد که اینها بقایای ازدواج گروهی - که او منکر آن است - نبوده و بلکه بقایای فصل جفت گیری است که در میان انسانهای بدوی و سایر حیوانات مشترک است.

اکنون به چهارمین کشف بزرگ باکوفن میرسیم که شامل گذار متداول از ازدواج گروهی به یارگیری است. چیزی که باکوفن آنرا یک فدییه برای تخطی نسبت به فرامین کهن خدایان تلقی میکند، فدییه ای که زن توسط آن حق خود به عفت را خریداری میکند، در حقیقت چیزی نیست جز یک بیان متصوفانه برای فدییه ای که زن توسط آن، آزادی خویش را از جماعت شوهران کهن باز میخرد و حق واگذاری خود را تنها به یک مرد بدست می آورد. این فدییه، شکل یک تسلیم محدود را بخود میگیرد: زنان بابل مجبور بودند که خویشتن را سالی یکبار به معبد میلیتا (۱۳۷) تسلیم کنند. سایر خلق های خاورمیانه دختران خود را سالها به معبد آنتیس (۱۳۸)

می فرستادند، و آنها در آنجا مجبور بودند که با کسانی که بدخواه خود انتخاب میکردند، آزادانه معاشقه کنند تا اینکه اجازه ازدواج به آنها داده شود. در میان تقریباً تمام خلق های آسیا، بین مدیترانه و گنگ (۱۳۹)، رسوم مشابهی تحت نقاب مذهب وجود دارد. تسلیم فدیة وار بمنظور بازخريد، به مرور ایام ملایم تر میشود. در این خصوص باکوفن میگوید: «تسلیم مکرر سالانه جای خویش را به یک عمل ﴿تسلیم﴾ واحد میدهد؛ هتاریسم زنان شوهردار، جای خود را به هتاریسم دوشیزگان میدهد، اقدام باین کار در طی ازدواج، جای خود را به انجام آن قبل از ازدواج میدهد. تسلیم بی قید و شرط (مختلط) به همگان، جای خود را به تسلیم به کسان معینی میدهد» (حق مادری، صفحه ۱۹). (۱۴۰) در میان سایر خلقها پوشش مذهبی وجود ندارد؛ در میان پاره ای از خلقهای کهن – تراسین ها (۱۴۱)، سلت ها و غیره، بسیاری از ساکنین بدوی بومی هند و خلقهای مالی (۱۴۲) و ساکنین جزایر دریای جنوب (۱۴۳)، و بسیاری از سرخ پوستان آمریکا، حتی تا بامروز – دختران تا زمان ازدواج از وسیعترین آزادی جنسی برخوردارند. این امر بخصوص در سراسر آمریکای جنوبی صادق است بطوریکه هرکس که کمی بداخل این سرزمین راه یافته باشد میتواند در این خصوص شهادت دهد. در این روال، آگاسیز (۱۴۴) (سفری در برزیل، چاپ بوستون و نیویورک ۱۸۸۶، صفحه ۲۶۶) (۱۴۵) داستان زیرا را در مورد یک خانواده ثروتمند از اصل و نسب سرخ پوست حکایت میکند. هنگامیکه او بدختری معرفی شد و جویای حال پدرش (که آگاسیز تصور میکرد شوهر مادر دختر باشد، که افسر بوده و در جنگ علیه پاراگوئه (۱۴۶) مشغول خدمت بود) شد، مادر دختر با لبخند جواب داد *naô Tem pai, he filha da fortuna* «او پدر ندارد، دختر اتفاق است». این همواره طریقی است که در اینجا سرخپوستان یا زنان دورگه از فرزندان نامشروع خود سخن میگویند – ناآگاه از هرگونه احساس خطا یا حیا. این امر آنقدر شایع است که خلاف آن استثناء بنظر میرسد. فرزندان ﴿غالباً فقط﴾ مادر خود را میشناسند زیرا تمام توجه و مسئولیت بعهده اوست؛ اما آنها هیچ اطلاعی از پدر خود ندارند، و به خاطر زن نیز خطور نمیکند که او یا فرزندانش، حقی بر او دارند». چیزی که اینجا آنقدر برای یک انسان متمدن عجیب بنظر میرسد، صرفاً قاعده ای است بر مبنای حق مادری، و ازدواج گروهی.

در میان خلقهای دیگر، دوستان و وابستگان داماد، یا میهمانان عروسی، حق سنتی خود را به عروس، در خود عروسی انجام میدهند، و نوبت داماد آخر از همه فرا میرسد؛ برای مثال در جزائر بالریک (۱۴۷) و در میان اوژیلاهای (۱۴۸) کهن آفریقائی و در میان باره آهای سینیا (۱۴۹) حتی تا بامروز نیز چنین است. در میان سایر خلق ها یک مقام رسمی – رئیس قبیله یا تیره، کاسیک (۱۵۰)، شامان (۱۵۱)، کشیش، شاهزاده یا هر کس دیگر – که نماینده اجتماع است حق شب اول خود را نسبت به عروس انجام میدهد. علیرغم تمام بزرگ کاریهای نئوروماتیک این –

Jus pri mae noctis (۱۵۲) بمثابة یک باقیمانده از ازدواج گروهی تا با امروز در میان اغلب بومیان آلاسکا (بانکروفت، نژادهای بومی، جلد ۱، صفحه ۸۱)(۱۵۳) در میان تاهوها (۱۵۴) در مکزیکوی شمالی (همانجا، صفحه ۵۸۴) و در میان سایر خلق ها وجود دارد؛ و در تمام طول قرون وسطی، حداقل در کشورهای اصالتاً سلتی، وجود داشت، که در آنجا – مثلاً در آراگون – (۱۵۵) مستقیماً از ازدواج گروهی منتقل شده بود. در حالیکه در کاستیل (۱۵۶) دهقان هیچگاه سرف نبود، در آراگون تا هنگامی که سرواژ در سال ۱۴۸۶ در اثر فرمان فردیناند (۱۵۷) کاتولیک ملغی شد، شنیع ترین نوع سرواژ وجود داشت. این قانون عمومی میگوید: «ما مقرر داشته و اعلام میکنیم که اربابان (سنیورها، بارون های) فوق الذکر... نیز نباید شب اول را با زنی که به عقد ازدواج یک دهقان درمیآید، بخوابند، و در شب عروسی بعد از اینکه آن زن برختخواب رفته است نیز نباید، بمثابة علامت اتوریته خود، به رختخواب زن رفته و بر او مسلط شوند؛ اربابان نامبرده نباید پسران یا دختران دهقانان را علیرغم میل آنها – با یا بدون پرداخت – بخدمت گیرند.» (نقل قول در اصل کاتالونیایی توسط سوگنهایم، سرواژ، پترزبورگ، ۱۸۶۱، صفحه ۳۵)(۱۵۸).

باکوفن در اینجا نیز کاملاً درست میگوید. او اظهار میدارد که گذار – از آنچه که او «هتاریسم» یا "Sumpfzeugung" مینامد – به یکتا همسری، در اصل توسط زنان انجام یافت. هر چه که روابط جنسی سنتی کهن در اثر تکامل شرایط اقتصادی زندگی، یعنی سست شدن پایه های کمونیسم کهن و ازدیاد تراکم جمعیت، خصلت ساده، بدوی و جنگلی خود را از دست میدادند، این عمل بیش از پیش برای زنان خفت آور و ستمگرانه جلوه میکرد، بهمان اندازه نیز زنان با حرارت بیشتری تمنای حق عفت، ازدواج موقت یا دائم فقط با یک مرد، به مثابه نجات، پیدا میکردند. این پیشرفت نمیتوانست از جانب مردان آغاز شده باشد، حداقل برای اینکه آنها هیچگاه – و نه حتی تا با امروز – تصور چشم پوشی از لذات ازدواج گروهی را نکرده اند. تنها پس از آنکه گذار به ازدواج یارگیری توسط زنان انجام شد، مردان توانستند یکتا همسری اکید را – البته فقط برای زنان – بوجود آورند.

خانواده یارگیر در مرز بین توحش و بربریت، و عمدتاً در مرحله بالائی توحش و فقط گاهگاهی در مرحله پائینی بربریت، بوجود آمد. این شکل از خانواده است که مشخصه بربریت می باشد، همانطور که ازدواج گروهی وجه مشخصه توحش، و یکتا همسری مشخصه تمدن هستند. برای تکامل بیشتر آن به یکتا همسری پایدار، عللی متفاوت با آنچه که قبلاً عمل میکردند، لازم بود. در خانواده یارگیر، گروه، به آخرین واحد خود، به ملکول دو اتمیش – یک مرد و یک زن – تقلیل یافته بود. انتخاب طبیعی، با تقلیل دائمی حلقه ازدواج جمعی، کار خود را بانجام رسانده

بود؛ در این جهت دیگر کاری برای او باقی نمانده بود. اگر هیچ نیروی محرکه اجتماعی نوینی بوجود نیامده بود، موجبی وجود نمیداشت که از خانواده یارگیر یک شکل جدید خانواده بوجود آید. اما این نیروهای محرکه آغاز بکار کردند.

اکنون آمریکا، موطن کلاسیک خانواده یارگیر را ترک میکنیم. هیچ شاهدهی وجود ندارد که بر مبنای آن نتیجه بگیریم که شکل عالیتتری از خانواده در آنجا بوجود آمد، و یا اینکه هرگز یکتا همسری اکید در هیچ نقطه ای، قبل از کشف و فتح آن، وجود داشته است. در دنیای کهن جز این بود.

در اینجا ﴿دنیای کهن﴾ اهلی کردن حیوانات و دامپروری، منبع ثروت غیر منتظره ای بوجود آورده و مناسبات اجتماعی کاملاً نوینی ایجاد کرده بود. ثروت ثابت تا مرحله پائینی بربریت تقریباً در کل شامل خانه، پوشاک و تزئینات بدوی و ابزار تهیه و تدارک غذا: بدوی ترین شکل قایق، سلاح، اسباب خانه، میشد. غذا باید هر روزه فراهم میشد. خلقهای شبان پیشرونده - آسیائی های سرزمین پنج رودخانه هند و منطقه گنگ، و نیز استپ های اکسوس (۱۵۹) و جاکسارتز (۱۶۰) که در آن هنگام آب بسیار زیادتتری از امروزه داشتند، و سامی های فرات و دجله - اکنون با گله های اسب، شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک، مایملکی پیدا کردند که فقط نیاز به سرپرستی و ساده ترین توجه را داشتند تا به تعداد هر چه بیشتر گسترش یابند و مواد غذایی بسیار غنی، شیر و گوشت را بدست دهند. تمام طرق قدیمی تهیه غذا به فراموشی سپرده شدند. شکار که زمانی یک ضرورت بود، اکنون بصورت یک تفنن در آمد.

اما این ثروت نوین متعلق به چه کسی بود؟ بدون هیچگونه تردیدی در ابتدا به تیره تعلق داشت. ولی مالکیت خصوصی گله میبایست خیلی زود بوجود آمده باشد. مشکل است که بتوان گفت که ابراهیم پدر، در برابر مؤلف باصطلاح کتاب اول موسی، بصورت مالک گله و احشام خود، بمثابه رئیس یک جمع خانوادگی، ظاهر میشود و یا بصورت موضع خود بمثابه رئیس موروثی یک تیره. ولی یک چیز مسلم است و آن اینکه ما نبایست او را بمثابه مالک، بمعنای جدید این واژه، تلقی کنیم. این نکته نیز مسلم است که مشاهده میکنیم که در آستانه تاریخ، معتبر، در همه جا گله ها - دقیقاً مانند محصولات هنری بربریت، ابزار فلزی، آلات تجملی و بالاخره گله بشری، یعنی بردگان - بصورت مایملک مجزای رؤسای خانواده بودند.

زیرا اکنون بردگی نیز اختراع شده بود. برده برای بربر مرحله پائینی بلااستفاده بود. باین دلیل سرخ پوستان آمریکا با دشمنان شکست خورده خویش به صورتی رفتار میکردند که با مرحله بالائی بسیار متفاوت بود. مردان اسیر یا کشته میشدند و یا بصورت برادر در قبیله فاتح پذیرفته میگشتند. زنان اسیر یا به زنی گرفته میشدند و یا آنان نیز بهمراه باقیمانده فرزندان خود ﴿در

قبیله فاتح پذیرفته میشدند. در این مرحله، نیروی کار انسانی، مازاد قابل توجهی بر آنچه که خرج نگاهداری اش بود، بدست نمیداد. با شروع دامپروری، کار با فلزات، بافندگی و بالاخره کشت کاری در مزرعه، این وضع دگرگون شد. درست همانطور که زنان، که روزگاری خیلی به آسانی بدست میآمدند، اکنون ارزش مبادله پیدا کرده و خریداری میشدند، نیروی کار نیز، بخصوص پس از زمانی که گله ها ملک خانواده شدند، بهمین صورت در آمد. خانواده به سرعت احشام رشد نمیکرد، افراد بیشتری برای نگهداری از آنها ضروری شد؛ اسرای جنگی، درست برای همین هدف مفید افتادند. و بعلاوه خود آنها را میشد درست مانند احشام زاد و ولد داد.

چنین ثروت هائی، هنگامیکه به ملک خصوصی خانواده ها مبدل شده و به سرعت افزایش یافتند، ضربه ای نیرومند بر جامعه ای که بر پایه ازدواج یارگیری و تیره حق مادری قرار داشت، وارد آوردند. ازدواج یارگیری عنصری نوین در خانواده وارد کرده بود. در کنار مادر طبیعی، پدر طبیعی معتبر قرار داده بود - پدری که احتمالاً از بسیاری از «پدر»های امروزی معتبرتر بود. تهیه غذا و ابزاری که برای آن ضروری بود، و لهذا مالکیت آنها، بر طبق تقسیم کاری که در آن زمان وجود داشت بعهده مرد افتاد؛ مرد هنگام جدائی آنها را با خود میبرد، همانطور که زن اسباب خانه را برمیداشت. بدین طریق برمبنای رسم جامعه در آن زمان، مرد صاحب منابع جدید غذا - یعنی احشام - و پس از آن ابزار کار جدید - یعنی بردگان - بود. ولی برمبنای رسوم همان جامعه فرزندان او نمیتوانستند از او ارث ببرند. زیرا از این نظر وضع بقرار زیر بود:

بر مبنای حق مادری، یعنی تا آنجا که نسب فقط از طریق تبار مادر شناخته میشد، و بر مبنای رسوم اصلی توارث در تیره، ورثه عضو متوفی در درجه اول وابستگان تیره ای بودند. مایملک میبایست در درون تیره باقی بماند. امکان دارد که مایملک در ابتدا، با در نظر داشتن ناچیزی اموال مورد نظر، عملاً به نزدیکترین وابسته تیره ای - یعنی به وابسته خونی از جانب مادری - میرسید. ولی فرزندان مرد متوفی به تیره او تعلق نداشته بلکه متعلق به تیره مادر خود بودند. آنها در ابتدا، همراه با دیگر وابستگان خونی مادری، از مادر خود ارث میبردند، و بعداً، شاید، حق اول را بر مایملک او داشتند؛ ولی آنها نمیتوانستند از پدر خود ارث ببرند زیرا متعلق به تیره او نبودند و مایملک او میبایست در تیره اش باقی بماند. بنابراین هنگام مرگ گله دار، گله او اول از همه به برادران و خواهرانش و فرزندان خواهرانش، یا به اخلاف خواهرانِ مادرانش میرسید. اما فرزندان خود او از ارث محروم بودند.

بدینطریق ازدیاد ثروت، از یک جانب به مرد موضعی برتر از زن در خانواده میداد، و از جانب دیگر انگیزه ای برای استفاده از این موضع مستحکم شده به مرد میداد تا ترتیب سنتی توارث را به نفع فرزندان خود عوض کند. اما این امر، تا زمانی که نسب بر مبنای حق مادری بود،

غیرممکن بود. از اینرو این ترتیب باید منسوخ میشد و منسوخ هم شد؛ و انجام آن، به اندازه ای که امروزه بنظر میرسد، مشکل نبود. زیرا این انقلاب – که از تعیین کننده ترین انقلاب‌های بود که بشریت بخود دیده است – متعرض حتی یک عضو زنده تیره هم نمیشد. تمام اعضاء میتوانستند هم آن چیزی که در گذشته بودند، باقی بمانند. یک تصمیم ساده کافی بود که طبق آن در آینده، اخلاف اعضاء مذکر در تیره باقی بمانند، ولی اخلاف اعضاء مؤنث از تیره خارج شده و به تیره پدری خود منتقل گردند. تشخیص نسب از طریق خط زن، و حق توارث از طریق مادر، منسوخ شده و تبار مرد و حق توارث از طریق پدر برقرار گشت. در مورد اینکه این انقلاب چگونه و در چه زمانی در میان خلق‌های متمدن انجام گرفت، چیزی نمیدانیم. این امر کلاً در عصرهای ماقبل تاریخ انجام گرفت. اینکه این انقلاب عملاً انجام گرفت، از بقایای وافر حق مادری که بخصوص توسط باکوفن جمع آوری شده است، ثابت میشود. سهولت انجام این امر را میتوان از روی تعداد زیادی از قبایل سرخپوست – که بخصوص تحت تأثیر ثروت زیاد شونده و شیوه‌های متغیر زندگی (تغییر محل اقامت از جنگل‌ها به چمنزارها) و قسماً تحت تأثیر اخلاقی تمدن و مسیونرها، این عمل در میان آنها بتازگی انجام یافته و هنوز در جریان است – فهمید. از میان هشت قبیله میسوری (۱۶۱) شش عدد آنها تبار و توارث مذکر دارند، و دو عدد هنوز تبار و توارث مؤنث دارند. در میان شاومیها (۱۶۲)، میامی (۱۶۳)ها و دلور (۱۶۴)ها مرسوم شده است که فرزندان را توسط دادن یکی از نامهای تیره ای، به تیره پدر منتقل کنند، تا بتوانند از پدر ارث ببرند. «مغلطه‌گری (۱۶۵) جلی انسان که سعی میکند چیزها را با تغییر دادن نام آنها تغییر بدهد! و هر وقت که نفع مستقیم او انگیزه کافی را بوجود آورده باشد. مفری برای شکستن رسوم از میان خود رسوم پیدا کند!» (مارکس). در نتیجه سردرگمی نابسامانی بوجود آمد؛ و امور فقط با گذار به حق پدری میتوانستند سراسر شوند و تا اندازه ای هم سراسر شدند. «به نظر میرسد که این رویهمرفته طبیعی ترین گذار باشد» (مارکس). در مورد آنچه که متخصصین حقوق تطبیقی در مورد راه‌ها و وسائل انجام این گذار در میان خلق‌های دنیای کهن به ما میگویند – که البته تقریباً صرفاً فرضیه هستند – به م. کوالکسکی، در طرح منشاء و تطور خانواده و مالکیت، استکهلم، ۱۸۹۰، مراجعه کنید (۱۶۶).

بر افتادن حق مادری، شکست جهانی – تاریخی جنس مؤنث بود. مرد فرمانروایی خانه را نیز بدست آورد؛ زن تنزل مقام یافت، برده شد، بنده شهوت مرد، و ابزاری صرف برای تولید فرزندان. این موضع تنزل یافته زن، که بخصوص در میان یونانیهای عهد نیم خدایان، و از آن هم بیشتر عهد کلاسیک، به چشم میخورد، به تدریج بزرگ شده و آراسته گشته، و تا اندازه ای در لفاف شکل‌های ملایم تری پیچیده شد، اما بهیچوجه از بین نرفت.

اولین اثر حکومت مطلقه مرد، که اکنون پا بر جا شده بود، در شکل بینابینی خانواده که اکنون ظاهر میشود - خانواده پدر سالار - نشان داده میشود. صفت اصلی آن چند همسری - گو که بعداً چنین میشود - نیست، بلکه «سازماندهی تعدادی افراد، تحت تقید و آزاد، در یک خانواده، تحت قدرت پدر سالارانه رئیس خانواده است. این رئیس خانواده، در شکل سامی، بصورت چند همسری زندگی میکند، افراد تحت تقید، یک زن و چند فرزند دارند، و هدف تمام سازماندهی، نگهداری رومه و گله در یک منطقه محدود است». ویژگیهای اساسی، ترکیب افراد تحت تقید و قدرت پدر سالارانه است؛ بهمین سان خانواده رومی شکل کمال یافته این نوع خانواده است. لغت فامیلیا (۱۶۷) از ابتدا بمعنای آرمان فیلیستین مدرن ما، که ترکیبی است از تظاهر به احساساتی بودن و ناسازگاری خانگی، نمیباشد. در میان رومی ها در ابتدا حتی به یک زوج مزدوج و فرزندان آنها اطلاق نمیشد، بلکه فقط به بردگان اطلاق میگشت. فامولوس (۱۶۸) به معنای برده خانگی و فامیلیا به معنای تمامیت بردگانی است که متعلق به یک فرد هستند. حتی در زمان گیوس (۱۶۹)، فامیلیا *Id est Patrimanium* (یعنی ارثیه) بر مبنای وصیت واگذار میشد. این اصطلاح توسط رومیها اختراع شد تا یک ارگانیزم اجتماعی نوین، که رئیس آن زن و فرزندان تعدادی غلام، تحت قانون پدر سالارانه رومی، با قدرت مرگ و زندگی بر تمام آنها، در اختیار داشت را تشریح کند. «بنابراین، این واژه قدیمی تر از سیستم فامیلی آهنین قبائل لاتین نیست که پس از آغاز کشتکاری در مزرعه و پس از قانونی شدن بردگی و همچنین پس از جدائی یونانی ها و لاتین ها (آریائی) بوجود آمد». مارکس باین اضافه میکند: «خانواده نوین نه تنها نطفه بردگی (بندگی) (۱۷۰) بلکه نطفه سرواژ را نیز در خود دارد. زیرا از همان ابتدا به خدمات کشاورزی مربوط است. و در خود بصورت مینیاتور، شامل تناقض هائی است که بعداً در یک سطح وسیع در جامعه و دولتش تکامل می یابد».

این نوع خانواده، گذار از خانواده یارگیر به یکتا همسری را نشان میدهد. برای تضمین وفاداری زن، یعنی تضمین ابویت فرزندان، زن تحت قدرت مطلقه مرد قرار داده میشود؛ اگر مرد زن را بکشد، تنها حق خود را انجام داده است.

همراه با خانواده پدر سالار وارد عرصه تاریخ مکتوب میشویم، وارد عرصه ای میشویم که در آنجا علم حقوق تطبیقی میتواند به ما خدمت شایسته ای کند. و در حقیقت پیشرفت زیادی نیز در اینجا برای ما فراهم آورده است. ما اثبات این امر را که جماعت خانواری پدر سالارانه (*Hausgenossenschaft*)، به آنصورت که ما هنوز امروزه در میان صرب (۱۷۱)ها و بلغارها تحت عنوان زادروگا (۱۷۲) (به معنای شبیه اخوت) یا براتستوو (۱۷۳) (برادری) و در میان خلق های شرق، در یک شکل تعدیل یافته ای، می یابیم، عبارت است از مرحله گذار بین خانواده حق

مادری که از ازدواج گروهی بوجود آمده بود، و خانواده مفردی که دنیای جدید می‌شناسد، به ماکسیم کوالوسکی مدیون هستیم (همانجا، صفحات ۱۰۰ - ۶۰) بنظر میرسد که این امر لااقل در مورد خلقهای متمدن دنیای کهن، آریائی‌ها و سامی‌ها، ثابت شده باشد.

واژه زادروگای اسلاو جنوبی بهترین نمونه یک چنین جماعت خانوادگی را بدست میدهد؛ شامل چندین نسل از اخلاف یک پدر و زنان آنها میشود که همه با هم در یک خانوار زندگی میکنند، مزرعه شان را بصورت اشتراکی کشت میکنند، خوراک و پوشاک خود را از یک انبار مشترک برمیدارند و تمام محصولات اضافی را بصورت اشتراکی در تعلق دارند. جماعت تحت اداره عالییه ارباب خانه (دماسین) (۱۷۴) است که آنرا در امور خارجی نمایندگی میکند، اشیاء کوچک را میفروشد و امور مالی را اداره میکند، و مسئول این عمل اخیر، و نیز اجرای منظم امور است. او «باین منصب» انتخاب میشود و بهیچوجه لازم نیست که پیرترین فرد باشد. زنان و کار آنها تحت رهبری بانوی خانه (دماسیکا) (۱۷۵) هستند که معمولاً زن دماسین است. هنگام انتخاب شوهر برای دختران، او نظر مهم و غالباً تعیین کننده را دارد. ولی قدرت عالییه در شورای خانوادگی، مجمع تمام اعضاء بالغ، مردان و زنان، نهفته است. ارباب خانه به این مجمع حساب پس میدهد؛ این مجمع تمام تصمیم های مهم را اتخاذ میکند، عدالت را در میان اعضاء خود مقرر میدارد، در مورد خرید و فروشهای مهم، بخصوص ملک زمینی تصمیم گیری میکند، و الخ. فقط حدود ۱۰ سال پیش وجود چنین جماعت‌های خانوادگی در روسیه نیز ثابت شد؛ اکنون معلوم شده است که آنها درست همانقدر در رسوم خلقی روسها ریشه دارند که اوبشینا (۱۷۶)، یا جماعت دهکده ای. آنها در قدیمترین مجموعه قوانین روسی - پراودای یا روسلاو (۱۷۷) - به همان نام (ورو) (۱۷۸) که در قوانین دالماسی (۱۷۹) می آیند - بچشم میخورند؛ در منابع تاریخی لهستانی و چکی نیز ارجاعاتی به آنها میتوان یافت.

بنابر هوسلر (نهادهای حق ژرمن) (۱۸۰)، واحد اقتصادی در میان ژرمن ها نیز در اصل خانواده مفرد به معنای کنونی آن نبود، بلکه «جماعت خانگی» (۱۸۱) بود که شامل چندین نسل یا چندین خانواده مفرد میشد، و غالباً تعداد زیادی از تحت تقیدها را نیز در بر میگرفت. خانواده رومی نیز از همین نوع منشاء گرفته است، و در نتیجه قدرت مطلقه رئیس خانواده، و همچنین فقدان حقوق اعضاء دیگر خانواده در رابطه با او، اخیراً بطور جدی مورد سؤال قرار گرفته است. تصور می‌رود که بهمین صورت جماعت‌های خانوادگی مشابهی در میان سلت ها در ایرلند وجود داشته است؛ در فرانسه، در نیورنه (۱۸۲)، به نام پارسونر (۱۸۳)ی تا زمان انقلاب فرانسه وجود داشتند، در حالیکه در فرانسه کونته (۱۸۴) حتی امروزه نیز کاملاً از بین نرفته اند. در ناحیه لوان (۱۸۵) (سائون و لوار) آنها را میتوان در خانه های دهقانی بزرگ دید. خانه هائی با سالن

مشترک مرکزی که ارتفاع آن باندازه ارتفاع کل خانه است و محصور در میان اطاقهای خوابی است که فقط توسط پلکانی که ۶ تا ۸ پله دارند میتوان بآنها رسید، و در هر یک از این خانه ها چندین نسل از یک خانواده واحد اقامت دارند.

در هندوستان جماعت خانواری با زراعت اشتراکی زمین، توسط نیرشوس (۱۸۶) از زمان اسکندر کبیر ذکر شده است و تا امروزه نیز در همان منطقه، در پنجاب و تمام قسمت شمال غربی کشور، وجود دارد. کوالوسکی خود قادر بود که وجود آنرا در قفقاز مشاهده کند. هنوز در الجزایر در میان کابیل (۱۸۷)ها وجود دارد؛ و گفته میشود که حتی در آمریکا نیز وجود داشته است؛ کوشش میشود که آنرا با کالپولی (۱۸۸) در مکزیکوی کهن که توسط زوریتا (۱۸۹) توصیف شده است یکسان دانست. از جانب دیگر کونوو (۱۹۰) (در اوسلند، ۱۸۹۰ شماره های ۴۴ - ۴۲) (۱۹۱) بوضوح ثابت کرده است که نوعی ساخت مارک در پرو (جائی که با شگفتی تمام مارک را مارکا میخواندند) در زمان فتح آمریکا وجود داشته است، و در آن، زمین زراعی بطور ادواری واگذار میشد، یعنی زراعت فردی وجود داشت.

به هر منوال، جماعت خانواری پدر سالاری با مالکیت اشتراکی زمین و زراعت اشتراکی، اکنون اهمیتی بخود میگیرد که کاملاً از آنجا متفاوت است. ما دیگر نمیتوانیم در نقش مهمی که این در میان خلقهای متمدن و بسیاری از خلقهای دیگر جهان کهن، در گذار از خانواده حق مادری به خانواده یکتا همسر بازی کرد، تردید کنیم. ما در آینده به استنتاجات دیگر کوالوسکی باز خواهیم گشت، یعنی به این امر که این، همچنین مرحله گذاری بود که دهکده، یا مارک، جماعت با زراعت فردی بدواً ادواری، و سپس واگذاری دائمی زمینهای قابل کشت و چراگاه، از آن بوجود آمد. در مورد زندگی خانوادگی در این جماعتهای خانواری، بایستی توجه داشت که گفته میشود اقلماً در روسیه رئیس خانه از موضع خود در مقابل زنان جوان تر، و بخصوص عروس هایش، سؤ استفاده میکند، و غالباً آنها را تبدیل به حرم خود میکند؛ این شرایط بطور رسائی در آوازه‌های فولکلوریک روسیه منعکس شده اند.

قبل از اینکه به یکتا همسری که سرعت بعد از منسوخ شدن حق مادری بوجود آمد، بپردازیم باید چند کلمه دیگر در مورد چند همسری و چند شوئی بگوئیم. این هر دو شکل ازدواج را میتوان تنها استثنائات، یا باصطلاح محصولات تجملی تاریخی دانست، مگر اینکه آنها در کنار هم در کشور واحدی وجود داشته باشند، که همانطوریکه بخوبی میدانیم هرگز چنین نبوده است. بنابراین مردهائی که از حالت چند همسری خارج شده بودند، نمیتوانستند به زنانی که از چند شوئی باقی مانده بودند، راضی باشند، و چون تعداد مردان و زنان، صرفنظر از نهادهای اجتماعی، تاکنون نسبتاً مساوی بوده است، واضح است که هیچ شکلی از این ازدواج ها نمیتوانسته شیوع

عمومی داشته باشند. در حقیقت چند همسری از جانب مرد بطور وضوح محصول برده داری است و محدود به چند مورد استثنائی میباشد. در خانواده پدرسالاری سامی، فقط پدرسالار، و حداکثر یکی دو نفر از پسرانش، چند همسر بودند؛ دیگران مجبور بودند که هر کدام به یک زن راضی باشند. امروزه نیز در سراسر شرق چین است. چند همسری امتیاز ثروتمندان و بزرگان است، زنان را عمدتاً توسط خرید بردگان زن بدست می آورند؛ توده مردم در حالت یکتا همسری بسر میبرند. در هندوستان و تبت، چند شوئی بطور استثنائی وجود دارد، که منشاء جالب توجه آن از ازدواج گروهی محتاج بررسی دقیق تری است. به هر حال در عمل بنظر میرسد که خیلی بیشتر از حرمسراهای مملو از حسد مسلمانان تحمل میشود. لاقلاً در میان نبرهای (۱۹۲) هندوستان، مردان در گروه های سه یا چهار نفره یا بیشتر، مجبورند که یک زن را بطور اشتراکی داشته باشند؛ ولی هر یک از آنها میتواند در عین حال با سه یا چهار مرد دیگر، یک زن دوم اشتراکی داشته باشد. و بهمین طریق یک زن سوم و چهارم و الی آخر. شگفت آور است که مک لنان در این محفل های ازدواجی که عضویت چند عدد آنها در آن واحد برای مردان میسر بود، و خود او آنها را توصیف کرده است، طبقه جدیدی - طبقه ازدواج محفلی - کشف نکرده است. ولی این مسئله ازدواج محفلی بهیچ وجه چند شوئی واقعی نیست؛ برعکس همانطوریکه ژیر وتولون توجه کرده است، این یک نوع خاص ازدواج گروهی است که در آن مردان چند همسر و زنان چند شوهر هستند.

۴- خانواده یکتا همسر

همانطور که تاکنون نشان داده ایم این شکل از خانواده از دوران گذار از مرحله میانی به مرحله بالائی بربریت، از خانواده یارگیر نشات گرفت، و پیروزی نهائی آن یکی از نشانه های آغاز عصر تمدن است. این شکل از خانواده متکی بر تفوق مرد است؛ هدف آشکار آن تولید فرزندان با ابویت مسلم است، این ابویت، برای اینکه فرزندان در زمان لازم بتوانند ثروت پدرشان را بمشابه ورثه طبیعی او به ارث ببرند، ضروری است. خانواده یکتا همسر از لحاظ سختی بسیار بیشتر علائق ازدواج، که دیگر اکنون نمیتواند بدخواه طرفین فسخ شود، از ازدواج یارگیری متفاوت است. اکنون علی القاعده فقط مرد میتواند آنرا فسخ کند و زنش را رها کند. حق بی وفائی در زناشوئی، حتی تا امروز، متعلق به مرد است، و حداقل توسط رسم تقدیس شده است (مجموعه قوانین ناپلئون بطور وضوح این حق را به شوهر میدهد تا هنگامیکه رفیقه خود را به خانه زناشوئی نیاورد) و با تکامل بیشتر جامعه، این امر بیش از پیش انجام میگیرد. اگر زن به یاد بکار بستن اعمال

جنسی کهن بیفتند و بخواهد که آنرا از نو زنده کند، با شدتی بیش از همیشه تنبیه خواهد شد. ما این شکل از خانواده را به شدیدترین وضعی در میان یونانیان مشاهده میکنیم. در حالیکه همانطور که مارکس نشان میدهد موضع خدایان زن در اساطیر به یک دوران ابتدائی تر اشاره میکند، زمانی که زنان هنوز یک موضع آزادتر و محترم تر داشتند، در عهد نیم خدایان، زنانی را که در اثر تفوق مردان و رقابت بردگان زن، تنزل مقام یافته بودند، مشاهده می کنیم. میتوان در اودیسه (۱۹۳) مشاهده کرد که چگونه تله ماشوس (۱۹۴) به مادر خود نهیب میزند و او را ساکت میکند. در هومر زنان اسیر جوان تبدیل به اشیائی برای ارضاء شهوات فاتحین میشوند؛ رؤسای نظامی یکی پس از دیگری، بنا بر درجه خود، زیباترین آنها را برای خود انتخاب می کنند. همانطور که میدانیم همه ایلید بر محور جنگ بین آشیل و آگاممنون بخاطر یک چنین برده زنی میچرخد. در ارتباط با هر قهرمان مهم هومری، از دختر اسیری که با او در چادر و رختخواب شریک است ذکر بمیان میآید. این دخترکان «بعد از جنگ» به خانه، به خانه زناشوئی برده میشوند. همانطور که کازاند (۱۹۵) را توسط آگاممنون در آئه شیلوس برده شد. پسرانی که از این بردگان متولد میشوند سهم کوچکی از ملک پدرشان را دریافت میکنند و بمثابه مردان آزاد تلقی میشوند. توکروس (۱۹۶) چنین فرزند نامشروعی از تلامون (۱۹۷) بود و اجازه یافت که نام پدرش را بر خود نهد. زنی که به عقد عروسی در آمده است باید تمام اینها را تحمل کند ولی خود عفت شدید و وفاداری در زناشوئی را مراعات کند. این درست است که در عهد نیم خدایان، زن یونانی محترم تر از دوران تمدن است؛ ولی از نظر شوهرش در واقع صرفاً مادر ورثه مشروع اوست، خانه دار اصلی اوست و سرکرده بردگان زنی است که او هر لحظه بخواهد آنها را بصورت صیغه خود در میآورد. وجود برده داری در کنار یکتا همسری، وجود بردگان جوان زیبایی که با همه آن چیزی که دارند متعلق به مرد هستند، از همان ابتدا، بر یکتا همسری، ویژگی خاص آن، یعنی یکتا همسری فقط برای زنان، و نه برای مردان، را مهر زد. و تا امروز نیز این خصیصه خود را حفظ کرده است.

در مورد یونانیان اعصار بعد، باید بین دوریان (۱۹۸)ها و ایونیان (۱۹۹)ها تمایز قائل شویم. دوریان ها که اسپارت نمونه کلاسیک آنها بدست میدهد، از بسیاری جهات مناسبات ازدواجی کهن تری از آنچه که حتی هومر نشان میدهد داشته اند. در اسپارت یک نوع از ازدواج یارگیری - که توسط دولت در انطباق با مفاهیمی که در آن زمان رایج بوده تعدیل شده است - را میباییم که هنوز بسیاری از بقایای ازدواج گروهی را حفظ کرده است. ازدواج هایی که فرزند بیار نمیآورد فسخ میشدند؛ پادشاه آناگزان دریداس (۲۰۰) (حدود ۶۵۰ قبل از میلاد) علاوه بر زن اولش که نازا بود، زنی گرفت و دو خانوار داشت؛ پادشاه آریستونز (۲۰۱) در همان عصر، یک زن سوم به دو زن عقیم

گذشته خود اضافه کرد، و یکی از آن دو را رها نمود. از جانب دیگر چندین برادر میتوانستند یک زن را بطور اشتراکی داشته باشند. شخصی که تمایلی به زن دوستش داشت میتوانست با او شریک شود؛ و این عمل شایسته ای محسوب میشد هر آینه کسی زن خود را در اختیار یک «نره غول» تنومند قرار میداد، ولو اینکه همانطور که بیسمارک میگوید این شخص حتی یک شهروند هم نبود. قطعه ای از پلوتارک (۲۰۲) وجود دارد که در آن یک زن اسپارتی عاشق خود را که دائماً به او توجه میکند به مصاحبه با شوهرش میفرستد، و این امر بنا بر قول شومان (۲۰۳) یک آزادی جنسی از اینهم وسیع تری را نشان میدهد. بدین طریق زنان واقعی، بی وفائی زن در دور از چشم شوهرش، چیزی بود ناشنیدنی. از سوی دیگر بردگی خانگی در اسپارت، لااقل در اوج شکوفائی آن، ناشناخته بود؛ سرف های هلوت در روی املاک بصورت مجزا از دیگران زندگی میکردند و بنابراین برای اسپارتی ت ها (۲۰۴) وسوسه کمتری وجود داشت که با زنان آنها نزدیکی کنند. این امر که در تمام این اوضاع و احوال زنان اسپارت موضعی بسیار محترم تر از تمام زنان یونانی دیگر داشتند کاملاً طبیعی است. زنان اسپارتی و ببرگزیدگان هتاره آتنی، تنها زنان یونانی هستند که در عهد کهن از آنها به احترام یاد میشود و گفتارهای آنها در خور نگارش محسوب میگردد.

در میان ایونیان ها _ که آتن مشخصه آن است _ مسائل بکلی متفاوت بودند. دختران فقط نخ ریزی، بافندگی و خیاطی را یاد میگرفتند و در بهترین شرایط کمی خواندن و نوشتن را. آنها عملاً در انزوا نگاهداشته میشدند و فقط با زنان دیگر معاشر میشدند. محل زندگی زنان یک قسمت مجزا و مشخص خانه بود. در طبقه فوقانی یا در ساختمان عقبی که به سهولت قابل دسترسی مردان، بخصوص غریبه ها، نبود؛ هنگامیکه میهمانان مرد به خانه میآمدند زنان به این بخش میرفتند. زنان بجز همراه با بردگان زن از خانه خارج نمیشدند؛ آنها در خانه در حقیقت تحت نظر بودند؛ آریستوفان از سگهای شکاری مولوسیائی (۲۰۵) صحبت میکند که در خانه نگاهداشته میشدند تا زناکاران را بترسانند، در حالیکه، لااقل در شهرهای آسیائی، خواجهگانی نگاهداشته میشدند تا زنان را بپایند؛ این خواجهگان را در همان زمان هرودت درچئوس (۲۰۶) برای فروش میساختند، و بنا بر گفته واشموت (۲۰۷) این امر فقط منحصر به بربرها نبود. در اورپیید (۲۰۸)، از زن بصورت اویکورما (۲۰۹)، چیزی برای خانه داری (کلمه خنثی و بدون ارتباط با مسئله زایش فرزندان، نام برده میشود، زن برای آتنی ها چیزی بیشتر از سرکلفت نبود. شوهر ورزش میکرد، به مشاغل عمومی خود رسیدگی می نمود، و زن از آنها بدور بود؛ بعلاوه او غالباً بردگان زنی در اختیار داشت. در اوج شکوفائی آتن فحشاء وسیع وجود داشت که دولت، لااقل میتوان گفت با نظر خوبی بآن نگاه میکرد. دقیقاً بر مبنای این فحشاء بود که تنها زنان برجسته یونانی بوجود آمدند،

زنانی که با درایت و سلیقه هنری خود آنقدر مافوق سطح عمومی زنان کهن قرار داشتند که زنان اسپاتی یت بخاطر فضائل خود بآنجا رسیده بودند. اینکه، اینکه کسی مجبور بود که هتاره شود تا زن محسوب گردد، بزرگترین ادعاینامه علیه خانواده آتنی است.

بمروار ایام، این خانواده آتنی نمونه ای شد که بر مبنای آن نه تنها سایر ایونئیایی ها، بلکه همچنین یونانیان سرزمین اصلی و مستعمرات نیز، مناسبات خانگی خود را بنا نهادند. اما زنان یونانی، علیرغم تمام انزوا و تحت نظارت بودن، فرصت کافی برای فریب شوهران خود می یافتند. شوهران که از ابراز عشق به زنان خود خجالت میکشیدند، خود را با هتاره ها به انواع عشق بازی سرگرم میکردند. اما تنزل مقام زن، بخود مردان هم بازگشت و آنان را نیز تنزل داد تا اینکه آنها را به گرداب انحراف پسر بازی افکند، و هم آنان و هم خدایانشان را با اسطوره گانیمد (۲۱۰) سقوط داد.

این منشاء یکتا همسری، تا آنجائی است که میتوانیم در میان متمدن ترین و تکامل یافته ترین خلقهای عهد کهن بیابیم. یکتا همسری بهیچوجه ثمره عشق جنسی فردی نبود و به آن مطلقاً کاری نداشت، زیرا ازدواج مانند همیشه ازدواج مصلحتی بود. این اولین شکل خانواده است که نه بر شرایط طبیعی، بلکه بر شرایط اقتصادی مبتنی بود - یعنی بر غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی اولیه که بطور طبیعی بوجود آمده بود. فرمانروائی مرد در خانواده، تولید فرزندان که میتوانستند تنها متعلق باو بوده و ورثه ثروت او باشند - این چیزها را یونانیان آشکارا و بی پرده بمتابه تنها هدفهای یکتا همسری میشمردند. از لحاظ دیگر، ازدواج یک وبال گردن، یک وظیفه نسبت به خدایان، به دولت و به اجداد بود که می بایست ایفا میشد. در آتن قانون نه تنها ازدواج را اجباری میکرد بلکه انجام یک حداقل وظائف زناشویی توسط فرد را نیز اجباری میدانست.

بدین طریق یکتا همسری بهیچوجه در تاریخ بمتابه آشتی مرد و زن، و به طریق اولی، بصورت عالیترین شکل چنین سازشی، پدیدار نمیشود. بلکه برعکس بصورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر، بمتابه اعلام تضاد بین جنسها به شدتی که تاکنون در اعصار ماقبل تاریخ سابقه نداشته است، ظاهر میشود. در یک نوشته منتشر نشده قدیمی اثر مارکس و من در سال ۱۸۴۶ (۲۱۱)، عبارت زیر را می یابم: «اولین تقسیم کار بین مرد و زن بخاطر تولید مثل است» و امروزه میتوانم اضافه کنم: اولین تناقض طبقاتی که در تاریخ بوجود میآید مقارن با تکامل تناقض بین مرد و زن در ازدواج یکتا همسری است، و اولین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مذکر بر مؤنث. یکتا همسری یک پیشرفت عظیم تاریخی بود، ولی در عین حال، همراه با برده داری و ثروت خصوصی، عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد، و در آن هر پیشرفتی در عین حال

یک پسرقت نسبی است؛ که در آن رفاه و تکامل یک گروه بقیمت بدبختی و سرکوب گروهی دیگر بدست میآید. یکتا همسری شکل یاخته ای جامعه متمدن است، شکلی که در آن میتوانیم ماهیت تناقضات و تضادهائی را که بعداً در جامعه بطور کاملی رشد میکنند، مورد مطالعه قرار دهیم.

مقاربت جنسی نسبتاً آزاد قدیمی بهیچوجه با غلبه خانواده یارگیر و حتی یکتا همسری ناپدید نشد. «سیستم زناشویی قدیمی که اکنون محدوده های آن با نابودی تدریجی گروه های پونالوئی تنگتر شده بود، هنوز در اطراف خانواده پیشرو وجود داشت و تا آغاز تمدن ادامه یافت... و بالاخره در شکل جدید هتاریسم، که هنوز بشریت را در عهد تمدن، مانند سایه ای تاریک بر خانواده، دنبال میکند ناپدید شد.» منظور مورگان از هتاریسم نزدیکی جنسی خارج از زناشویی بین مرد و زن ازدواج نکرده است که در کنار یکتا همسری وجود دارد، و همانطور که میدانیم در طی تمام دوران تمدن با انواع مختلف پدیدار شده است و بطور دائم به فحشاء علنی تبدیل میشود. این هتاریسم مستقیماً از ازدواج گروهی، از تسلیم قربانی وار زنان که توسط آن، آنها حق خود به عفت را خریداری میکردند، منشاء میگیرد. تسلیم به خاطر پول در ابتدا یک عمل مذهبی بود و در معبد خدای عشق انجام میگرفت و پول آن در ابتدا به خزانه معبد ریخته میشد. هی یروودول های (۲۱۲) آنتیسیس در ارمنستان و معبد آفرودیت (۲۱۳) در کرینت (۲۱۴) و نیز دخترکان رقااص مذهبی معابد هندوستان - باصطلاح بایودرها (۲۱۵) (این لغت تلفظ نادرست لغت پرتغالی بیلااد (۲۱۶) را به معنای رقااصه است) - اولین فاحشگان بودند. این تسلیم قربانی وار که در ابتدا برای تمام زنان اجباری بود، بعدها نیابتاً فقط توسط این کشیشان زن بجای تمام زنان دیگر انجام میگرفت. هتاریسم در میان خلقهای دیگر، از آزادی جنسی که برای دختران قبل از ازدواج مجاز است ناشی میشود - و بهمین صورت یک باقی مانده ازدواج گروهی است که از طریقی دیگر بما منتقل میگردد. با پیدایش تمایزهای مالکیت - یعنی از همان مرحله بالائی بربریت - کار مزدوری بطور گاهگاهی در کنار کار بردگی پیدا میشود؛ و همزمان با آن، و بمثابه همزاد ضروری آن، فحشاء حرفه ای زنان آزاد در کنار تسلیم اجباری بردگان زن پدیدار میگردد. بدین طریق میراثی که از ازدواج گروهی برای تمدن بجا ماند دو جانبه است، درست مانند همه چیزهائیکه توسط تمدن بوجود می آید، دو جانبه، دولبه، تضادمند و تناقض مند است: از یک طرف یکتا همسری، از سوی دیگر هتاریسم، و منجمله افراطی ترین شکل آن فحشاء. هتاریسم همانقدر یک نهاد اجتماعی است که هر نهادی دیگر؛ عبارتست از تداوم آزادی جنسی کهن بسود مردان. هتاریسم گرچه در سخن محکوم میشود ولی در حقیقت نه تنها تحمل میشود بلکه با لذت تمام، بخصوص توسط طبقات حاکم، صورت میگیرد. ولی در واقع این محکومیت بهیچوجه شامل مردانی که بآن اقدام میکنند نمیشود و فقط شامل زنان میگردد: آنها تکفیر شده و طرد میشوند

تا بدینوسیله یکبار دیگر سلطه مطلق جنس مذکر بر جنس مؤنث، بمثابه قانون بنیادی جامعه، اعلام گردد.

ولی از اینجا یک تضاد دومی در خود یکتا همسری بوجود میآید. در کنار شوهر که زندگی او با هتاریسم زینت یافته است، زن فراموش شده قرار دارد. و همانقدر غیر ممکن است که نصف سیبی را خورد و با اینهمه تمام سیب را در دست داشت، که غیر ممکن است که یک طرف تضاد، بدون طرف دیگرش، را داشت. با اینهمه بنظر میرسد که مردان فکری دیگر در سر داشتند تا اینکه زنانشان به آنها درسی آموختند. دو قیافه اجتماعی دائمی که تا بحال ناشناخته بودند. به همراه یکتا همسری به عرصه قدم مینهند - عاشق زن، و شوهر فاسق زن. زنان مغلوب مردان شده بودند، ولی این مغلوبین، تاج پیروزی را با نظر بلندی تمام بر سر مردان نهادند. زنا - که مطرود، بشدت قابل مجازات، ولی غیر قابل سرکوبی بود - در کنار یکتا همسری و هتاریسم بصورت یک نهاد اجتماعی اجتناب ناپذیر در آمد. ابویت قطعی فرزندان، اکنون مانند قبل، در بهترین حالت، بر اعتماد معنوی قرار داشت؛ ماده ۳۱۲ مجموعه قوانین ناپلئونی برای حل این تضاد حل نشدنی مقرر میدارد که:

L' enfant conçu pendant le mariage a pour père le mari

«پدر فرزندی که در دوران ازدواج نطفه مینبندد، شوهر زن است.» این است نتیجه نهائی سه هزار سال یکتا همسری. بدین طریق در هر جا که خانواده یکتا همسر، بخوبی منشاء تاریخی خود را منعکس میکند، و تضاد حاد بین مرد و زن را که ناشی از غلبه انحصاری مرد است بوضوح آشکار میکند، ما تصویر مینیاتور وار همان تناقض ها و تضادهایی را مشاهده میکنیم که جامعه که از ابتدای عهد تمدن به طبقات منقسم شده است - بدون اینکه قادر به حل و غلبه بر آنها باشد - گرفتار آنهاست. طبعاً من در اینجا فقط به مواردی از یکتا همسری اشاره میکنم که در آن زندگی زناشویی واقعاً بر مبنای قوانین حاکم بر خصیصه اصلی کل نهاد جریان دارد ولی زن علیه تسلط مرد قیام میکند. این که در مورد تمام ازدواج ها وضع چنین نیست را هیچ کسی بهتر از فیلیستین های آلمانی نمیداند؛ کسانی که همانقدر در اداره خانه بی لیاقتند که در اداره دولت. و کسانی که زنانشان، بنابراین بطور کاملاً موجهی، جامه ای را که آنها شایسته اش نیستند بتن میکنند. اما آنها من باب تسلی خاطر، خود را بسیار مافوق همطراز فرانسوی خود - که از آنها بسیار بدبخت تر است - میدانند.

البته خانواده یکتا همسر بهیچوجه در همه جا و همیشه به شکل خشن کلاسیکی که در میان یونانیان بخود گرفت، ظاهر نمیشد. در میان رومی ها که به مثابه فاتحین آینده جهان، یک دید طولانی تر، گو که ناآراسته تر از یونانیها داشتند، زن آزادتر و محترم تر بود. رومی تصور میکرد

که وفاداری زنش در زناشویی را، قدرت مرگ و زندگی که او بر زن داشت، به اندازه کافی تضمین میکند. بعلاوه زن، درست مانند شوهرش، میتواند پیوند ازدواج را به دلخواه خود فسخ کند. اما بزرگترین پیشرفت در تکامل یکتا همسری بطور قطعی با ورود ژرمن ها به تاریخ انجام گرفت، زیرا در میان آنها، شاید بسبب فقرشان، ازدواج یارگیری هنوز به یکتا همسری منجر نشده بود. این امر را از سه شرطی که توسط تاسیتوس ذکر شده است نتیجه میگیریم: اولاً علیرغم اعتقاد راسخ آنها به تقدس ازدواج - «هر مرد تنها به یک زن راضی است، و زن محصور در عفت زندگی میکند» - چند همسری برای مردان صاحب مقام و رؤسای قبیله وجود داشت، که وضعی است شبیه وضع آمریکائی هایی که در میان آنها ازدواج یارگیری رواج داشت. ثانیاً گذار از حق مادری به حق پدری میتواند کمی قبل از آن انجام گرفته باشد، زیرا برادر مادر - نزدیکترین وابسته تیره ای مذکر بر مبنای حق مادری - هنوز تقریباً از پدر یک فرد هم به او نزدیکتر بود، و این نیز منطبق است با موضع سرخپوستان آمریکائی که در میان آنها، مارکس، همانطور که خود مکرراً میگفت، کلید درک گذشته ماقبل تاریخ خودمان را کشف کرد. و ثالثاً زنان در میان ژرمن ها بسیار محترم بوده و در امور عمومی نیز متنفذ بودند - که این مستقیماً در تضاد است با غلبه مرد، که وجه مشخصه یکتا همسری است. تقریباً تمام این ها نکاتی است که بین ژرمن ها و اسپارتهایا - که در میان آنها نیز همانطور که دیده ایم ازدواج یارگیری کاملاً نابود نشده بود - مشترک است. بدین طریق، در این رابطه نیز یک عنصر کاملاً نوین، با ظهور ژرمن ها تفوق جهانی یافت. یکتا همسری نوین، که اکنون از آمیزش نژادها بر خرابه های جهان روم بوجود آمده بود، غلبه مرد را در شکلهای ملایمتری آراست، و بزنان اجازه داد که، حداقل در ظاهر، موضعی بسیار آزادتر و بسیار محترم تر از آنچه که عهد عتیق کلاسیک هرگز بخود ندیده بود، داشته باشند. این امر برای اولین بار امکان بزرگترین پیشرفت معنوی را که ما از یکتا همسری گرفته و بدان مدیونیم، بوجود آورد. تکاملی که در درون آن، موازی با آن، یا احتمالاً در تقابل با آن بوجود آمد، یعنی عشق جنسی فردی نوین، چیزی که تاکنون در همه جهان ناشناخته بود.

ولی این پیشرفت قطعاً از شرایطی که ژرمن ها هنوز در خانواده یارگیر میزیستند بوجود آمد، و تا آنجا که ممکن بود موضع زن را که منطبق با آن بود با یکتا همسری پیوند داد. این پیشرفت بهیچوجه در نتیجه خلوص معنوی شگرف و فضیلت افسانه ای ژرمن ها - که عملاً صرفاً باین معنی بود که خانواده یارگیر همان تضادهای معنوی چشم گیر یکتا همسری را بوجود نیاورده است - نبود. برعکس، ژرمن ها هنگام مهاجرت هایشان، بخصوص بطرف جنوب شرقی، بسمت چادرنشینان استپ های دریای سیاه، دچار فساد معنوی قابل توجهی شدند، و از آنها علاوه بر سوارکاری، عیوب غیرطبیعی جدی نیز - همانطور که به وضوح توسط آمیانوس (۲۱۷)، در مورد

تیفالی (۲۱۸)، و توسط پروکویوس (۲۱۹) در مورد هرولی (۲۲۰) اظهار شده است - کسب کردند. گرچه یکتا همسری تنها شکل شناخته شده ای از خانواده بود که عشق جنسی نوین میتوانست از آن بوجود آید، نباید نتیجه گرفت که این عشق انحصاراً، و یا عمدتاً، بمثابة عشق متقابل زن و مرد، از درون آن بوجود آمده است. کل ماهیت ازدواج یکتا همسری اکید، که در آن زن تحت غلبه مرد است، خلاف این را نشان میدهد. در میان تمام طبقات فعال تاریخی، یعنی در میان تمام طبقات حاکم، ازدواج بهمان صورتی که در زمان ازدواج یارگیری بود - یعنی امری مصلحتی که توسط والدین ترتیب داده میشد - باقی ماند. و اولین شکل عشق جنسی که تاریخاً بصورت شور و شهوت ظاهر میشود، و به صورت شور و شهوتی که همه کس (لااقل طبقات حاکم) حق درگیر شدن در آنرا به مثابه عالیترین شکل تحرک جنسی دارند - و دقیقاً ویژگی خاص آن است - این شکل اولیه، یعنی عشق شوالیه وار قرون وسطائی، بهیچوجه بمعنای عشق زناشویی نبود. برعکس، در شکل کلاسیک در میان پروونسال ها (۲۲۱)، با سرعت تمام بسوی زنا پیش میرفت. و شاعرانشان آنرا ستایش میکردند. «آلباها» (۲۲۲) در تاگه لیدر (۲۲۳) ژرمن «ترانه های سحرگاه»، گلهای اشعار عاشقانه پروونسال هستند. آنها با رنگ آمیزی درخشانی نشان میدهند که چگونه شوالیه با معشوقه خود - زن یک شوالیه دیگر - همبستر میشود، در حالیکه نگهبان در بیرون کشیک میدهد و بمجرد پیدا شدن اولین پرتوهای ضعیف سحرگاهی (آلبا) او را هشدار میدهد تا قبل از آنکه دیده شود، فرار کند. اوج در صحنه وداع است. ساکنان شمال فرانسه، و نیز ژرمن های آبرومند، بهمینسان شیوه شعر را همراه با رفتار عشق شوالیه واری که مناسب با آن است، پذیرفتند؛ و لفرام اشنباخ (۲۲۴) نیکو طبع ما نیز، بهمین روال جالب، سه شعر عالی سحرگاهی سروده است، که من آنها را به سه شعر بلند حماسی او ترجیح میدهم.

ازدواج بورژوائی زمان ما بر دو نوع است. در کشورهای کاتولیک، والدین مانند گذشته، برای پسر جوان بورژوای خود، زن مناسبی پیدا میکنند، و طبعاً نتیجه این کار، کاملترین بروز تضادهای ذاتی یکتا همسریست - هتاریسم رشد یابنده از جانب مرد، و زنا ی رشد یابنده از جانب زن. کلیسای کاتولیک، بدون تردید طلاق را از این جهت ممنوع کرد که قانع شده بود که برای زنا نیز مانند مرگ، هیچ راه علاجی وجود ندارد، از جانب دیگر در کشورهای پروتستان، قاعده بر این است که پسر بورژوا اجازه دارد زنی از طبقه خود را، کم و بیش آزادانه، انتخاب کند. بالنتیجه ازدواج ممکن است تا اندازه معینی مبتنی بر عشق باشد، که بخاطر رعایت نزاکت ناشی از دورویی پروتستانی، تصور میشود که همیشه مبتنی بر عشق است. در این مورد هتاریسم از جانب مرد کمتر دنبال میشود، و زنا نیز از جانب زن یک قاعده نیست. ولی از آنجا که مردم، در طول هر نوع ازدواج، همان کسانی هستند که قبل از ازدواج بودند، و از آنجا که شهروندان کشورهای

پروتستان غالباً انسانهای بی فرهنگی هستند، این یکتا همسری پروتستانی – اگر حد متوسط بهترین موارد را در نظر بگیریم – صرفاً بیک زندگی زناشویی بسیار بی روحی منجر میشود که سعادت خانوادگی نام گرفته است. بهترین آئینه این دو نوع ازدواج، رمان است؛ رمان فرانسوی برای نوع کاتولیکی، و رمان آلمانی برای نوع پروتستانی. در هر دو مورد «او را بچنگ می آورد»: در رمان آلمانی، مرد جوان دختر را بچنگ میآورد؛ در رمان فرانسوی، شوهر کار فاسق را میسازد. اینکه کدام یک از این دو بدتر است را، همیشه نمیتوان فهمید. بی روحی رمان آلمانی همانقدر برای بورژوازی فرانسوی تنفر انگیز است که «بی اخلاقی» رمان فرانسوی برای آلمانی بی فرهنگ. گرچه اخیراً، از زمانیکه «برلن دارد یک شهر مرکزی میشود»، رمان آلمانی هم شروع کرده است که از هتاریسم و زنائیکه مدتهاست در آنجا وجود داشت، با ترس کمتری سخن گوید.

اما در هر دو مورد، تعیین کننده ازدواج موضع طبقاتی طرفین است، و تا اینجا همواره ازدواج مصلحتی باقی میماند. در هر دو مورد، این ازدواج مصلحتی غالباً تبدیل به ناهنجارترین نوع فحشاء – گاهی از طرف جانبین، ولی معمولاً بیشتر از جانب زن – میشود، که تنها تفاوت او با فاحشه معمولی در این است که او مانند یک مزدور قطعه کار، تن خود را به اجاره نمیدهد، بلکه یکبار برای همیشه به بردگی میفروشد. و این گفته فوریه برای تمام ازدواجهای مصلحتی صادق است: «درست مانند دستور زبان که در آن دو منفی یک مثبت را میسازند، در اخلاقیات ازدواج نیز، دو فحشاء یک عفت را میسازند.» عشق جنسی زن و شوهر، فقط در میان طبقات ستمکش، یعنی امروزه در میان پرولتاریا، یک قاعده میتواند باشد و هست، چه این رابطه بطور رسمی تقدیس شده باشد و چه نشده باشد. اما در اینجا تمام پایه های یکتا همسری کلاسیک از میان رفته اند. در اینجا فقدان کامل همه نوع مالکیت – که یکتا همسری و تسلط مرد برای تضمین و توارث آن بوجود آمده بود – وجود دارد. بنابراین در اینجا ابداً انگیزه ای برای اعمال تسلط مرد وجود ندارد. بعلاوه اسباب این کار نیز موجود نیست؛ قانون بورژوائی که از این تسلط حراست میکند، فقط برای طبقات دارا و نحوه برخورد آنها با پرولتاریا وجود دارد؛ این قانون خرج برمیدارد، و بنابراین بعلت فقر کارگر، هیچ اعتباری از نظر نحوه رفتار او با زنش ندارد. در اینجا عوامل تعیین کننده، مناسبات شخصی و اجتماعی کاملاً متفاوتی هستند. بعلاوه از آنجا که صنایع بزرگ زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده، و او را بسی اوقات نان آور خانواده نموده است، آخرین بقایای تسلط مرد، در خانه پرولتری پایه های خود را از دست داده است – شاید تنها مقداری خشونت نسبت به زن باقی مانده باشد، خشونتی که پس از برقراری یکتا همسری بسیار ریشه دار شده است. بدین طریق خانواده پرولتری، دیگر بمعنای دقیق آن – حتی در موارد حادثترین عشق و سخت ترین وفاداری طرفین، و علی رغم تمام تعمیدهای دنیوی و

اخروی که ممکن است طرفین دریافت کرده باشند - یکتا همسرانه نیست. بنابراین، در اینجا، همزادان جاودانی یکتا همسری - هتاریسم و زنا - تقریباً نقشی ندارند؛ در حقیقت، زن حق جدائی را دوباره بدست آورد. هنگامیکه مرد و زن نتوانند با هم بسازند ترجیح میدهند که از یکدیگر جدا شوند. خلاصه ازدواج پرولتری تنها از نقطه نظر لغوی یکتا همسرانه است، ولی از نقطه نظر تاریخی بهیچوجه چنین نیست. البته حقوق دانان ما اظهار میدارند که پیشرفت قانون گذاری تا حد زیادی موجبات نارضایتی زن را از میان برمیدارد، و سیستم های متمدن حقوقی نوین بیش از پیش باین نتیجه میرسند که اولاً، ازدواج برای اینکه موفقیت آمیز باشد باید بصورت قراردادی باشد که طرفین آنرا بصورت داوطلبانه منعقد میکنند؛ و ثانیاً، در اثنای ازدواج نیز، طرفین باید در مورد حقوق و وظائف یکسان باشند. آنها میگویند اگر این دو درخواست بطور پیگیری عملی شوند، زنان، تمام آنچه را که طالبند، بدست خواهند آورد.

این نحوه استدلال خاص حقوق دانان، دقیقاً همان استدلالی است که بورژوازی جمهوریخواه رادیکال از آن استفاده میکند تا پرولتاریا را ساکت کند. بنا بفرض، قرارداد کار را طرفین بطور داوطلبانه منعقد میکنند. ولی بمجرد آنکه قانون، طرفین را بر روی کاغذ، مساوی قلمداد کرد، گفته میشود که آنها داوطلبانه آنرا منعقد کرده اند. قدرتی که یک طرف بخاطر موضع طبقاتی متفاوت خود دارد، فشاریکه بر طرف دیگر اعمال میکند - موضع اقتصادی واقعی طرفین - بهیچ یک از اینها قانون کاری ندارد. در اینجا نیز دو طرف متصوراً در طول قرارداد کار، حقوق مساوی دارند، مگر اینکه یکی از آنها بطور وضوح قرارداد را لغو کند. این امر که شرایط اقتصادی مشخص، کارگر را مجبور میکند که حتی به این صورت ظاهر حقوق مساوی تن دهد - این نیز چیز است که قانون به آن کاری ندارد.

در مورد ازدواج، حتی مترقی ترین قانون نیز باین راضی است که طرفین بطور صوری داوطلب بودن خود را اعلام کنند. اینکه در پشت پرده های قانونی، جائیکه زندگی حقیقی در جریان است، چه میگردد، و اینکه توافق داوطلبانه چگونه حاصل شده - باینها نیز قانون و قانوندان کاری ندارد. و حال آنکه ساده ترین مقایسه قوانین میتواند به حقوق دان نشان دهد که معنای این توافق داوطلبانه واقعاً چیست. در کشورهاییکه قانوناً برای فرزندان یک سهم اجباری از مایملک والدین تضمین میشود، و بنابراین آنها را نمیتوان از ارث محروم کرد - در آلمان و در کشورهاییکه قانون فرانسوی دارند و غیره - فرزندان باید در امر ازدواج توافق والدینشان را جلب کنند. در کشورهاییکه قانون انگلیسی دارند، که مطابق با آن از نظر قانونی در امر ازدواج، جلب رضایت والدین ضروری نیست. والدین هنگام وصیت در مورد مایملک خود، آزادی کامل دارند، و اگر بخواهند، میتوانند یک شیلینگ هم به فرزندان نشان ندهند. بنابراین واضح است که علیرغم این امر،

یا بهتر بگوئیم درست بهمین خاطر، در میان طبقاتی که چیزی برای به ارث گذاشتن دارند، آزادی امر ازدواج، در انگلیس و آمریکا ذره ای هم از فرانسه و آلمان بیشتر نیست.

در مورد تساوی حقوق مرد و زن در حین ازدواج هم وضع بهتر از این نیست. نابرابری طرفین در مقابل قانون - که میراث شرایط اجتماعی گذشته است - نه علت، بلکه معلول سرکوب اقتصادی زنان است. در خانوار کمونیستی قدیمی که زوج های متعدد و فرزندان آنان را در بر میگرفت، اداره امور خانه که بعهد زنی بود، همانقدر یک صنعت عمومی و اجتماعاً ضروری تلقی میشد که تهیه غذا بوسیله مرد. این وضع با پیدایش خانواده پدر سالار - و از آنهم بیشتر با خانواده فردی یکتا همسری - تغییر کرد. اداره امور خانه خصلت عمومی خود را از دست داد، و دیگر امری نبود که مربوط به جامعه باشد؛ یک خدمت خصوصی شد. زن، اولین خدمتکار خانگی گشت، و از شرکت در تولید اجتماعی بیرون رانده شد. تنها، صنعت بزرگ نوین، راه تولید اجتماعی را بروی زن - و آنهم تنها بروی زن پروولتر - مجدداً باز کرد؛ اما این امر چنان انجام گرفته است، که هنگامی که زن خدمت خصوصی خود را برای خانواده اش انجام میدهد، از تولید عمومی خارج است و نمیتواند چیزی کسب کند؛ و هنگامیکه میخواهد در صنعت عمومی شرکت کند و معاش خود را مستقلاً تأمین کند، در وضعی نیست که بتواند وظائف خانوادگی خود را انجام دهد. چیزیکه در مورد زن در کارخانه صادق است، در همه جا، حتی در طب و قانون نیز، برای او صادق است. خانواده فردی نوین، مبتنی بر بردگی خانگی آشکار یا پوشیده زن است؛ و جامعه نوین، توده ایست که ملکول های تشکیل دهنده آن منحصراً عبارتند از خانواده های منفرد. امروزه، در اکثریت عظیم موارد، مرد، لااقل در میان طبقات دارا، روزی رسان و نان آور خانواده است، و این امر باو یک موضع مسلط را میدهد، که احتیاجی بهیچ امتیاز قانونی خاصی ندارد. مرد، در خانواده، بورژواست؛ زن، پروولتاریاست. ولی در جهان صنعتی، ویژگی ستم اقتصادی که به پروولتاریا وارد میشود، فقط هنگامی کاملاً آشکار میگردد که امتیازات قانونی خاص طبقه سرمایه دار ملغی شده و تساوی حقوقی کامل هر دو طبقه مستقر شده باشد. جمهوری دموکراتیک، تناقض بین طبقات را از میان برنمیدارد؛ برعکس عرصه را برای جنگ تدارک می بیند. و بهمین ترتیب، خصلت ویژه تسلط مرد بر زن در خانواده نوین، و ضرورت و نیز طریقه ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آندو، فقط هنگامی کاملاً واضح میشود که آنها کاملاً از نظر قانون یکسان باشند. آنگاه آشکار میشود که نخستین شرط رهایی زن، ورود مجدد تمامی زنان به صنعت عمومی است؛ و باز این امر نیز مستلزم اینست که خصوصیت خانواده فردی بمشابه واحد اقتصادی جامعه، از میان برود.

* * *

بنابراین سه شکل اصلی ازدواج وجود دارد، که حدوداً با سه مرحله عمده تکامل انسانی منطبق اند. برای توحش – ازدواج گروهی؛ برای بربریت – ازدواج یارگیری؛ برای تمدن – یکتا همسری بانضمام زنا و فحشاء. در مرحله بالائی بربریت، بین ازدواج یارگیری و یکتا همسری، فرمانروائی مرد بر بردگان زن و چند همسری، خود را جا داده است.

همانطور که کل تشریح ما نشان داده است، پیشرفتی که در این ترتیب صورت گرفته در رابطه با این فاکت عجیب است که در حالیکه زنان بیش از پیش از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم میشوند، مردان محروم نمیشوند. در واقع ازدواج گروهی تا هم امروز برای مردان وجود دارد. آنچه که برای یک زن جنایت محسوب میشود و شدیدترین عواقب قانونی و اجتماعی را در بر دارد، در مورد مردان امری افتخارآمیز تلقی میشود، و حداکثر یک لکه اخلاقی کمرنگی است که او با لذت بر خود می پذیرد. هر اندازه که هتاریسم سنتی کهن، در زمان ما با تولید کالائی سرمایه داری تغییر کرده و هر اندازه که بیشتر در انطباق با آن به فحشاء آشکار مبدل میشود، بهمان اندازه نیز اثرات آن فساد انگیزتر میگردد. و این مسئله مردان را بیش از زنان به فساد می غلتاند، در میان زنان، فحشاء فقط آن بینوایانی را که در دام آن میافتند پست و خوار میکند؛ و حتی اینان نیز تا آن حد که غالباً تصور میروند تنزل نمی یابند. ولی از جانب دیگر، این تمامی جهان مردان را تنزل میدهد. بدینطریق در نه دهم موارد، یک دوران درگیری طولانی در آن، عملاً یک مدرسه مقدماتی برای بیوفائی در زناشوئی است.

ما اکنون به یک انقلاب اجتماعی نزدیک میشویم که در آن بنیادهای اقتصادی یکتا همسری که تاکنون وجود داشته اند، با همان قطعیتی که مکمل آن یعنی فحشاء نابود شد، نابود میگرددند. یکتا همسری در اثر تراکم ثروت زیاد در دست یک نفر – در دست مرد – و از میل به باقی گذاشتن این ثروت برای فرزندان مرد، و نه بهیچکس دیگر، بوجود آمد. برای این منظور، یکتا همسری برای زن ضروری بود، ولی نه برای مرد؛ بطوریکه این یکتا شوهری زن، بهیچوجه چند همسری آشکار یا پنهان مرد را متوقف نکرد. ولی انقلاب اجتماعی قریب الوقوع، با تبدیل، حداقل، قسمت عمده ثروت قابل ارث دائمی – وسایل تولید – به مالکیت اجتماعی، تمام این نگرانی های موجود در مورد توارث را به حداقل میرساند. از آنجا که یکتا همسری از علل اقتصادی نشأت گرفته، آیا هنگامیکه این علل از میان بروند، خود نیز از بین خواهد رفت؟

میتوان بدرستی جواب داد که: یکتا همسری نه تنها از میان نمیرود، بلکه آغاز به تحقق کامل خواهد کرد. زیرا با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، کار مزدوری، پرولتاریا، نیز از میان میروند، و بنابراین ضرورت تسلیم تعداد معینی از زنان – که از نقطه نظر آماری قابل محاسبه

است - بخاطر پول، نیز از میان می‌رود. فحشاء نابود می‌شود؛ یکتا همسری به جای زوال یافتن، سرانجام یک واقعیت می‌شود - و برای مردان نیز.

بهرحال موضع مرد بدین‌طریق دستخوش تغییرات فراوانی می‌شود. ولی وضعیت زن، وضعیت تمام زنان، نیز تغییرات مهمی می‌یابد. با انتقال وسائل تولید به مالکیت اشتراکی، خانواده فردی دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی می‌گردد. تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. جامعه، با رعایت تساوی، از همه اطفال - بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه - توجه می‌کند. بدین‌طریق نگرانی در مورد «عوارضی» که امروزه مهمترین عامل اجتماعی - هم معنوی و هم اقتصادی - است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه اش باز میدارد، از میان خواهد رفت. آیا این امر برای رشد تدریجی مقاربت جنسی آزاد، و به‌مراه آن، مدارای بیشتر افکار عمومی در مورد حرمت بکارت و حیای زنانه، دلیل کافی نیست؟ و بالاخره آیا ما ندیده ایم که یکتا همسری و فحشاء، در جهان نوین، گرچه متضاد هستند، معهدا متضادهای جدائی ناپذیر، قطب های یک شرایط اجتماعی واحد هستند؟ آیا فحشاء میتواند نابود گردد. بدون اینکه یکتا همسری را با خود به ورطه نابودی بکشانند؟

در اینجا عامل نوینی بعمل می‌پردازد، عاملی که حداکثر بصورت جنینی، هنگامیکه یکتا همسری بوجود آمد، وجود داشت - یعنی عشق جنسی فردی.

قبل از قرون وسطی، چیزی بصورت عشق جنسی فردی وجود نداشت. اینکه زیبایی شخصی، معاشرت نزدیک، تشابه تمایلات و غیره، خواست مقاربت جنسی را در میان جنسهای مخالف برمی‌انگیخت. اینکه مردان نیز مانند زنان، کاملاً نسبت به این مسئله که با چه کسی چنین رابطه نزدیکی برقرار کنند، کاملاً بی تفاوت نبودند، امری است کاملاً بدیهی. ولی این هنوز تا عشق جنسی روزگار ما راهی طولانی دارد. در سراسر عهد کهن، ازدواج بوسیله والدین ترتیب داده می‌شد؛ و طرفین با آرامی تمکین می‌کردند. عشق زناشویی مختصری که در عهد عتیق شناخته شده بود بهیچوجه یک تمایل ذهنی نبود بلکه یک وظیفه عینی بود؛ نه یک دلیل، بلکه یک همزاد ازدواج بود. در عهد کهن، عشق بازی بمعنای امروزی کلمه، فقط خارج از جامعه رسمی انجام می‌گرفت. چوپانان که غم و شادی آنها در عشق را تئوکریتوس (۲۲۵) و موشوس (۲۲۶) می‌خوانند، یا در دافنیس (۲۲۷) و شلوئه (۲۲۸) اثر لانگوس (۲۲۹) می‌آید، صرفاً بردگان هستند که سهمی در دولت، عرصه شهروندان آزاد، ندارند. البته بجز در میان بردگان، عشق بازی را فقط بمشابه محصولات تجزیه جهان کهن در حال زوال می‌یابیم؛ و در رابطه با زنانی که آنها نیز در ماوراء محدوده جامعه رسمی هستند، با هتاره ها، یعنی با زنان بیگانه آزاد شده: در آتن با شروع

انحطاط، در روم در زمان امپراطوری. در واقع اگر عشق بازی بین شهروند آزاد مرد و زن انجام میگرفت، فقط بشکل زنا بود. و عشق جنسی بمعنای امروز ما، برای سراینده اشعار عاشقانه کلاسیک عهد کهن آناگرون (۲۳۰) پیر، آنقدر بی اهمیت بود، که حتی جنس معشوقه ها هم از نقطه نظر او کاملاً علی السویه بود.

عشق جنسی ما، اساساً از تمایل جنسی ساده، از اروس (۲۳۱) کهن، متفاوت است. اولاً این عشق، متضمن عشق متقابل از جانب معشوق است؛ از این جهت زن هم‌تراز مرد قرار میگیرد؛ در حالیکه در اروس عهد کهن، زن بهیچوجه مورد مشورت قرار نمی گرفت. ثانیاً عشق جنسی درجه ای از شدت و تداوم را در جایی پیدا میکند که طرفین، متارکه یا جدائی را بمثابة یک بدبختی بزرگ، و شاید بزرگترین بدبختی ها، تلقی می کنند؛ آنها برای تصاحب یکدیگر، خطرات بزرگی را متحمل میشوند و حتی جانشان را بخطر میاندازند - چیزی که در عهد اخیر، در بهترین حالت، فقط در موارد زنا اتفاق می افتد. و بالاخره معیار اخلاقی نوینی برای داوری در مورد مقاربت جنسی بوجود میآید. سئوالی که پرسیده میشود تنها این خواهد بود که آیا این مقاربت مشروع بود یا نامشروع، بلکه این نیز پرسیده خواهد شد که آیا از عشق متقابل برمیخاست یا نه. نگفته پیداست که در عمل فئودال یا بورژوا، این معیار جدید نیز از سایر معیارهای اخلاقی دیگر بیشتر رعایت نمیگردد - صرفاً نادیده گرفته میشود. ولی از آنها هم بدتر نیست. در تئوری، در روی کاغذ، مانند آنها دیگر پذیرفته میشود. و بیش از این نیز اکنون نمیتوان انتظار داشت.

در جائیکه عهد کهن پیشروی خود را بسوی عشق جنسی متوقف کرد، قرون وسطی آنرا - بصورت زنا - مجدداً از سر گرفت. ما در بالا عشق شوالیه ای را که باعث موجد پیدایش ترانه های سحرگامی شد، توضیح دادیم. هنوز یک دره وسیع بین این نوع از عشق که برای تلاشی ازدواج میکوشید، و عشقی که باید شالوده آن باشد، وجود دارد، دره ای که هرگز با کهولت شوالیه گری کاملاً پر نشد. حتی هنگامیکه ما از لاتین های عاشق پیشه به ژرمن های عفیف میرسیم، در نیب لوگن لید (۲۳۲) مشاهده میکنیم که کریم هیلد (۲۳۳) - گرچه در خفا درست بهمان شدتی عاشق سیگ فریت (۲۳۴) بود که وی عاشق او بود - معهداً در جواب به اظهار گانتز (۲۳۵) مبنی بر اینکه قول داده است که او را در اختیار شوالیه ای بگذارد که نامش را نمیبرد، او صرفاً جواب میدهد: «احتیاجی نیست که شما از من چیزی را بخواهید؛ من همواره چنان خواهم بود که شما فرمان میدهید. کسیکه شما، ای آقای من، برای شوهری من انتخاب میکنید، من مشتاقانه خودم را در اختیارش خواهم گذاشت». هیچگاه به مخیله او خطور نمیکند که عشق او را در این امر باید در نظر گرفت. گانتز خواستار برون هیلد (۲۳۶) است، بدون اینکه هرگز وی را دیده باشد، و اتزل (۲۳۷) نیز در مورد کریم هیلد چنین میخواند. همین امر در

گودران (۲۳۸) اتفاق میافتد که در آن اثر، سیگ بانت (۲۳۹) ایرلندی خواستار اوت (۲۴۰) نروژی است، اوتل از هگل اینگن (۲۴۱)، هیلده (۲۴۲) ایرلندی را میخواهد؛ و بالاخره سیگ فرید مورلندی (۲۴۳)، هارتوت اورمالی (۲۴۴) و هرویگ سیلندی (۲۴۵)، گودران را می طلبند؛ و در اینجا برای اولین بار، گودران بنا به میل آزادانه خود این فرد آخر را انتخاب میکند. علی القاعده عروس یک شاهزاده جوان را، والدین او انتخاب میکنند. و اگر آنها زنده نیستند، او خودش با مشورت عالیترین رؤسای واسال، که نظر آنها در تمام موارد وزنه بسیار سنگینی است، عروسی را انتخاب میکند. و جز این هم نمیتواند باشد. برای شوالیه یا بارون، همانطور که برای خود شاهزاده، ازدواج یک عمل سیاسی، یک فرصتی است برای کسب قدرت از طریق پیوندهای جدید؛ منافع خاندان، و نه تمایلات فردی، عامل تعیین کننده هستند. در اینجا عشق چگونه میتواند امیدوار باشد که در مورد زناشویی حرف آخر را بزند؟ برای اصناف شهرهای قرون وسطی نیز، همین امر صادق است. همان امتیازاتی که از آنها محافظت میکرد - نظامنامه صنف که با مقررات خاصش، خطوط تمایز تصنعی، که قانوناً آنها را از اصناف دیگر، از هم صنفی های خود و از نوآموزان و شاگردان روزمزد جدا میکرد - محدوده ای را که آنها میتوانستند که در آن همسر مناسب خود را بیابند بطور قابل توجهی تنگ میکرد. و این مسئله که چه کسی از همه مناسب تر است را، نه تمایلات فردی، بلکه منافع خانوادگی، بطور قطعی معین میکردند.

بنابراین تا آخر قرون وسطی، ازدواج در اکثریت عظیم موارد، همان چیزی که از ابتدا بود، باقی ماند، امری بود که بوسیله طرفین اصلی تصمیم گرفته نمیشد. در ابتدا، فرد بصورت ازدواج یافته بدنیا میآمد، ازدواج یافته با یک گروه کامل از جنس مخالف. محتملاً مناسبت مشابهی در شکلهای بعدی ازدواج گروهی وجود داشت، با این تفاوت که گروه بطور روز افزونی کوچکتر میشد. در ازدواج یارگیری، قانون براینست که مادران، ازدواج فرزندان خود را ترتیب میدهند؛ و در اینجا نیز ملاحظات علائق جدید، مناسبتی که باید موضع زوجهای جوان را در تیره یا قبیله مستحکم کند، عامل تعیین کننده است. و هنگامیکه با غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی، و با در مدنظر داشتن توارث، حق پدری و یکتا همسری غلبه می یابند، ازدواج، بیش از همیشه، مبتنی بر ملاحظات اقتصادی میشود. شکل ازدواج بوسیله خریداری ناپدید میشود، خود معامله، بطور روز افزونی بطریقی انجام میگیرد که نه تنها زن، بلکه مرد نیز ارزش گذاری میشود - و نه برمبنای خصوصیات شخصی بلکه برمبنای دارائیش. این فکر که تمایلات متقابل طرفین اصلی باید دلیل تعیین کننده ازدواج باشد، در عمل طبقات حاکم از همان ابتدا ناشناخته بود. چنین چیزهایی در بهترین حالت فقط در داستانهای عاشقانه واقع میشد - و یا در میان طبقات تحت ستم، که به حساب نمی آمدند.

وضع، تا هنگام پیدایش تولید سرمایه داری چنین بود، زمانی که پس از عصر کشفیات جغرافیائی، فتح جهان از طریق تجارت جهانی و صنعت آغاز شد. ممکن است تصور شود که این شیوه ازدواج کاملاً با آن مناسب بود، و در حقیقت هم چنین بود. ولی معهدا – ریشخند تاریخ را حدی نیست – این تولید سرمایه داری بود که شکاف قطعی را در آن بوجود آورد. با مبدل کردن تمام اشیاء به کالا، تمام مناسبات سنتی کهن را از بین برد، و بجای رسوم موروثی و حقوق تاریخی، خرید و فروش را گذاشت، قرارداد «آزاد». ه. س. ماین(۲۴۶)، حقوقدان انگلیسی، تصور میکرد که کشف عظیمی کرده است و قتیکه میگفت که کل پیشرفت ما در مقایسه با اعصار گذشته اینست که از موضع و مقام اجتماعی(۲۴۷) به قرارداد رسیده ایم، از یک وضع امور موروثی به وضعی از امور که داوطلبانه برقرار شده است – ابرازی که با همه درستی، خیلی پیش از آن در مانیفست کمونیست آمده بود.

اما عقد قرارداد متضمن وجود مردمی است که با آزادی بتوانند اختیار خود، اعمال و دارائیشان را داشته باشند، و با یکدیگر بر مبنائی مساوی مقابل شوند. بوجود آوردن چنین اشخاص «آزاد» و «مساوی» دقیقاً یکی از تکالیف عمده تولید سرمایه داری بود. گرچه در ابتدا این امر فقط بطریقی ناآگاهانه انجام گرفت، و بعلاوه تحت یک نقاب مذهبی بود، معهدا از زمان نهضت اصلاح طلبی لوتری و کالوینیستی(۲۴۸)، این امر بصورت یک اصل مسجل در آمد که یک فرد فقط در صورتی کاملاً مسئول اعمال خود است که هنگام اجرای آن دارای آزادی کامل اراده باشد؛ و اینکه مقاومت در برابر اجبار به انجام اعمال غیر اخلاقی، یک وظیفه اخلاقی است. اما این اصل چگونه با عملکرد گذشته ازدواج جور در میآمد؟ بنا بر مفهوم های بورژوایی، ازدواج یک قرارداد، یک امر قانونی، و در حقیقت مهمترین آنها بود، زیرا تن و روح دو نفر را برای تمام طول زندگی واگذار میکرد. درست است که بطور صوری این معامله داوطلبانه انجام میگرفت، بدون رضایت طرفین انجام نمی یافت؛ ولی این مسئله که این رضایت چگونه بدست میآمد، و ازدواج چگونه واقعاً ترتیب داده میشد را همه بخوبی میدانستند. اما اگر آزادی واقعی انتخاب برای همه قراردادهای دیگر خواسته میشود، چرا برای این یکی خواسته نشود؟ آیا دو جوانی که میخواستند با هم ازدواج کنند این حق را نداشتند که، خودشان، بدنشان، و اندامهای آنها، آزادانه واگذار کنند؟ آیا عشق جنسی در اثر شوالیه گری مرسوم نشد؟ و آیا عشق زن و شوهری، در مقابل عشق زناکارانه شوالیه ها، شکل مناسب بورژوائی آن نبود؟ اما اگر این وظیفه همسران بود که یکدیگر را دوست داشته باشند، آیا این همانقدر وظیفه عاشقان نبود که فقط با یکدیگر ازدواج کنند و نه با هیچکس دیگر؟ و آیا حق این عشاق بالاتر از حق والدین، بستگان و سایر میانجی ها و دلالهای سنتی ازدواج نبود؟ اگر حق بررسی و تمیز شخصی آزاد در امور کلیسا و مذهب، خود را

بدون رعایت تشریفات تحمیل کرد، این حق چگونه میتوانست در مقابل ادعای غیرقابل تحمل نسلهای پیر، در واگذاری جسم و روح، مالکیت، شادی و غم نسلهای جوان متوقف شود؟ پیدایش این سئوالات، در دورانی که در آن تمام علائق اجتماعی قدیمی سست شدند و شالوده های تمام مفاهیم سنتی بلرزه در آمدند، اجتناب ناپذیر بود. اندازه جهان ناگهان تقریباً ده برابر شده بود، اینک نه تنها یک چهارم کره، بلکه تمام کره زمین در مقابل چشمان خیره اروپائیان غربی، که اکنون برای تصاحب هفت اقلیم دیگر شتاب میکردند، باز شده بود. و مرزهایی هم که شیوه تفکر مجاز قرون وسطایی بوجود آورده بود، بهمان سان که مرزهای باریک کهن سرزمین هایشان از میان رفت، نابود شدند. افقی بینهایت وسیع تر، هم در مقابل چشمان بیرونی و هم در برابر نگاه درونی انسان، گشوده شد. احترامات و امتیازات فائقه صنفی، که از طریق نسلها رسیده بود، برای مرد جوانی که ثروت هندوستان و معاون طلا و نقره مکزیکو ویتوسی (۲۴۹) او را خیره کرده بود، چه فایده ای داشتند؟ این دوران سرگردانی و شوالیه گری بورژوازی بود؟ و داستان عشقی و رویاهای عاشقانه خود را نیز، گو که بر مبنائی بورژوائی و با اهداف بورژوائی در مقابل چشم، داشت.

بدین طریق بورژوازی نوحاسته، بخصوص در کشورهای پروتستان، جائی که نظام موجود از همه جا بیشتر متزلزل شده بود، بطور روزافزونی آزادی انعقاد قرارداد برای ازدواج را نیز برسمیت شناخت، و بطریقی که در بالا ذکر شد آنرا بمورد اجرا گذاشت. ازدواج، بصورت ازدواج طبقاتی باقی ماند، ولی طرفین در محدوده های یک طبقه، تا درجه معینی آزادی انتخاب داشتند، و بر روی کاغذ، در تئوری اخلاقی، و در توصیف های شاعرانه، هیچ چیز بدینسان مسلم نبود که هر ازدواجی که بر بنیاد عشق جنسی متقابل و توافق واقعاً آزادانه مرد و زن بنا نشده باشد، غیراخلاقی است. خلاصه، ازدواج مبتنی بر عشق، یک حق انسانی اعلام شد؛ نه تنها حق مرد (Droit de l' homme)، بلکه بطور استثنائی، حق زن نیز (droit de la femme).

اما این حق انسانی، از یک نظر با به اصطلاح حقوق انسانی دیگر متفاوت بود. در حالیکه این حقوق دیگر، در عمل، محدود به طبقه حاکمه، یعنی بورژوازی بودند - طبقه تحت ستم، پرولتاریا، بطور مستقیم یا غیر مستقیم از آنان محروم بود - ریشخند تاریخ خود را بار دیگر نشان میدهد. طبقه حاکمه، هنوز تحت تسلط تأثیرات اقتصادی آشنا، باقی میماند و بنابراین، فقط در موارد استثنائی، ازدواج های واقعاً داوطلبانه میتواند وجود داشته باشد؛ در حالیکه همانطور که دیده ایم، این امر در میان طبقه مغلوب یک قاعده است.

بدین طریق آزادی کامل در ازدواج فقط هنگامی میتواند بطور عام عملی شود، که الغاء تولید سرمایه داری، و مناسبات مالکیتی که بوسیله آن ایجاد شده است، تمام آن ملاحظات اقتصادی فرعی، که هنوز یک چنین تأثیر قدرتمندی در انتخاب شریک بازی میکند، را از میان برده باشد.

در آن هنگام هیچ انگیزه دیگری، بجز عاطفه متقابل باقی نخواهد ماند. از آنجا که عشق جنسی، بنا بر نفس ماهیتش انحصاری است – گرچه این انحصار امروز فقط توسط زن کاملاً محقق میشود – بنابراین ازدواجی که مبتنی بر عشق جنسی است نیز بنا بر نفس ماهیتش، یکتا همسرانه است. ما دیدیم که باکوفن، هنگامیکه پیشرفت از ازدواج گروهی به ازدواج فردی را عمدتاً کار زنان میدانست چقدر ذبح بود؛ تنها پیشروی از ازدواج یارگیری به یکتا همسری را میتوان به حساب مرد گذاشت، و تاریخاً این بطور عمده شامل بدتر شدن موضع زن و تسهیل بیوفائی از جانب مرد شد. با از میان رفتن ملاحظات اقتصادی که زن را مجبور میکند که بیوفائی مرسوم مرد را تحمل کند – نگرانی در باره معاش و حتی بیشتر از آن در مورد آتیه فرزندان – تساوی زنانی که بدین طریق بدست میآید، با اتکاء به تمام تجارب گذشته میتوان گفت که به نحو بسیار مؤثرتری باعث خواهد شد که مردان واقعاً یکتا همسر شوند، و نه اینکه زنان چند شو گردند.

اما چیزی که بطور قطعی در یکتا همسری از میان میرود، تمام آن خصوصیتی است که یکتا همسری از آنجهت که از مناسبات مالکیت نشأت گرفته است، با خود دارد. اینها عبارتند از، اولاً تفوق مرد، و ثانیاً غیر قابل فسخ بودن ازدواج. تفوق مرد در ازدواج، صرفاً یکی از نتایج تفوق اقتصادی اوست، و بهمراه آن، خود بخود نابود میشود. غیرقابل فسخ بودن ازدواج، تا اندازه ای مربوط به آن شرایط اقتصادی است که یکتا همسری از آن بوجود آمد، و تا اندازه ای سنتی است مربوط به زمانی که ارتباط بین این شرایط اقتصادی و یکتا همسری هنوز کاملاً فهمیده نشده و توسط مذهب تشدید میشد. این امر امروزه هزاران بار نقض شده است. اگر تنها ازدواج هایی که مبتنی بر عشق میباشد اخلاقی هستند، پس تنها آنهایی نیز اخلاقی هستند که در آنها عشق ادامه می یابد. دوام میل عشق جنسی فردی، برحسب فرد، بخصوص در میان مردان، بسیار متفاوت است؛ قطع مسلم علاقه، یا جانشینی آن با یک عشق پرشور جدید، جدائی را، هم برای طرفین و هم برای جامعه، امری مبارک میسازد. تنها در آن زمان مردم از زحمت افتادن در گرداب بی سرانجام تشریفات انجام طلاق رها میشوند.

بدین طریق آنچه که در حال حاضر در مورد انتظام مناسبات جنسی – بعد از نابودی قریب الوقوع تولید سرمایه داری – میتوانیم حدس بزنیم عمدتاً یک خصوصیت منفی دارد، و بیشتر محدود به آن چیزهایی است که از میان خواهد رفت. اما چه چیزی بآن اضافه خواهد شد؟ پاسخ این سؤال، بعد از آنکه یک نسل نوین پرورش یافت، معین خواهد شد: نسلی از مردانی که هیچگاه در سراسر زندگیشان فرصت خریدن تسلیم زن را، با پول یا با هر وسیله قدرت اجتماعی دیگر، نداشته اند، و یک نسل از زنانی که هیچگاه مجبور نبوده اند خود را به هیچ مردی، بخاطر

هیچ ملاحظه ای بجز عشق واقعی، تسلیم کنند، یا از تسلیم خود به معشوقه های خویش بخاطر ترس از عواقب اقتصادی آن خودداری نمایند. هنگامیکه چنین مردمانی پیدا شدند، آنچه را که ما میگوئیم آنها باید انجام دهند، به پیشیزی نخواهند گرفت. آنها کردار خود، و افکار عمومی خود در مورد رفتار هر فرد، را برقرار خواهند ساخت. والسلام.

فعلاً بگذارید به مورگان، که از او اینهمه دور شده ایم، باز گردیم. بررسی تاریخی نهادهای اجتماعی که در اثنای دوران تمدن بوجود آمد، خارج از قلمرو کتاب اوست. بالنتیجه او فقط بطور مختصر به سرنوشت یکتا همسری در این دوران میپردازد. او نیز تکامل خانواده یکتا همسر را، به مثابه یک پیشرفت، به مثابه نزدیک شدن به تساوی کامل جنسها میداند، اما بدون این که تصور کند که به هدف رسیده است. ولی او میگوید «هنگامیکه این حقیقت پذیرفته شد که خانواده از چهار شکل متوالی گذشته است، و اکنون در شکل پنجم است، بلافاصله این سؤال پیدا میشود که آیا این شکل میتواند در آینده نیز دائمی باشد. تنها جوابی که میتوان داد اینست که خانواده باید با پیشرفت جامعه پیشروی کند و با تغییر جامعه تغییر نماید. همانطور که در گذشته نیز چنین بوده است. خانواده مخلوق سیستم اجتماعی است، و فرهنگ آنرا منعکس خواهد کرد. همانطور که خانواده یکتا همسری از آغاز تمدن تاکنون، و بطور کاملاً محسوس در عصرهای جدید، پیشرفت زیادی کرده است، لاقلاً میتوان تصور کرد که هنوز میتواند بهبود بیشتری یابد تا اینکه تساوی جنسها بدست آید. اگر خانواده یکتا همسر نتواند ضروریات جامعه را در آینده دور برآورده کند، مشکل بتوان ماهیت جانشین آنرا پیش بینی کرد.»

* زیرنویس ها

۶۵ Seneca ۶۶_ در صفحات بعد این نوع (adoption) پذیرفته شدن، توضیح داده خواهد شد. ۶۷_ در ترجمه pairing family واژه ای مناسبتر از «خانواده یارگیر» نیافتیم. ممکن است جستجوی بیشتر در ادبیات باستانی، معادل بهتر آنرا بدست دهد. «خانواده جفتی» ادای معنی نمیکند. ۶۸_ در فارسی، واژه پسر هم بمعنای فرزند مذکر (son) است و هم بمعنای کودک مذکر (boy). همینطور واژه دختر هم بمعنای فرزند مؤنث (daughter) را میدهد و هم کودک مؤنث (girl) را. در این عبارت منظور از پسر، فرزند مذکر، و از دختر، فرزند مؤنث است. ۶۹_ nephew هم بمعنای برادر زاده مذکر و هم خواهر زاده مذکر است. ۷۰_ niece هم بمعنای برادرزاده مؤنث و هم خواهرزاده مؤنث است. ۷۱_ Uncle هم بمعنای دایی و هم عمو است. ۷۲_ Uunt هم بمعنای عمه و هم خاله است. ۷۳_ Cousins نیز در فارسی کنونی یک معادل

واحد ندارد. تکامل بعدی سیستم خویشاوندی در ایران، این مفهوم را در جهت ازدیاد دقت تجزیه کرد. واژه های پسرعمو، پسردهائی، دخترعمو، دختردهائی، پسرعمه، دخترعمه، پسرخاله، دخترخاله، محصولات تدقیق این مفهوم هستند. معهداً قاعدتاً باید در پارسی کهن واژه معادلی موجود بوده باشد، که مترجم از آن بی اطلاع است. همین حکم در مورد تمایز عمو از دائی، و خاله از عمه، خواهرزاده از برادرزاده و فرزند از بچه (بطور عام) صادق است. برعکس در مواردی پاره ای از واژه های خویشاوندی، دقیق نشده باقی مانده اند (که قبلاً در پاورقی مربوط به پسر و دختر توضیح آنرا داده ایم). واژه زن نیز تمایز نیافته و معنای دوگانه انسان مؤنث (woman) و زوجه (wife) را دارد معهداً باید بگوئیم که این «عدم تدقیق» نیز تصادفی نیست و مربوط به نحوه تکامل شکل های خانواده و سیستم های خویشاوندی در این منطقه است، و این بعهده مردم شناسان و زبان شناسان است که شکل های ویژه و نحوه تکامل آنها را که در بسیاری از نقاط... ۷۴_ Collateralness ۷۵_ Dravidian ۷۶_ Deccan ۷۷_ Gaura ۷۸_ Tamil ۷۹_ در این ترجمه واژه ساخت بعنوان معادل Constitution، در دوران نظام تیره ای آمده است. در سایر ادوار، اساسنامه ترجمه شده است. ۸۰_ Sandwich Islands, Hawaii ۸۱_ Cuvier ۸۲_ Marsupial ۸۳_ Philistine عامی و بی فرهنگ. ۸۴_ Promiscuous intercourse ۸۵_ این امر که باکوفن چقدر کم چیزی را که کشف کرده بود، یا در حقیقت حدس زده بود، می فهمید، از اطلاق اصطلاح هتاریسم (hetaerism) به این حالت بدوی، ثابت میشود. یونانی ها این کلمه زناکاری را هنگامی که بوجود آوردند، برای توصیف مقاربت بین مردان مجرد و یا یکتا همسران، با زنان مجرد بکار میبردند، این کلمه تلویحاً متضمن وجود شکل معینی از ازدواج است که این مقاربت خارج از آن انجام میشود و فحشاء را لااقل بمثابه یک امکان موجود، در بر میگیرد. این کلمه هیچگاه بمعنای دیگری بکار نرفته و من نیز مانند مورگان آنرا بهمین معنی استعمال میکنم. کشفیات بسیار مهم باکوفن در همه جا بطور غیرقابل تصویری توسط این اعتقاد پندار آلود او - مبنی بر اینکه روابطی که تاریخاً بین زن و مرد بوجود آمد از اعتقادات مذهبی انسانها در دوران معین سرچشمه می گیرد و نه از شرایط زندگی بالفعل آنها - عرفانی میشود. (انگلس) ۸۶_ Ch. Letournau, L' evolution du Mariage et de la Pamille, Paris, 1888 ۸۷_ Proglottide ۸۸_ Quadrumana ۸۹_ Saussure ۹۰_ A. Espinas, ۹۱_ Westermarck, The History of Human Marriage (London 1891) Des Sociétés Animales. Etude de Psychologie comparée, Paris 1877, P. P. 303-04 ۹۲_ انگلس در مقابل، Conscience، واژه معادل «احساس» را گذاشته است، و بنظر ما نیز واژه احساس رساتر است. ۹۳_ Giraud- Teulon, origin Of Marriage and family.

H. H. Bancroft, *The Native Races of Pacific States of North America*, ۹۴
 ۹۸ Kadiaks ۹۷ Bering Strait ۹۶ Kavitas ۹۵ 1875, Vols. I-V, New York.
 Karen ها ۱۰۲ Caribbeans. ۱۰۱ Cucus ۱۰۰ Chippewa ۹۹ Tinnehs
 Huns. ۱۰۴ Scythians ۱۰۳. مردمی هستند که در مناطق کوهستانی برمه زندگی میکنند.
 ۱۰۵ Icest منظور انگلس این نیست که این عمل وجود نداشت، بلکه این برداشت بمفهوم «زنا»
 یا عمل زشت یک اختراع است. ۱۰۶. مارکس در نامه ای که در بهار ۱۸۸۲ نوشته شده است
 احساس خود را با شدیدترین عبارات در مورد تحریف های زشت عصرهای اولیه در کتاب نی
 بلونک اثر واگنر (Nibelung, Wagner)، اظهار میدارد. «چه کسی شنیده است که برادری خواهر
 خود را بمثابه عروسش در آغوش بگیرد؟» مارکس به این «خدایان شهوتران» واگنر، که به شیوه
 کاملاً نو به عشقبازی های خود کمی چاشنی مقاربت با خویشاوندان میزدند، جواب میدهد: «در
 عصرهای اولیه، خواهر، همسر بود، و این اخلاقی بود.»

یکی از رفقای فرانسوی من که علاقمند به واگنر است، با این یادداشت موافق نیست و اشاره
 میکند که در اوژیس درکا (ögisdrecka)، ادای (Edda) اولیه، که واگنر آنرا بمثابه مدل خود
 انتخاب کرد، لوکی (Loki) بدینطریق فریا (Freia) را سرزنش میکند: «برادر خود تو، تو را در
 مقابل خدایان در آغوش گرفته است.» او ادعا میکند که ازدواج بین برادر و خواهر در آن زمان
 منسوخ شده بود. اوگیس درکا توصیف زمانی است که در آن اعتقاد کهن به اساطیر بکلی شکسته
 شده بود، این براستی یک سخره لوسیانیائی (Lucianian) خدایان است. اگر لوکی، بمثابه مفیس
 توفل (Mephistopheles) بدینگونه فریا را سرزنش میکند، این خود علیه نظر واگنر است. چند
 سطر بعد لوکی به نژورد (Njord) میگوید: تو از خواهرت «چنین» پسری به هستی آوردی»
 [Vidh Systur Thinni gaztu Silkan Mäg] حال، نژورد یک آسا (Asa) نبوده بلکه یک وانا
 (Vana) است، و در افسانه ین گلینا (Ynglinga saga) او میگوید که ازدواج بین خواهران و
 برادران در وانالند (Vanaland) مرسوم است گرچه در میان آساها چنین نیست. این امر میرساند
 که واناها خدایان قدیمی تر از آساها بودند. بهر منوال نژورد در میان آساها زندگی میکرد و
 معادل آنها بود، و بدینطریق اوژیس درکا در حقیقت اثبات این نکته است که ازدواج درونی بین
 برادران و خواهران، لااقل در میان خدایان، هنوز در زمانی که افسانه های نروژی خدایان بوجود
 آمد، باعث انزجار نمیشد. اگر کسی بخواهد که واگنر را معذور دارد بهتر است بجای اد ابه گوته
 متوسل شود، زیرا گوته در منظومه خدا و بایادر (balld of God the Bayadere) اشتباه
 مشابهی در مورد تسلیم مذهبی زن کرده و آنرا بسیار شبیه فحشای امروزی میکند. (یادداشت
 انگلس به چاپ چهارم) ۱۰۷ Punaluan ۱۰۸ Collateral در اینجا بمعنای نسب از یک

جده واحد است که البته برحسب مرحله خاص تکامل خانواده، میتواند فرزندان یک جد مشترک را شامل شود. در فارسی این را «زاده» می خوانند. ۱۰۹- Gens ۱۱۰- واژه Community یک معادل واحد در فارسی ندارد. برحسب موقعیت، ما آنرا تجمع، اجتماع، جماعت ترجمه کرده ایم. ۱۱۱- Hausgemeiden ۱۱۲- Familienformation ۱۱۳- دیگر نمیتواند تردیدی وجود داشته باشد که آثار مقاربت جنسی بدون تمایز، باصطلاح "Sumpfzeugung"، که باکوفن تصور میکند آنرا کشف کرده است ما را به ازدواج گروهی میرساند. «اگر باکوفن این ازدواج های پونالوایی را «غیر قانونی» میخواند، کسی که در آن دوره میزیست نیز بهمینسان غالب ازدواج های کنونی بین (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های دور و نزدیک پدری و مادری را مقاربت با نزدیکان، یعنی ازدواج بین برادران و خواهران همخون محسوب میکند» *مارکس، آرشیو صفحه ۱۸۷ * (یادداشت انگلس). ۱۱۴- Tikurs of oudh ۱۱۵- Watson ۱۱۶- Koye ۱۱۷- The Peopel of India, vol I-VI, London 1868- 72 ۱۱۸- در اینجا و بعد از آن انگلس از گروه های ازدواجی بزرگ در میان بومیان استرالیا سخن میگوید. ۱۱۹- Mother Right ۱۲۰- Lorimer Fison ۱۲۱- Mount Gambier ۱۲۲- Kroki ۱۲۳- Kumite ۱۲۴- Darling River ۱۲۵- Queensland ۱۲۶- Kamilaroi ۱۲۷- New South Wales ۱۲۸- Infidelity غالباً در فارسی خیانت (زن و شوهر نسبت به یکدیگر) گفته میشود که علاوه بر اینکه نارساست مفهوم خیانت را به زمانی تعمیم میدهد که چنین مفهومی وجود نداشت. ما در این متن آنرا «بی وفائی» ترجمه میکنیم. ۱۲۹- Howitt ۱۳۰- این قسمت را انگلس با حذف پاره ای لغات، از صفحه ۴۶۸ کتاب مورگان (جامعه باستان) نقل کرده است. ما مبنای ترجمه فارسی را بر نوشته انگلس گذاشتیم. ۱۳۱- Arthur Wright ۱۳۲- انگلس در مورد رابطه دسته Clan و تیره Gens بعداً توضیح خواهد داد، معهدا در اینجا Clan معادل تیره است و نه طایفه. (بر طبق تقسیم بندی های ایران) ۱۳۳- Hos ۱۳۴- Santals ۱۳۵- Panjas ۱۳۶- Kotars ۱۳۷- Mylitta ۱۳۸- Anaitis ۱۳۹- Ganges ۱۴۰- J. J. Bachofen, Das South Sea ۱۴۱- Thracians ۱۴۲- Malay ۱۴۳- mutterrecht, stuttgart, 1861 ۱۴۴- Islanders ۱۴۵- Agassiz A Journey in Boston and New York, 1886, P. ۱۴۶- Paraguay ۱۴۷- Balearic ۱۴۸- Augilas ۱۴۹- Bareas of Abyssinia ۱۵۰- Cacique ۱۵۱- Shaman ۱۵۲- حق شب اول. ۱۵۳- Bancroft, native races, I, Ferdinand the Catholic ۱۵۴- P. 81. ۱۵۵- Tachus ۱۵۶- Aragon ۱۵۷- Castille ۱۵۸- History of the Abolition of Serfdom and Bond Service in Europe until ۱۶۰- Oxus ۱۵۹- the Middle of the Nineteenth Century, St. Petersburg, 1861.

Delawares _۱۶۴ Miamis _۱۶۳ Shawnees _۱۶۲ Missouri _۱۶۱ Jaxartes
 Casuistry _۱۶۵ را در اینجا مجازاً مغلطه گری ترجمه کرده ایم. معنای درست آن تفسیر و
 تعبیر کشدار، کلاه شرعی گذاشتن، یا چیزی شبیه آن است. _۱۶۶ M. Kovalevsky, Outline
 of the Origin and Evoiution of the family and Property, Stockholm, 1890. _۱۶۷
 Serbs _۱۷۱ Servitus _۱۷۰ Gaius _۱۶۹ Famulus _۱۶۸ Familia
 Obscina _۱۷۷ Domàcica _۱۷۶ Domàcin _۱۷۴ Bratstvo _۱۷۳ Zadruga
 A. Heusler, _۱۸۰ Dalmatian _۱۷۹ Verv _۱۷۸ Pravda of yaroslov
 Institutionen des deutschen Rechts. Bd. 1-11, leipzig 1885- 86- Ed.
 Franche _۱۸۴ Parçoneries _۱۸۳ Nivernais _۱۸۲ Hausgenossenschaft
 Kabyles _۱۸۸ Nearchus _۱۸۷ Louhans (Saône et Loire) _۱۸۵ comté
 Cunow _۱۹۰ Zurita _۱۸۹ Calpulli
 Teukros _۱۹۶ Casandra _۱۹۵ Telemachus _۱۹۴ Odyssey _۱۹۳ Naris
 Anaxandridas _۲۰۰ Ionians _۱۹۹ Dorians _۱۹۸ Telamon _۱۹۷
 Spartiates _۲۰۴ Schomann _۲۰۳ Plutrch _۲۰۲ Aristones
 که از حقوق کامل مدنی برخوردار بودند. در مقابل Helots که این حقوق را نداشتند.
 Euripides _۲۰۹ Wachsmuth _۲۰۷ Chios _۲۰۶ Molosian _۲۰۵
 Ganymed _۲۱۱ منظور انگلس ایدئولوژی آلمانی (The German
 Ideolgy) است که بعدها منتشر شد. _۲۱۲ Haerodules زنان برده خدمتکار معابد. _۲۱۳
 Ammianus _۲۱۷ Bailadeira _۲۱۶ Bayaderes _۲۱۵ Cornith _۲۱۴ Aphrodite
 Albas _۲۲۲ Provençals _۲۲۱ Heruli _۲۲۰ Procopius _۲۱۹ Taifali _۲۱۸
 Moschus _۲۲۶ Theocritus _۲۲۵ Wolfram Eschenbach _۲۲۴ Tagelider _۲۲۳
 Eros _۲۳۱ Anacreon _۲۳۰ Longus _۲۲۹ Clloe _۲۲۸ Daphnis _۲۲۷
 Brunhild _۲۳۶ Gunther _۲۳۵ Siegfried _۲۳۴ Kriemhild _۲۳۳ Nibelugenlied
 Hetel of _۲۴۱ Ute _۲۴۰ Sigebant _۲۳۹ Gudrun _۲۳۸ Etzel _۲۳۷
 Hartmut of Ormany _۲۴۴ Siegfried of Morland _۲۴۳ Hilde _۲۴۲ Hegelingen
 Lutheran and _۲۴۸ status _۲۴۷ H. S. Maine _۲۴۶ Herwig of Seeland _۲۴۵
 Potosi _۲۴۹ Calvinistic Reformation

﴿ادامه دارد. ح. ب﴾

فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- فصل سوم - تیره ایروکوئی
۱۵	۲- فصل چهارم - تیره یونانی
۲۳	۳- فصل پنجم - پیدایش دولت آتن
۳۳	۴- <u>زیرنویس ها</u>

فصل سوم

تیره ایروکوئی

اکنون به بررسی یک کشف دیگر مورگان میپردازیم که از نظر اهمیت، حداقل در ردیف طرحی است که او از تجدید ساختمان شکل بدوی خانواده از سیستم همخونی بدست داده است؛ و آن اینست که: پیکرهای همخون در قبیله سرخپوستان آمریکا - که بنام حیوانات خوانده میشوند - در شکل یونانی و رومی شکل‌های بعدی و اشتقاقی بودند؛ اینکه تمامی سازمان اجتماعی یونانیان و رومیهای عصرهای اولیه، در تیره، فراتری و قبیله، معادل دقیق خود را در میان سرخپوستان آمریکا می‌یابند؛ اینکه (تا آنجا که منابع کنونی ما نشان میدهد)، تیره نهادیست که در میان تمام بربرها، تا هنگام ورود آنها به تمدن، و حتی بعد از آن، مشترک بوده است - این کشف، ناگهان دشوارترین قسمت‌های تاریخ اولیه یونان و روم را روشن کرد. و در عین حال پرتو غیر منتظره‌ای به روی ویژگیهای اساسی ساخت اجتماعی اعصار اولیه - قبل از ایجاد دولت - افکند. گرچه این امر هنگامیکه فهمیده میشود، خیلی آسان جلوه میکند. معه‌ذا مورگان در همین اواخر آنرا کشف کرد. او هنوز در اثر اولیه اش که در سال ۱۸۷۱ منتشر شد، این راز را کشف نکرده بود. رازی که کشف آن، مورخین ماقبل تاریخی از خود مطمئن انگلیسی را برای مدتی بسکوت بزدلانه‌ای واداشته بود.

واژه لاتینی gens، که مورگان آنرا بمثابه یک عنوان عام برای این پیکر همخون بکار میبرد، مانند معادل یونانیش genos، از ریشه مشترک آریائی gan است (در ژرمن که g آریائی، علی‌القاعده به k مبدل میشود، این واژه تبدیل به kan میشود)، که بمعنای بوجود آوردن است. gens, genos، واژه سانسکریت Janss، واژه گوتیک kuni (برمینای همان قاعده فوق‌الذکر)، واژه نوردیک کهن و آنگلوساکسون kyn، انگلیسی kin، واژه ژرمن علیای میانه künne، همه متساویاً بمعنای خویشاوندی، نسب، هستند. ولی، gens در لاتین و genos در یونانی، بویژه در مورد آن پیکرهای همخونی بکار میروند که یک نسب مشترک دارند (در این مورد یک جد مشترک) و از طریق نهادهای اجتماعی و مذهبی معینی در یک جماعت خاص با یکدیگر پیوند دارند، و منشاء و ماهیت آنها تاکنون برای تمام مورخین ما تاریک مانده بود.

ما در بالا، در رابطه با خانواده پونالوآئی، دیدیم که چگونه یک تیره در شکل اصلی اش تشکیل میگردد. تیره شامل تمام اشخاص است که بخاطر ازدواج پونالوآئی، و در انطباق با مفاهیمی که ضرورتاً در آنجا رایج بود، شامل اخلاف شناخته شده یک جده فردی معین - بنیادگذار تیره - بود. از آن جا که در این شکل از خانواده ابویت نامسلم است، فقط تبار زن

معتبر شناخته میشود. از آنجا که برادران نه با خواهرانشان، بلکه فقط با زنانی از نسب های متفاوت میتوانند ازدواج کنند، فرزندان که از این زنان متولد میشوند، برمبنای حق مادری، در خارج از تیره قرار میگیرند. بدینطریق فقط نوزادان دختران هر نسل در گروه خویشاوندی باقی میمانند، در حالیکه نوزادان پسرها به تیره های مادریشان تعلق میگیرند. این گروه همخون، بعد از آنکه خودش را بصورت یک گروه جدا از گروه های مشابه داخل قبیله متشکل کرد، چه میشود؟ مورگان، تیره ایروکوئی، بخصوص تیره قبیله سنکا را، بمثابه شکل کلاسیک تیره اصلی در نظر میگیرد. آنها هشت تیره دارند که بنامهای حیوانات زیر نامیده میشوند: ۱- گرگ؛ ۲- خرس؛ ۳- لاک پشت؛ ۴- سگ آبی؛ ۵- آهو؛ ۶- نوک دراز (پاشله)؛ ۷- مرغ ماهیخوار؛ ۸- عقاب. رسوم زیر در هر تیره وجود دارد.

۱- ساچم (sachem) (رئیس زمان صلح) و رئیس (رهبر زمان جنگ) خود را انتخاب میکرد. ساچم سالی یکبار در خود تیره بایست انتخاب میشد، و منصب او در تیره موروثی بود، به این معنا که بمجرد خالی شدن باید پر میشد. رئیس جنگ میتواندست از خارج تیره نیز انتخاب شود و منصب او میتواندست برای مدتی خالی بماند. پسر ساچم قبلی هیچگاه انتخاب نمیشد زیرا در میان ایروکوئی ها حق مادری وجود داشت، و بنابراین پسر متعلق به یک تیره مختلف بود. ولی پسر برادر یا خواهر غالباً انتخاب میشدند. هنگام انتخابات، همه - هم مردان و هم زنان - رأی میدادند، ولی این انتخاب میبایست بوسیله هفت تیره دیگر تأیید شود، و فقط در آن هنگام شخص انتخاب شده با تشریفات بر کار گمارده میشد، و این امر توسط شورای عمومی تمام کنفدراسیون ایروکوئی اجرا میگشت. اهمیت این مسئله را بزودی خواهیم دید. قدرت ساچم در تیره، خصلتی پدرانه و مطلقاً معنوی داشت. او هیچ ابزار سرکوبی در اختیار نداشت. او بخاطر موقعیتش یک عضو شورای قبیله ای سنکا، و همینطور عضو شورای کنفدراسیون تمام ایروکوئی ها هم بود. رئیس جنگ فقط در مأموریت های نظامی میتواندست فرمان دهد.

۲- تیره میتواندست هر زمان که بخواهد، ساچم و رئیس جنگ را خلع کند. این نیز مشترکاً توسط مردان و زنان انجام میگرفت. پس از آن شخص خلع شده، مانند دیگران، بصورت یک جنگجوی ساده و شخص معمولی در میآمد. شورای قبیله نیز میتواندست ساچم ها را، حتی علیرغم خواست تیره، خلع کند.

۳- هیچ عضوی اجازه ندارد که در درون تیره ازدواج کند. این قانون بنیادی تیره است. پیوندی است که آنرا بهم نگاه میدارد؛ این، بیان منفی مناسبات خونی کاملاً مثبتی است که در اثر آن، افرادی که در آن مناسبت درگیر هستند، در واقع یک تیره میشوند. مورگان با کشف این فاکت ساده، برای اولین بار ماهیت تیره را آشکار ساخت. این امر که تا آن زمان، تیره چقدر کم شناخته

شده بود، از گزارش های قبلی در مورد وحشیان و بربرها ثابت میشود، که در آنها و پیکرهای مختلفی که سازمان تیره ای را میساختند، از روی نادانی و بدون تمایز، قبیله، طایفه، تام thum و غیره خوانده میشدند؛ و گاه در مورد اینها اظهار میشد که در هر یک از چنین پیکرهائی ازدواج ممنوع است. این مسئله باعث سردرگمی بی سرانجامی شد که آقای مک لنان توانست مانند ناپلئون در آن دخالت کند و با اوامر خود نظم بیافریند: تمام قبائل تقسیم میشوند به آنهایی که در درون آنها ازدواج ممنوع است (برون همسر)، و آنهایی که در درون آنها ازدواج مجاز است (درون همسر). بعد از اینکه او بدین طریق امور را کاملاً درهم ریخت، توانست به عمیق ترین بررسیها در مورد اینکه کدامیک از دو طبقه مزخرف او قدیمتر است – برون همسر یا درون همسر – بپردازد. این حرف چرند، بمجرد کشف تیره بر مبنای مناسبات خونی، و بالنتیجه عدم امکان ازدواج بین اعضاء آن، خود بخود از بین رفت. بدیهی است در مرحله ای که ایروکوئی ها را مشاهده میکنیم، قانونی که ازدواج در تیره را ممنوع میکند، کاملاً اجرا میگردد.

۴_ مایملک اشخاص متوفی، در میان سایر اعضاء تیره تقسیم میشد – باید در درون تیره باقی میماند. با در نظر داشتن ناچیزی دارائی که ایروکوئی میتوانست از خود باقی بگذارد، ارثیه او در میان نزدیکترین وابستگانش در تیره تقسیم میشد؛ هنگامیکه یک مرد میمرد، در میان برادران و خواهران طبیعی و دائیش تقسیم میشد؛ وقتیکه یک زن میمرد، در میان فرزندان و خواهران طبیعی، ولی نه در میان برادرانش. این امر دقیقاً دلیل آنست که چرا ارث بردن زن و شوهر از یکدیگر غیرممکن بود، و چرا فرزندان نمیتوانستند از پدرشان ارث ببرند.

۵_ اعضاء تیره باید به یکدیگر کمک میکردند، از هم حفاظت مینمودند، و بخصوص در انتقام گرفتن از ضایعاتی که توسط خارجیها وارد میآمد، از یکدیگر حمایت میکردند. یک فرد میتواند برای حفظ امنیت خود به حمایت تیره اش متکی باشد، و متکی هم بود. هر کس که به او صدمه وارد میآورد، به تیره صدمه زده بود. الزام به انتقام خونی، از این – یعنی علائق خونی تیره – منشاء میگرفت، و ایروکوئی ها آنرا بدون قید و شرط می پذیرفتند. اگر فردی که عضو تیره نبود، یکی از اعضاء تیره را میکشت، تمام تیره شخص کشته شده، متعهد به گرفتن انتقام خونی بود. در ابتدا کوشش میشد که وساطت شود. یک شورا از تیره شخص قاتل تشکیل میشد و پیشنهادات به شورای تیره شخص مقتول برای مصالحه میداد، که بیشتر به شکل ابراز تأسف و اهداء تحف بسیار با ارزش بود. اگر اینها پذیرفته میشدند، مسئله خاتمه یافته بود. اگر نه، تیره مصدوم، یک یا چند فرد را برای انتقام گیری معین میکرد، و وظیفه آنها این بود که جانی را تعقیب کرده و بکشند. اگر این عمل انجام میشد، تیره دوم حق شکایت نداشت؛ تصفیه حساب انجام یافته بود.

۶- تیره، نامها یا یک سلسله نامهای معینی دارد، که تنها آن تیره از میان تمام قبیله، میتواند از آنها استفاده کند، بطوریکه نام یک فرد نیز معرف تیره اوست. یک نام تیره ای، بصورت امری بدیهی و مسلم، حقوق تیره ای را با خود دارد.

۷- تیره میتواند بیگانگان را به درون خود بپذیرد، و بدینطریق آنها را در کل مجموعه قبیله وارد کند. آن اسرای جنگی که کشته نمیشدند، با پذیرفته شدن بدرون یک تیره، عضو قبیله سنکا میشدند، و بدینطریق حقوق کامل قبیله ای و تیره ای را کسب میکردند. عمل پذیرفتن بنا به درخواست اعضاء منفرد تیره انجام میگرفت - مردان، شخص بیگانه را بصورت برادر یا خواهر میپذیرفتند، زنان بصورت فرزند. برای تأیید، پذیرش تشریفاتی بدرون قبیله ضروری بود. تیره هائی که بطور استثنائی کم جمعیت شده بودند، غالباً با پذیرفتن توده ای از قبیله دیگر - با رضایت آن تیره - کمبود خود را جبران میکردند. در میان ایروکوئی ها، تشریفات پذیرش بدرون تیره در یک جلسه عمومی شورای قبیله، که آنها عملاً تبدیل به یک مراسم مذهبی میکرد، انجام میگرفت.

۸- مشکل است که بتوان وجود مناسک مذهبی خاص را در میان تیره های سرخپوست ثابت کرد - و معهداً مراسم مذهبی سرخپوستان، کم و بیش مربوط به تیره هستند. ایروکوئی ها، در شش مراسم مذهبی سالانه شان، ساچم ها و رؤسای جنگی هر تیره را، از لحاظ سمت، بمثابة «نگاهداران ایمان» تلقی میکردند؛ و آنها نیز عملکردهای کشیش مآبانه داشتند.

۹- تیره یک گورستان اشتراکی دارد. گورستان ایروکوئی های ایالت نیویورک که از همه جهات توسط سفید پوستان محاصره شده اند، اکنون نابود شده است ولی سابقاً وجود داشته است. این گورستان اشتراکی هنوز در میان سایر قبائل سرخپوست وجود دارد، مثلاً در میان توسکاروراها (۲۵۰)، قبیله ای که از نزدیک وابسته به ایروکوئی هاست، و گرچه مسیحی هستند ولی هنوز در گورستان خود یک ردیف خاص برای هر تیره نگاه میدارند، بطوریکه مادر، ولی نه پدر، در همان ردیفی دفن میشود که فرزندانش. در میان ایروکوئی ها نیز تمام اعضاء تیره، در مراسم تشییع جنازه، عزاداری میکنند، قبر را میکنند، مرثیه میخوانند، و غیره.

۱۰- تیره، یک شورا، مجمع دموکراتیک تمام مردان و زنان بالغ عضو تیره، دارد که همگی آراء مساوی دارند. این شورا، ساچم ها و رؤسای جنگی، و همچنین سایر «نگاهداران ایمان» را انتخاب و خلع میکند، در مورد تاوان (ورجیلد) (۲۵۱)، یا انتقام خونی برای اعضاء مقتول تیره، تصمیم گیری میکند. بیگانگان را بدرون تیره میپذیرد. خلاصه، قدرت عالی در تیره است.

اینها قدرتهای یک تیره تپییک سرخپوست است. «تمام اعضاء یک تیره ایروکوئی شخصاً آزاد بوده و میبایست از آزادی یکدیگر دفاع کنند؛ آنها از نظر امتیازات و حقوق شخصی مساوی

بودند، ساچم و رؤسا هیچ نوع برتری نداشتند؛ آنها «انجمن های» اخوت بودند که بوسیله علائق خویشاوندی بهم وابسته بودند. آزادی، برابری، برادری، گرچه هیچگاه فرمول بندی نشده بود، اصول اساسی تیره بود. تیره، واحد یک سیستم اجتماعی بود که جامعه سرخپوستان بر بنیاد آن سازمان یافته بود. این امر، آن احساس استقلال و وقار شخصی، صفات جهانشمول سرخپوستان را، توضیح میدهد.»

سرخپوستان سراسر آمریکای شمالی، هنگامیکه کشف شدند، بر مبنای حق مادری در تیره ها سازمان یافته بودند. فقط در چند قبیله، مانند داکوتاهای (۲۵۲)، تیره ها بزوال گرائیده بودند، در حالیکه در سایر قبائل، مانند اوجیب واهای (۲۵۳) و اوماهای (۲۵۴)ها، آنها بر مبنای حق پدری سازمان یافته بودند.

در میان قبائل سرخپوست بیشماری که بیش از پنج یا شش تیره داشتند، مشاهده میکنیم که سه، چهار یا تعداد بیشتری تیره در یک گروه خاص متحد شده اند، که مورگان - با ترجمه دقیق این واژه سرخپوستی به معادل یونانی آن - آنرا فراتری (برادری) میخواند. بدینطریق، سنکاهای دو فراتری دارند، که اولی تیره های یک تا چهار را در بر میگیرد، و دومی تیره های پنج تا هشت را. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که این فراتری ها عمدتاً، نماینده آن تیره های اصلی هستند که قبیله در آغاز به آنها تقسیم شده بود؛ زیرا با ممنوعیت ازدواج در درون تیره، هر قبیله ضرورتاً باید حداقل شامل دو تیره میشد تا بتواند مستقلاً موجودیت داشته باشد. با بزرگ شدن قبیله، هر تیره مجدداً به دو یا تعداد بیشتری تیره تقسیم میشود، که هر یک از آنها اکنون بصورت یک تیره جداگانه ظاهر میشوند، در حالیکه تیره اصلی که تمام تیره های دختر را در بر میگیرد، بصورت یک فراتری در میآید. در میان سنکاهای و غالب قبائل دیگر سرخپوست، تیره های یک فراتری، تیره های برادر هستند، در حالیکه آنهاییکه در فراتری دیگر هستند تیره های پسر عمو شمرده میشوند - اینها عنوانهایی هستند که همانطور که دیده ایم، یک اهمیت خیلی واقعی و پر معنی در سیستم همخونی آمریکائی دارند. در حقیقت در ابتدا هیچ سنکائی نمیتوانست در درون فراتری اش ازدواج کند؛ اما این ممنوعیت مدتهاست که برافتاده، و فقط محدود به تیره است. سنکاهای رسمی داشتند که بر مبنای آن، خرس و آهو، دو تیره اصلی بودند که تیره های دیگر از آنها برخاسته بودند. هنگامیکه این نهاد نوین کاملاً ریشه گرفت، برحسب ضرورت تعدیل می یافت. برای اینکه توازن حفظ شود گاهی کل تیره هائی از فراتری های دیگر، به فراتری هائی که تیره های آنها از بین رفته بود، منتقل میشدند. این امر نشان میدهد که چرا ما تیره هائی با یک نام واحد را در فراتری های قبائل مختلف می یابیم.

در میان ایروکوئی ها، عملکردهای فراتری قسماً اجتماعی و قسماً مذهبی هستند. ۱- در بازی

با گوی، یک فراتری در مقابل فراتری دیگر قرار میگرفت؛ هر فراتری بهترین بازیکنان خود را بمیدان میآورد و سایر اعضاء فراتری بصورت تماشاچی، برحسب فراتری، در میآمدند، که روی پیروزی طرف های خود با یکدیگر شرط بندی میکردند. ۲- در شورای قبیله، ساچم ها و رؤسای جنگ هر فراتری، با هم جمع میشوند، دو گروه در مقابل یکدیگر قرار میگیرند، و هر سخنگو، نمایندگان هر فراتری را بمثابه یک پیکر مجزا، مخاطب قرار میدهد. ۳- اگر در قبیله قتلی واقع شده باشد، و مقتول و قاتل متعلق به یک فراتری واحد نباشند، تیره عزادار غالباً به تیره های برادر متوسل میشود؛ اینها یک شورای فراتری تشکیل میدادند و فراتری دیگر را، بمثابه یک پیکر، مخاطب قرار میدادند و از آن میخواستند که شورائی برای اصلاح امر تشکیل دهد. در اینجا نیز فراتری بصورت تیره اصلی، و با چشم انداز پیروزی بیشتری از تیره های منفرد، نوزادانش، ظاهر میشود. ۴- هنگام مرگ افراد مهم، فراتری مقابل، ترتیب تشییع جنازه و مناسک دفن را میداد، در حالیکه فراتری شخص متوفی بعنوان عزادار شرکت میکرد. اگر یک ساچم میمرد، فراتری مقابل، شورای فدرال ایروکوئی ها را از خالی شدن منصب مطلع میکرد. ۵- شورای فراتری مجدداً برای انتخاب یک ساچم تشکیل میشود. تأیید بوسیله تیره های برادر، یک امر مسلم بود، اما تیره های فراتری دیگر ممکن بود مخالفت کنند. در چنین مواردی شورای فراتری مقابل تشکیل جلسه میداد و اگر مخالفت تأیید میشد، انتخابات باطل بود. ۶- در گذشته ایروکوئی ها اسرار مذهبی خاص داشتند که سفید پوستان آنها را «لژهای طبی» میخواندند. در میان سنکاها این مراسم بوسیله دو «انجمن» اخوت مذهبی، یکی برای هر فراتری، ترتیب داده میشد - با اجرای مناسک معینی برای ورود اعضاء جدید. ۷- اگر همانطور که تقریباً مسلم است، چهار تبار (گروه های خویشاوندی) که چهار اقلیم تلاسکالا (۲۵۵) را در زمان فتح در تصرف داشتند، چهار فراتری بوده باشند، این امر ثابت میکند که فراتری ها، مانند مورد یونانیها و پیکرهای همخون مشابه در میان ژرمن ها، بمثابه واحدهای نظامی نیز عمل میکردند. این چهار تبار، هر یک بمثابه یک گروه جنگی مجزا، با پرچم و یونیفورم خود، و رهبر خود، به جنگ میرفتند.

همانطور که چندین تیره یک فراتری را تشکیل میدادند، همانطور نیز در شکل کلاسیک، چندین فراتری یک قبیله را تشکیل میدادند. در بسیاری موارد حلقه میانی - یعنی فراتری - در میان قبائل خیلی ضعیف شده، وجود نداشت. ویژگیهای مشخص قبائل سرخپوست در آمریکا کدامند؟

۱- داشتن سرزمینی برای خود، و نامی برای خود. هر قبیله، علاوه بر منطقه اسکان بالفعل، دارای سرزمین وسیعی برای شکار و ماهیگیری بود. در ماوراء این سرزمین، یک حاشیه وسیع زمین قرار داشت که به سرزمین قبیله دیگر میرسید؛ حد این زمین بیطرف، در نقاطی که زبان دو

قبیله بهم نزدیک بود، کوچک، و در غیر اینصورت بزرگ بود. جنگهای مرزی ژرمن ها، زمینهای بایری که سوئی(۲۵۶)های قیصر در اطراف سرزمین خود ایجاد کردند، ایسار نولت(۲۵۷) (جارن ود(۲۵۸)، لیمس دانیکوس(۲۵۹) دانمارکی) بین دانمارکیها و ژرمن ها، جنگل ساکسونی(۲۶۰)، و برانی بر(۲۶۱) (جنگل دفاعی در زبان اسلاوی) – که براندنبورگ(۲۶۲) نام خود را از آن میگیرد – بین ژرمن ها و اسلاوها، چنین سرزمین های بیطرفی بودند. قلمروئی که بدین طریق بوسیله مرزهایی که کاملاً خوب مشخص نشده بود محدود میگشت، زمین مشترک قبیله بود که قبائل همسایه نیز آنرا بهمین صورت میشناختند، و قبیله در مقابل هر نوع تخطی از آن دفاع میکرد. در غالب موارد، نامشخصی مرزها فقط هنگامی باعث یک دردر عملی میشد، که جمعیت بسیار زیاد شده باشد. بنظر میرسد که نامهای قبیله ای، بیشتر در اثر تصادف انتخاب شده باشند تا یک آگاهانه. بمرور ایام غالباً اتفاق میافتاد که قبائل همسایه قبیله را بنامی میخواندند بجز نامی که خود قبیله بر خود نهاده بود، مثل مورد ژرمن ها [die Deutschen]، که اولین اسم جامع تاریخی آنها [Germanen] – را سلتی ها به آنها دادند.

۲- یک لهجه محلی خاص تنها برای یک قبیله. در حقیقت قبیله و لهجه محلی بطور عمده بیک حد وسعت دارند. در آمریکا، ایجاد قبائل و لهجه های محلی جدید، از طریق تقسیم مجدد، تا همین زمانهای اخیر وجود داشت، و حتی امروزه نیز بسختی میتواند کاملاً قطع شده باشد. هنگامیکه دو قبیله ضعیف شده در یک قبیله ادغام میشوند، بطور استثنائی دیده میشود که دو لهجه محلی خیلی نزدیک بهم در یک قبیله واحد تکلم میشود. تعداد متوسط جمعیت قبیله آمریکائی کمتر از دو هزار نفر است. اما چروکی(۲۶۳)ها تقریباً ۲۶ هزار نفرند – که بزرگترین تعداد سرخپوستان ایالات متحده هستند که بیک زبان واحد تکلم میکنند.

۳- حق برگماری ساچم ها و رؤسای جنگی که توسط تیره ها انتخاب شده اند، و

۴- حق عزل مجدد آنها، حتی برخلاف میل تیره شان. از آنجا که این ساچم ها و رؤسای جنگ، اعضاء شورای قبیله هستند، این حق قبیله در رابطه با آنها، خود بخود واضح میشود. هر جا که کنفدراسیون قبائل بوجود آمده بود و تمام قبائل در یک شورای فدرال نمایندگی میشدند، تمام حقوق فوق باین پیکر اخیر منتقل میشد.

۵- تصاحب ایده های مذهبی (یا اساطیر) و مناسک عبادت مشترک. «بر طبق نمونه بربرها، سرخ پوستان آمریکا مردمان مذهبی بودند. اساطیر آنها هنوز بهیچوجه نقادانه مورد بررسی قرار نگرفته است. آنها در همان زمان، ایده های – انواع ارواح – مذهبی خود را بصورت شخص متجسم میکردند، اما در مرحله پائینی بربریت که آنها در آن بسر میبردند، هنوز نمایندگی شکل پذیر (پلاستیک) باصطلاح بت ها، وجود نداشت. این، یک پرستش طبیعت و عنصر است که بسوی

چند خدائی در حال تطور میباشد. قبائل مختلف، جشن های منظم، با شکل های مشخص عبادت، بخصوص رقص و بازی داشتند. رقص، بویژه یک قسمت اساسی تمام مراسم مذهبی بود، و هر قبیله آنرا جداگانه انجام میداد.

۶- یک شورای قبیله برای امور مشترک. این شامل تمام ساچم ها و رؤسای جنگی هر قبیله - نمایندگان واقعی قبیله، زیرا همیشه قابل عزل بودند - میشد. شورا در حضور عام تشکیل جلسه میداد و اطراف آنها را سایر اعضاء قبیله میگرفتند، که حق شرکت در بحث را داشتند و میتوانستند مطمئن باشند که به عقاید آنها توجه خواهد شد. تصمیمات را شورا اتخاذ میکرد. علی القاعده هر فرد حاضر میتوانست شورا را مخاطب قرار دهد؛ حتی زنان میتوانستند از طریق سخنگویانی که انتخاب میکردند، نظریات خود را بیان دارند. در میان ایروکوئی ها تصمیمات نهائی باید به اتفاق آراء اتخاذ میشد. تصمیم های جماعت های مارک ژرمنی نیز چنین بود. بطور خاص تنظیم روابط با قبائل دیگر بعهدہ شورای قبیله بود. این شورا سفرائی میفرستاد و می پذیرفت، اعلام جنگ و صلح میکرد. هنگامی که جنگ آغاز میشد، عمدتاً بوسیله داوطلبان انجام میگرفت. علی الاصول هر قبیله با هر قبیله دیگری که بطور صریح قرارداد صلح را امضاء نکرده بود، در حال جنگ بسر میبرد. مأموریت های نظامی علیه چنین دشمنانی، عمدتاً بوسیله چند جنگ جوی برجسته سازماندهی میشد. آنها رقص جنگ میکردند، هر کس که به رقص می پیوست قصد خود را برای شرکت در مأموریت اعلام کرده بود. فوراً واحدی تشکیل شده و بحرکت در می آمد. هنگامی که سرزمین قبیله مورد تجاوز واقع میشد، دفاع از آن نیز بهمین وضع عمدتاً بوسیله داوطلبان انجام میگرفت. اعزام و بازگشت این واحدها همیشه فرصتی بود برای جشن های عمومی. برای چنین مأموریت هائی تصویب شورای قبیله ضروری نبود. نه تصویب آن طلب میگردید، و نه داده میشد. آنها دقیقاً مانند مأموریت های خصوصی جنگی ملازمین ژرمن بودند که تاسیتوس شرح آنها را داده است، با این تفاوت که در میان ژرمن ها هیأت ملازمین یک خصلت دائمی تر پیدا کرده، و شامل یک هسته قوی بود که در زمان صلح سازمان داده میشد، و به هنگام جنگ، باقی داوطلبان در حول آن جمع میشدند. چنین واحدهای نظامی بندرت از نظر تعداد افراد زیاد بودند. مهمترین مأموریت های سرخ پوستان - حتی آنهایی که در مناطق بزرگ انجام میشدند -، توسط تعداد ناچیزی نیروی جنگنده انجام میگرفت. هنگامی که چنین ملازمینی برای یک درگیری مهم جمع میشدند، هر گروه فقط از رهبر خودش اطاعت میکرد. وحدت طرح مبارزه، کمابیش توسط شورائی از این رهبران تأمین میشد. این شیوه جنگی بود که بنا بر توصیف آمیانوس مارسلینوس (۲۶۴)، آلمان های راین علیا (۲۶۵) در قرن چهارم بکار می بستند.

۷- در بعضی قبائل یک رئیس اصلی (۲۶۶) وجود دارد که معهدا قدرتش خیلی کم است. او

یکی از ساچم هاست که در مواردی که تصمیم گیری سریع لازم است تدابیر موقتی اتخاذ میکنند تا اینکه شورا بتواند تشکیل شود و تصمیم نهائی بگیرد. این یک تلاش اولیه ضعیف، اما - همانطوری که تکامل بعدی نشان داد - عموماً بی ثمر، برای بوجود آوردن یک مقام رسمی، با قدرت اجرائی است؛ در عمل، همانطور که خواهیم دید، این عالیترین فرمانده نظامی (۲۶۷) بود که در غالب موارد - اگر نگوئیم همیشه - به چنین مقام رسمی دست می یافت.

اکثریت عظیم سرخ پوستان آمریکا هرگز فراسوی این مرحله از ادغام قبیله ای نرفتند. قبایلشان کم تعداد، مجزا از هم بوسیله مناطق وسیع مرزی، ضعیف شده بر اثر جنگهای دائمی بود. سرزمین فوق العاده وسیع - با مردمی اندک - را در بر میگرفتند. اتحادهایی که بخاطر حالت فوق العاده، در اینجا و آنجا، بین قبائل خویشاوند بوجود می آمد، با ازبین رفتن خطرات، دوباره ازبین میرفت. ولی در بعضی نواحی، قبائلی که در اصل خویشاوند بوده و سپس از هم جدا شده بودند، در کنفدراسیون های پایدار دوباره متحد میشدند، و بدینطریق اولین گام را برای تشکیل ملت ها بر می داشتند. در ایالات متحده پیشرفته ترین نوع چنین کنفدراسیون هائی را در میان ایروکوئی ها مشاهده میکنیم. آنها با مهاجرت از موطن اصلی خود در غرب میسی سی پی - که احتمالاً در آنجا شاخه ای از خانواده بزرگ داکوتا را تشکیل میدادند - پس از سرگردانی ممتد، در جایی که امروز ایالت نیویورک نامیده میشود، مقیم شدند. آنها به پنج قبیله تقسیم شدند: سنه کاه، کایوگاها، اونون داگاها، اونی دها و موهاوکها (۲۶۸). آنها از طریق صید ماهی، شکار، و محصولات یک نوع بستان کاری بدوی، در دهکده هائی که غالباً حصارى بدور آنها بود، زندگی خود را میگذراندند. آنها که تعدادشان هیچگاه از ۲۰۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد، تعدادی تیره داشتند که در هر پنج قبیله مشترک بودند؛ بلهجه های نزدیک بهم از یک زبان واحد تکلم میکردند، و یک قطعه زمین یکپارچه را، که بین پنج قبیله تقسیم شده بود، اشغال مینمودند. چون این قلمرو جدیداً فتح شده بود، همکاری عاداتی بین این قبایل - علیه کسانی که خود جانشین آنها شده بودند - امری طبیعی بود. حداکثر، در ابتدای قرن پانزدهم، این تبدیل شد به یک «اتحادیه دائمی» منظم، کنفدراسیونی، که با آگاهی از قدرت جدیدش - فوراً خصلتی تجاوزکارانه پیدا کرد. و در اوج قدرتش - حدود سال ۱۶۷۵ - مناطق وسیعی از سرزمین های مجاور را فتح کرد، بعضی از ساکنین را اخراج و بقیه را مجبور به دادن خراج نمود. کنفدراسیون ایروکوئی، پیشرفته ترین سازمان اجتماعی بود که سرخ پوستانی که هنوز در مرحله پائینی بربریت بودند (یعنی به استثنای مکزیکی ها، نیومکزیکی ها و پروئی ها) به آن دست یافتند. ویژگی های اساسی کنفدراسیون به قرار زیر بودند:

۱- اتحاد دائمی پنج قبیله همخون برمبنای تساوی کامل و استقلال در تمام امور داخلی قبیله.

این مناسبت خونی پایه حقیقی کنفدراسیون را می ساخت. سه قبیله از پنج قبیله، قبیله پدر نامیده میشدند و برادر یکدیگر بودند؛ دو قبیله دیگر قبیله پسر نام گرفتند و بهمین طریق برادر یکدیگر بودند. سه تیره - قدیمی ترین تیره ها - هنوز در تمام پنج قبیله نماینده های زنده داشتند، در حالیکه سه تیره دیگر فقط در سه قبیله نماینده داشتند. اعضاء هر یک از این تیره ها، در تمام پنج قبیله، برادر بودند. زبان مشترک - صرفاً با تفاوت های لهجه ای - بیانگر و اثبات کننده اصل و نسب مشترک بود.

۲- ارگان کنفدراسیون یک شورای فدرال بود مرکب از پنجاه ساچم، که همه مقام و شخصیت مساوی داشتند؛ این شورا، در مورد تمام امور مربوط به کنفدراسیون، نظر نهائی میداد.

۳- در هنگام بنیان کنفدراسیون، این پنجاه ساچم، بعنوان حاملین مناصب جدید - که بطور خاص برای اهداف کنفدراسیون تشکیل شده بود - بین قبایل و تیره ها توزیع شدند. هرگاه جاهای خالی بوجود می آمد، افرادی توسط تیره مربوطه دوباره انتخاب میشدند و همیشه فقط توسط همان تیره قابل عزل بودند؛ ولی حق گذاشتن آنها در مناصب مربوطه، بعهده شورای فدرال بود.

۴- این ساچم های فدرال (۲۶۹)، در قبائل مربوطه خود نیز ساچم بودند و هر کدام در شورای قبیله یک کرسی و یک رأی داشتند.

۵- کلیه تصمیمات شورای فدرال، باید به اتفاق آراء اخذ میشد.

۶- رأی گیری بر مبنای قبیله ای انجام میشد، بنابراین هر قبیله و تمام اعضاء شورا در هر قبیله بایستی توافق میکردند تا اینکه تصمیم لازم الاجرائی اتخاذ شود.

۷- هر یک از پنج شورای قبیله ای میتوانست جلسه شورای فدرال را تشکیل دهد ولی شورای اخیرالذکر نمیتوانست رسماً تشکیل جلسه دهد.

۸- جلسات آن در حضور عموم مردم تشکیل میشد؛ هر فرد ایروکوئی حق صحبت داشت؛ ولی فقط شورا حق تصمیم گیری داشت.

۹- کسی در رأس کنفدراسیون نبود، رئیس رسمی، و یا قوه مجریه وجود نداشت.

۱۰- ولی کنفدراسیون دو رئیس عالی جنگی داشت که اعتبار و قدرت مساوی داشتند ﴿نظیر﴾ دو «پادشاه» اسپارت ها، دو کنسول رومی ها).

این کل ساختمان اجتماعی بود که ایروکوئی ها چهارصد سال تحت آن میزیستند و هنوز هم زندگی میکنند. من این شرح مورگان را با ذکر پاره ای از جزئیات نقل کردم زیرا این به ما فرصت میدهد که سازمان جامعه ای که هنوز دولت نمی شناسد را مورد مطالعه قرار دهیم. دولت متضمن یک قدرت عمومی خاص - جدا از تمامیت آنهایی که آنرا تشکیل میدهند - می باشد؛ و مورر (۱۷۰) با غریزه حقیقی، ساخت ﴿اساسنامه﴾ مارک ژرمن را فی حد ذاته یک نهاد صرفاً

اجتماعی میدانند که بطور اساسی با دولت متفاوت است، گرچه بعدها بصورت پایه آن «دولت» در آمد. بنابراین مورر در تمام نوشته هایش پیدایش تدریجی قدرت عمومی را از، و در کنار ساخت مارک ها، دهکده ها، املاک اربابی و شهرها، بررسی میکند. سرخ پوستان آمریکای شمالی نشان میدهند که چگونه یک قبیله در اصل متحد، بتدریج در سطح یک قاره عظیم پراکنده شد؛ چگونه قبیله ها از طریق تقسیم، خلق ها، مجموعه های قبائل، را تشکیل دادند؛ چگونه زبان ها تغییر کردند، تا جایی که نه تنها بطور متقابل غیرقابل فهم شدند، بلکه تقریباً هر نشانه ای از یگانگی اولیه در آنها ناپدید گردید؛ و چگونه در عین حال هر یک از تیره ها در داخل قبائل، به تیره های متعدد تبدیل شدند؛ چگونه تیره های مادری قدیمی بصورت فراتری (۲۷۱) ادامه یافت، و اسامی این قدیمترین تیره ها هنوز در میان از هم جداترین و از هم دورافتاده ترین قبائل یکسان مانده است - گرگ و خرس اسامی تیره ای، هنوز در میان اکثریت قبائل سرخ پوست وجود دارند. بطور کلی، ساختی که در بالا توصیف شد در مورد همه آنها صادق است - بجز اینکه بسیاری از آنها به حد یک کنفدراسیون قبائل خویشاوند نرسیدند.

ولی ما همچنین مشاهده میکنیم هنگامی که تیره بعنوان یک واحد اجتماعی معین بود، کل سیستم تیره ها، فراتری ها و قبیله، تقریباً بصورت یک ضرورت الزام آور از این واحد تکامل می یافت - زیرا که این یک امر طبیعی بود. این هر سه، گروه هائی هستند با درجات مختلف همخونی؛ هر یک فی نفسه کامل و گرداننده امور خود، ولی هر یک در عین حال مکمل دیگران. و میدان امور مربوط به آنها، شامل تمامیت امور عمومی بربرهای مرحله پائینی بود. بنابراین هر جا که تیره را بصورت واحد اجتماعی یک خلق کشف می کنیم، باید بدنبال یک سازماندهی قبیله، مشابه آنچه که در فوق آمد، بگردیم؛ و هر جا که منابع کافی در دست داشته باشیم - فی المثل در مورد یونانی ها و رومی ها - ما نه تنها این سازماندهی را می یابیم، بلکه حتی قانع میشویم که در آنجا هم که منابع کافی در اختیار نداریم، مقایسه با ساخت اجتماعی آمریکائی، ما را برای رهائی از دشوارترین تردیدها و معماها یاری خواهد داد.

و این ساخت تیره ای، با تمام سادگی کودکانه خویش، چه شگرف است! همه امور - بدون سربازها، ژاندارمها یا پلیس، بخوبی میچرخد؛ بدون نجبا، پادشاهان، حکام، والی ها یا قاضی ها؛ بدون زندان ها؛ بدون محاکمات. تمام دعواها و مشاجرات بوسیله همه کسانی که به آنها مربوط است - تیره یا قبیله، یا هر تیره در میان خود - حل میشوند. انتقام خونی فقط بصورت یکی از موازین افراطی یا بینهایت نادر وجود دارد - که مجازات اعدام ما، صرفاً نوع متمدن وار این انتقام خونی است با تمام محاسن و معایب تمدن. گرچه در مقام مقایسه با امروز، امور خیلی بیشتری بطور اشتراکی انجام میگیرند - خانه بصورت اشتراکی و کمونیست وار توسط تعدادی

خانوار اداره میشود، زمین ملک قبیله است، فقط باغ های کوچک بطور موقت در اختیار خانوارها گذاشته میشوند - معهدا حتی یک ذره از دستگاه اداری وسیع و پیچیده ما ضرورت پیدا نمیکند. طرفین یک قضیه در مورد آن تصمیم میگیرند، و در بیشتر موارد، رسوم دیرپای کهنسال همه چیز را تنظیم کرده است. فقیر و محتاج نمیتواند وجود داشته باشد - خانوار کمونیستی و تیره به وظائف خود در قبال پیران، بیماران و معلولین جنگ عمل میکنند. همه آزاد و برابر هستند - منجمله زنان. هنوز جایی نه برای برده ها وجود دارد، و نه علی القاعده برای انقیاد قبائل بیگانه. هنگامی که ایروکوئی ها در حوالی سال ۱۶۵۱، اری ها (۲۷۲) و «ملل بیطرف» (۲۷۳) را فتح کردند، از آنها دعوت نمودند که بعنوان اعضاء متساوی «الحقوق» به کنفدراسیون بپیوندند؛ فقط هنگامیکه مغلوبین از قبول این امر امتناع ورزیدند، از سرزمین خود رانده شدند. و این جامعه، چه مردان و زنانی را تحویل داده است! این امر را از احساس تحسین همه سفید پوستانی که با سرخ پوستان فاسد نشده در تماس بودند، می توان مشاهده کرد - تحسین از وقار و عزت نفس، صداقت و رک گوئی، خصال برجسته و شهامت این بربرها.

ما در همین اواخر، شواهدی از این شهامت را در آفریقا دیدیم. زولوکافیها چند سال پیش مانند نوییان ها در چند ماه قبل (۲۷۴) - دو قبیله ای که نهادهای تیره ای قبائل را هنوز حفظ کرده اند - چنان کاری کردند که هیچ ارتش اروپائی را یارای آن نیست. آنها در حالیکه تنها به نیزه و سنان مسلح بودند و سلاح گرم در اختیار نداشتند، در زیر رگبار گلوله تفنگ ها، تا حد رسیدن به سرنیزه های پیاده نظام انگلیس - که بهترین جنگنده های جنگ از نزدیک در جهان شناخته شده اند - پیش رفتند، آنها را دچار آشوب کرده و بارها شکست دادند؛ و این علیرغم نابرابری سهمگین سلاح ها، و علیرغم این واقعیت بود که آنها از خدمت نظامی بی اطلاع بوده و نمیدانند که تمرین نظامی چیست. ظرفیت و پایداری آنها از اینجا ثابت میشود که انگلیسی ها شکایت میکنند که کافیر از اسب سریعتر می دود و ظرف بیست و چهار ساعت فاصله ای طولانی تر را طی میکند. بقول یک نقاش انگلیسی، کوچکترین عضلات آنها، سخت و کشیده مانند زه بیرون میزند.

بشریت و جامعه انسانی، قبل از آنکه تقسیمات طبقاتی بوجود آید، چنین بود. و اگر ما شرایط آنها را با اکثریت عظیم خلقهای متمدن امروز مقایسه کنیم، شکافی عظیم بین پرولتر و دهقان خرده پای امروزی، و عضو آزاد یک تیره کهن مشاهده می نمائیم.

این یک طرف قضیه است. ولی فراموش نکنیم که این سازماندهی محکوم به نابودی بود. این سازماندهی، هیچگاه به فراسوی قبیله تکامل نیافت؛ همانطور که بعداً خواهیم دید - و همانطور که تلاشهای ایروکوئی ها برای انقیاد دیگران نشان داده است - کنفدراسیون قبائل، خود نشانه

انحطاط آن بود. چیزی که خارج از قبیله بود، خارج از قانون بود. جائیکه قرارداد صلح بصراحت وجود نداشت، جنگ بین قبیله ای با قبیله دیگر در میگرفت - با قساوتی که مشخص کننده انسان از همه حیوانات دیگر است - و فقط بعدها، بنا بر محاسبه سود و زیان فرو می نشست. همانطور که در مورد آمریکا دیده ایم، ساخت تیره ای در شکوفائی کامل، متضمن یک شکل بینهایت عقب افتاده تولید بود، یعنی یک جمعیت فوق العاده کم، پراکنده در یک سرزمین وسیع؛ و بنابراین غلبه کامل طبیعت خارجی بر انسان، که برای او بیگانه، مخالف و غیر قابل فهم بود، غلبه ای که در تصورات مذهبی کودکانه او منعکس میشد. قبیله، مرز انسان - در رابطه با خودش و نیز در رابطه با بیگانگان - بود: قبیله، تیره و نهادهای آنها، مقدس و تخطی ناپذیر بودند - یک قدرت عالی، که بوسیله طبیعت نهاده شده - و فرد در احساس، پندار و کردار خود، مطلقاً تابع آن بود. گرچه خلق های این عصر ممکن است شگفت انگیز بنمایند، آنها بهیچ وجه تمایز نیافته بودند، همانطوری که مارکس میگوید، آنها هنوز به بند ناف جماعت بدوی متصل اند. قدرت این جماعت های بدوی بایستی شکسته میشد و شکسته شد. ولی این شکسته شدن تحت تأثیر چیزهایی بود که از ابتدا بصورت انحطاط، بصورت سقوط از عظمت اخلاقی ساده جامعه تیره ای کهن، بنظر میرسند. پست ترین تمایلات - حرص فرومایه، هوسبازی حیوان وار، آزمندی دون صفتانه غارت خودخواهانه منابع عمومی - جامعه متمدن جدید، جامعه طبقاتی را افتتاح میکنند؛ شنیع ترین وسیله ها - دزدی، تجاوز، فریب و خیانت - جامعه تیره ای بی طبقه کهن را بی پایه کرده و سرنگون میکنند. و جامعه نو، در تمام طول هستی ۲۵۰۰ ساله اش، هرگز جز تکامل یک اقلیت کوچک بحساب ستم و استثمار یک اکثریت بزرگ، چیز دیگری نبوده است؛ و امروز، بیش از همیشه چنین است.

فصل چهارم

تیره یونانی

یونانی ها مانند پلاس جین ها (۲۷۵) و خلق های دیگری که از یک منشاء قبیله ای واحد بودند، از عصرهای ماقبل تاریخ در همان سلسله های ارگانیکی متشکل بودند که آمریکائی ها: تیره، فراتری، قبیله، کنفدراسیون قبائل. فراتری ممکن است - مانند مورد دوریان ها (۲۷۶) - وجود نداشته باشد؛ کنفدراسیون قبائل ممکن است در همه موارد کاملاً تکامل نیافته باشد؛ ولی تیره در همه جا بمتابه واحد بود. در زمانی که یونانیان وارد تاریخ شدند، آنها در آستانه تمدن بودند. تقریباً دو دوره بزرگ کامل تکامل بین یونانی ها و قبائل آمریکائی فوق الذکر وجود دارد،

که معرف پیشی داشتن یونانی های عصر نیم خدایان نسبت به ایروکوئی هاست. باین دلیل تیره یونانی دیگر خصلت باستانی تیره ایروکوئی را نداشت؛ جایای ازدواج گروهی بنحو قابل توجهی محو میشد. حق مادری جای خود را به حق پدری داده بود؛ ازاینرو، ثروت خصوصی فزون یابنده، اولین شکاف را در ساخت تیره ای بوجود آورد. شکاف دوم، طبعاً پس از شکاف اول بوجود آمد: پس از برقراری حق پدری، ثروت یک وارث مؤنث متمول، در اثر ازدواج، به شوهرش تعلق میگرفت، یعنی به یک تیره دیگر؛ و بدین ترتیب، بنیاد کل قانون تیره ای در هم شکسته میشد، و در یک چنین مواردی، دختر نه تنها اجازه ازدواج در درون تیره را پیدا میکرد، بلکه مجبور به آن بود، تا بدین ترتیب، تیره اش بتواند ثروت را حفظ کند.

بنا بر کتاب تاریخ یونان نوشته گروت (۲۷۷)، تیره آتنی، بهم پیوستگی خود را بوسیله نهادهای زیر محفوظ نگاه داشته بود:

۱- جشن های مذهبی مشترک، و امتیاز انحصاری عبادت و پرستش یک خدای معین، که متصوراً جد اولیه تیره بود، و با یک لقب خاص در این ظرفیت مشخص میشد.

۲- گورستان مشترک. (به ابولیدس اثر دموس تنس (۲۷۸) مراجعه شود).

۳- حق وراثت متقابل.

۴- التزام متقابل به تعاون، دفاع و محافظت در مقابل زور.

۵- حق و التزام متقابل به ازدواج در درون تیره در مواردی معین، بخصوص برای دختران یتیم و ورثه مؤنث.

۶- داشتن - لاقل در بعضی موارد - مایملک اشتراکی، و یک آرکون (۲۷۹) (قاضی)، و یک خزانه دار مخصوص بخود.

فراتری که چندین تیره را بهم می پیوست، کمتر از این بهم نزدیک بود، ولی در اینجا نیز حقوق و تکالیف متقابلی می یابیم که خصلتاً به این شبیه هستند، بخصوص در زمینه اشتراک در مناسک مذهبی خاص و حق دادخواهی اگر یکی از اعضاء فراتری کشته شود. همینطور تمام فراتری های یک قبیله بطور ادواری، مراسم مقدس مشترک معینی تحت ریاست یک قاضی که فیلوبازیلئوس (۲۸۰) (قاضی قبیله ای) نام داشت و از میان نجبا اوپاتریدها (۲۸۱) انتخاب میشد، انجام میدادند.

این است آنچه گروت میگوید - و مارکس اضافه میکند: «در تیره یونانی، وحشی (فی المثل ایروکوئی)، بوضوح نمایان است» (۲۸۲). و هر چه بررسی خود را وسیعتر کنیم، بیشتر به چنین تشخیصی میرسیم.

درواقع تیره یونانی دارای مشخصات زیر نیز میباشد:

۷- اصل و نسب بر مبنای حق پدری.

۸- ممنوعیت ازدواج در درون تیره بجز در مورد ورثه مؤنث. این استثناء و فورموله شدن آن بصورت یک دستور حقوقی، اعتبار قانون قدیمی را بوضوح ثابت میکند. این همچنین از قانون مورد پذیرش جهانشمول، مبنی بر اینکه یک زن بدنبال ازدواج، از مناسک مذهبی تیره خود چشم می پوشد و مناسک مذهبی شوهرش را - که او در فراتری اش وارد شده - کسب میکند، معلوم میشود. این، و نیز یک قطعه مشهور در دیکائه آرکوس (۲۸۳)، ثابت میکنند که ازدواج در خارج از تیره قاعده بود. بکر (۲۸۴) در چاریکلز (۲۸۵) مستقیماً اظهار میدارد که هیچ زن و مردی مجاز نبودند که در تیره خود ازدواج کنند.

۹- حق پذیرش در تیره؛ این امر، توسط پذیرش بداخل خانواده انجام میگرفت - ولی با تشریفات عمومی، و فقط در موارد استثنائی.

۱۰- حق انتخاب و عزل رؤسا. ما میدانیم که هر تیره آرکون خودش را داشت؛ ولی در هیچ جا تصریح نشده است که این منصب، در خانواده های معینی ارثی بوده است. تا پایان دوره بربریت، احتمالات همیشه علیه ارثی بودن اکید است، چون این امر کلاً با شرایطی که غنی و فقیر در آن از حقوق کاملاً مساوی در تیره برخوردار بودند، ناسازگار است.

نه تنها گروت، بلکه نیه بوهر (۲۸۶)، مومسن (۲۸۷) و تمام مورخین عهد باستان کلاسیک نیز نتوانستند مسئله تیره را حل کنند. گرچه آنها بدرستی بسیاری از ویژگی های مشخصه آنرا مورد توجه قرار دادند، ولی همیشه آنرا بصورت یک گروه از خانواده ها تصور میکردند، و «با اینکار» فهم ماهیت و منشاء تیره را برای خود غیرممکن میساختند. تحت سازمان تیره ای، خانواده هیچگاه یک واحد از سازمان نبود، و نمیتوانست باشد، زیرا مرد و زن الزاماً به دو تیره متفاوت تعلق داشتند. تیره کلاً متعلق به فراتری بود، فراتری به قبیله؛ ولی خانواده نیمی متعلق به تیره شوهر، و نیمی متعلق به تیره زن بود. دولت نیز خانواده را در قانون عمومی «برسمیت» نمی شناسد - تا هم امروز خانواده فقط در قانون مدنی وجود دارد. معهذا تمام تاریخ مکتوب تاکنون از این فرض مهمل - که در قرن هجدهم بصورت امری غیرقابل عدول شد - حرکت میکند و آن اینکه، خانواده انفرادی یکتا همسری - نهادی که چندان قدیمتر از تمدن نیست - هسته ایست که جامعه و دولت بتدریج بدور آن تبلور یافتند.

مارکس اضافه میکند «آقای گروت هم لطفاً توجه میفرمایند که گرچه یونانی ها تیره های خود را از اساطیر مشتق میکنند، این تیره ها قدیمتر از اساطیر - با خدایان و نیمه خدایانی که آنها خود آفریده بودند - میباشند.»

مورگان ترجیح میدهد از گروت بمثابه یک شاهد معتبر و کاملاً مطمئن نقل قول کند. بعلاوه

گروت اظهار میدارد که هر تیره آتنی نامی داشت که از جد متصور او گرفته شده بود؛ قبل از زمان سولون (۲۸۸) بعنوان یک قاعده عمومی، و بعد از آن، اگر مردی بدون وصیت میمرد، هم تیره ای های او (ژنت) (۲۸۹) مایملکش را به ارث میبردند؛ اگر مردی کشته میشد، اول بستگان، بعد هم تیره ای ها، و آخرالامر هم فراتری های (۲۹۰) او، حق و وظیفه داشتند که قاتل را به دادگاه ها بکشانند: «همه آنچه‌ی که ما از کهن ترین قوانین آتنی میدانیم برمبنای تقسیمات تیره ای و فراتری بنا شده است.»

نسب تیره ها از اسلاف مشترک، بقول مارکس برای «فیلیستین های فضل فروش» معمای عذاب آوری بوده است. طبعاً از آنجا که آنها ادعا میکنند این اجداد صرفاً افسانه ای هستند، هنگامی که میخواهند شرح بدهند که چگونه تیره ها از خانواده های مجزای مشخص بدو کاملاً غیر وابسته بوجود آمده اند، سردرگم میشوند؛ معهدا _ اگر تنها بخاطر این هم شده باشد که وجود تیره ها را توضیح دهند _ باید این کار را بنحوی انجام دهند. بدینطریق آنها در گردابی از کلمات میچرخند و از حد این عبارت پیشتر نمیروند: تیره شناسی (۲۹۱) حقیقتاً افسانه ای بیش نیست، ولی تیره یک واقعیت است. و بالاخره گروت میگوید _ عبارات داخل کروشه ها از مارکس است _: «ما حرف این تیره شناسی را می شنویم ولی، بندرت، زیرا فقط در موارد (تیره های) ممتاز و محترم در معرض عموم قرار میگیرد. ولی تیره های پست تر نیز، همانند تیره های معروف، مناسب مشترک داشتند ﴿عجیب است، آقای گروت!﴾ و جد فوق بشری و تیره شناسی مشترک ﴿چقدر عجیب است، آقای گروت، این تیره های پست تر!﴾: طرح و پایه تصویری ﴿آقای عزیز من! تصویری نه، بلکه جسمانی! Germanice fleischlich﴾ (۲۹۲) در همه تیره ها یکی بود.»

مارکس جواب مورگان را باین صورت خلاصه میکند: «سیستم همخونی منطبق بر این تیره، در شکل اصیلش _ که یونانیها مانند فناپذیرهای دیگر، زمانی صاحب آن بودند _ شناخت مناسبی متقابل تمام اعضاء تیره را حفظ میکرد. آنها این فاکت با اهمیت تعیین کننده برای خودشان را در عمل از اوان کودکی یاد میگرفتند. با فرا رسیدن خانواده یکتا همسری، این امر به فراموشی سپرده شد. نام تیره ای، یک تیره شناسی بوجود می آورد، که در مقایسه با آن، تیره شناسی خانواده یکتا همسری غیر مهم جلوه می نمود. این نام برای حاملین آن، جد و آباء مشترک آنها را گواهی میداد. ولی تیره شناسی تیره، آنقدر به عقب باز میگشت که اعضاء آن دیگر نمیتوانستند خویشاوندی واقعی متقابل خود را اثبات نمایند، بجز در مورد تعداد معدودی از اجداد مشترک اخیر. نام، فی نفسه دلیل وجود جد و آباء مشترک، _ و اثبات قطعی آن _ بود، بجز در موارد فرزند خواندگی. از جانب دیگر نفی بالفعل هر نوع خویشاوندی بین اعضاء تیره، به سیاق

گروت و نیه بوهر – که تیره را به چیزی مطلقاً توهمی، مخلوق پندار تبدیل کرده اند – چیزی است سزاوار دانشمندان «ایده آل ها»، یعنی کرم کتابهای گوشه نشین. از آنجا که تداوم نسلها – بخصوص با پیدایش یکتا همسری – بدور دست رانده میشود، و واقعیت گذشته، در پندارهای اساطیری انعکاس می یابد، بنابراین فیلیستین های نیکدل از آن نتیجه گرفتند – و همچنان نتیجه میگیرند – که تیره شناسی پندار آلود، تیره های واقعی را بوجود آورده است! (۲۹۳)»

فراتری – مانند مورد آمریکائیان – یک تیره مادری بود که به چند تیره دختری تقسیم شده بود، و در عین حال موجد اتحاد آنها بود، و غالباً همه آنها را به یک جد مشترک میرساند. بدینطریق، بنا به نظر گروت تمام اعضاء هم عصر فراتری هکاتائوس (۲۹۴)، یک خدای مشترک بمثابه جد شانزدهمشان داشتند. «از این رو، تمام تیره های این فراتری بمعنای واقع کلمه تیره های برادر بودند. هومر از فراتری بعنوان یک واحد نظامی یاد میکند. در آن گفته مشهور که نستور (۲۹۵) به آگام نون چنین اندرز میدهد که: نیروها را از قبائل و فراتری ها چنان نظم ده که فراتری از فراتری حمایت کند و قبیله از قبیله.

فراتری همچنین حق و وظیفه دارد که قاتل یک عضو فراتری را پیگرد کند، و این نشان میدهد که در اعصار پیشین، حق انتقام خونی وجود داشته است. بعلاوه فراتری اماکن مقدس و اعیاد مشترک داشته است؛ زیرا تکامل کل اساطیر یونانی از کیش طبیعت آریائی کهن، اساساً مشروط به تیره ها و فراتری ها بود و در درون آنها انجام گرفت. فراتری همچنین یک رئیس داشت (فراتری آرکوس) (۲۹۶)، و بعقیده کولانگس (۲۹۷)، مجالس عمومی – که تصمیم های لازم الاجرا میگردت – و یک دادگاه و یک دستگاه اداره کننده (۲۹۸) داشت. حتی دولت دوران بعدی، با وجود آنکه تیره را در نظر نمیگرفت، معهدا برای فراتری عملکردهای عمومی معینی قائل بود.

تعدادی از فراتری های خویشاوند یک قبیله را میساختند. در آتیکا چهار قبیله وجود داشت که هر یک سه فراتری داشتند و هر فراتری شامل سی تیره بود. این تقسیم قرینه وار گروه ها، متضمن دخالت آگاهانه و برنامه دار در نظم چیزهائی است که بطور خودبخودی شکل گرفته اند. از اینکه این امر چگونه، چه وقت و بچه علت انجام یافت تاریخ یونان چیزی فاش نمیکند، زیرا یونانی ها خود «تنها» خاطراتی را حفظ کرده اند که فراتر از عصر نیم خدایان نمیروند.

تفاوت لهجه یونانیان که در یک سرزمین نسبتاً کوچک متراکم بودند، کمتر از آنهایی که در جنگل های وسیع آمریکا تکامل یافتند، بچشم میخورد. معهدا حتی در اینجا نیز فقط قبائلی که لهجه عمده واحد دارند را، در یک مجموعه بزرگتر، متحد می یابیم؛ و حتی آتیکای کوچک نیز لهجه خاص خودش را داشت – که بعدها زبان غالب در نثر یونانی شد.

در حماسه های هومری، معمولاً قبائل یونان را بصورت متحد شده در خلق های کوچک می

بینیم، ولی در درون آنها تیره ها، فراتری ها و قبائل هنوز استقلال کامل خود را حفظ کرده اند. آنها در همان زمان، در شهرهای حصاردار زندگی میکردند. میزان جمعیت، با رشد گله ها، کشاورزی در مزرعه و آغاز صنعت دستی، افزایش می یافت. همراه با این، اختلاف ثروت بالا گرفت و باعث پیدایش یک عنصر اشرافیت در بطن دمکراسی بطور طبیعی رشد یافته قدیمی شد. خلق های کوچک مختلف، برای تصاحب بهترین زمین و نیز برای غارت، در جنگ دائمی با یکدیگر بسر میبردند. به بردگی گرفتن اسرای جنگی، در همین زمان، نهادی شناخته شده بود.

ساخت این قبائل و خلق های کوچک بطریق زیر بود:

۱- مرجع قدرت دائمی، شورا (بوله)(۲۹۹) بود، که به احتمال زیاد در ابتدا از رؤسای تیره ها تشکیل میشد، ولی بعدها - هنگامی که تعداد اینها خیلی زیاد شد - انتخابی شدند، که این خود فرصت تکامل و تقویت عنصر اشرافیت را بوجود آورد. دیونی سیوس(۳۰۰) بطور قطعی از شورای عصر نیم خدایان که متشکل از رجال (کراتیس تو) (۳۰۱) بود، سخن میگوید. در آئه سیگوس، شورای تبس(۳۰۲) در مورد معین تصمیم لازم الاجرائی اتخاذ میکند مبنی بر اینکه جسد آئه ئوکلس(۳۰۳) با احترامات تمام بخاک سپرده شود، و جسد پولی نیسس(۳۰۴) بدور انداخته شود تا طعمه سگان گردد. بعدها با پیدایش دولت، این شورا به سنا تبدیل گشت.

۲- مجلس خلقی (آگورا)(۳۰۵). ما در میان ایروکوئی ها دیدیم که مردم - مرد و زن - دایره وار به گرد جلسات شورا جمع می شدند و با حفظ نظم در مباحثات شرکت میکردند و بدینطریق، در تصمیم گیری ها تأثیر می گذاشتند. در میان یونانی های هومری، این اومستاندها(۳۰۶) - برای اینکه بیان حقوقی ژرمن کهن را بکار برده باشیم - تبدیل به یک مجلس خلقی کامل شده بودند؛ و در نزد ژرمن های کهن نیز بدینگونه بود. این مجلس توسط شورا برای تصمیم گیری در مورد امور مهم فرا خوانده میشد؛ هر فردی حق سخن داشت. تصمیم گیری، با بلند کردن دست یا با هلله کردن اتخاذ میشد (آئه شیلوس در کتاب مستدعیان)(۳۰۷). مجلس ﴿مرجع﴾ عالی و نهائی بود، زیرا که شومان در کتاب عتیقه های یونان(۳۰۸) میگوید «هر گاه که مسئله ای مورد بحث است که اجرای آن مستلزم همکاری مردم است، هومر هیچ وسیله ای را به ما نشان نمیدهد که از طریق آن همه مردم را بر خلاف میلشان مجبور به انجام آن کند». در این زمان که هر عضو مذکر قبیله یک جنگجو بود، هنوز هیچ مرجع مقتدر عمومی جدا از خلق وجود نداشت که توانسته باشد علیه خلق اقدام کند. دمکراسی بدوی هنوز در شکوفائی تام بود؛ و این باید بعنوان نقطه عزیمت برای قضاوت در مورد قدرت و موقعیت شورا و بازیلئوس باشد.

۳- فرمانده نظامی (بازیلئوس). ملاحظات مارکس در مورد این موضوع چنین است: «فضای

اروپائی – که اکثر آنها از بدو تولد، آلت دست شاه زادگان هستند – بازیلئوس را بعنوان یک پادشاه، به معنای جدید کلمه، نمایش میدهند. مورگان – جمهوریخواه بانکی – با این تفسیر مخالف است. او بطور ریشخند آمیز، ولی بدرستی در مورد گلاستون چرب زبان و کتاب «جوانی جهان» (۳۰۹) او میگوید: آقای گلاستون رؤسای یونانی عصر نیم خدایان را بمشابه پادشاهان و شاهزادگان – و مضافاً بعنوان جنتلمن ها – به خوانندگان خود معرفی میکند، ولی خود او مجبور است که اعتراف کند که: «در مجموع به نظر میرسد، که ما رسم یا قانون تعلق ارث به فرزند ارشد را می یابیم، که به اندازه کافی – ولی نه کاملاً دقیق – تصریح شده است». در حقیقت خود آقای گلاستون باید متوجه شده باشد که چنین سیستم ابهام آمیز تعلق ارث به فرزند ارشد، که به اندازه کافی – ولی نه کاملاً دقیق تصریح شده است – بود و نبودش یک ارزش دارد. ما چگونگی مسئله ارث در مورد مناصب رؤسا در میان ایروکوئی ها – و نیز سایر سرخ پوستان – را تاکنون دیده ایم. نظر باینکه تمام منصب داران بیشتر از داخل تیره انتخاب میشدند، «میتوان گفت که» آنها تا آن حد در تیره موروثی بودند. بتدریج، جای خالی مانده، مرجحاً توسط نزدیکترین وابسته تیره ای فرد پر میشد – برادر یا پسر خواهر – مگر اینکه دلیل محکمی برای صرف نظر کردن از او وجود میداشت. بنابراین اگر در یونان، تحت تسلط حق پدری، منصب بازیلئوس بتدریج به فرزند مذکر یا یکی از اولاد ذکور او منتقل شد، فقط نشان دهنده این است که احتمال جانشینی – توسط انتخابات عمومی – بنفع اولاد ذکور بود؛ ولی این بهیچوجه بمعنای جانشینی قانونی، بدون انتخابات عمومی، نیست. در اینجا ما در میان ایروکوئی ها و یونانیان، اولین جوانه های خانواده های اشرافی خاص در تیره ها را می یابیم، و نیز اولین جوانه های صدارت یا سلطنت را. ازاینرو میتوان تصور کرد که در میان یونانی ها، بازیلئوس یا توسط مردم انتخاب میشد، و یا حداقل توسط ارگان سازمانی آن – شورا یا آگورا (۳۱۰) – مورد تأیید قرار میگرفت، و در مورد «پادشاه» (رکس) (۳۱۱) در روم نیز بهمین ترتیب عمل میشد.

در ایلید، آگام نون – فرمانده انسانها – به صورت پادشاه عالیرتبه یونانی ها ظاهر نمیشود، بلکه بصورت فرمانده عالی یک ارتش فدرال در مقابل یک شهر محاصره شده، نمایان میگردد. و هنگامی که اختلافات بین یونانیان بروز کرد، ادیسه ئوس (۳۱۲) در گفته مشهور خود، باین صفت اوست که اشاره میکند: «تعدد فرماندهی بد است؛ بگذارید یک فرمانده واحد داشته باشیم»، و غیره (که شعر معروف درباره چوگان، بعداً به آن اضافه شد). «ادیسه ئوس در اینجا در باره شکل حکومت موعظه نمیکند، بلکه میخواهد که از فرمانده عالی ارتش در میدان جنگ اطاعت شود. زیرا برای یونانی ها که در مقابل تروی (۳۱۳)، تنها بصورت یک ارتش ظاهر میشوند، امور در آگورا (شورا) باندازه کافی بنحو دمکراتیک جریان دارد. هنگامی که از هدایا – یعنی تقسیم

غنائم – صحبت میشود، آشیل هرگز آگامم نون یا یک بازیلئوس دیگر را بعنوان تقسیم کننده انتخاب نمیکند، بلکه همیشه «پسران آچائه آن ها»، یعنی مردم را باین کار می گمارد. القاب «خلف زئوس» (۳۱۴)، «پرورده زئوس» چیزی را ثابت نمیکند، زیرا هر تیره از خدائی نسب دارد، و تیره رئیس قبیله، از یک خدای «برجسته» – در این مورد از زئوس – نسب می برد. حتی تحت رقیت ها (۳۱۵) – مانند یومائوس (۳۱۶) خوک چران و دیگران – «الهی» (theioi یا dioi) هستند، حتی در اودیسه (۳۱۷) – که مربوط است به دوران خیلی بعد از ایلیداد – چنین است. در همین اودیسه، می بینیم که نام نیم خدایان به مولیوس (۳۱۸) قاصد و نیز دمودوکوس (۳۱۹)، را مشگر کور، اعطاء میشود. بطور خلاصه واژه بازیلیا (۳۲۰) – که نویسندگان یونانی آنرا برای باصطلاح پادشاهی هومر (زیرا رهبری نظامی علامت مشخصه آن است) همراه با شورا و مجلس خلقی، بکار میبرند – صرفاً بمعنای «دمکراسی نظامی است.» (مارکس) (۳۲۱).

بازیلئوس علاوه بر عملکردهای نظامی، عملکردهای کشیشی و قضائی نیز داشت؛ این عملکرد اخیر «کشیشی و قضائی» کاملاً مشخص نبود، ولی عملکرد اولی را در ظرفیت خود – بمثابه عالیترین نماینده قبیله، یا کنفدراسیون قبائل – انجام میداد. در هیچ جا اشاره ای به عملکردهای مدنی و اداری بچشم نمی خورد؛ ولی بنظر میرسد که او از لحاظ سمت یک عضو شورا بود. از نظر واژه شناسی کاملاً درست است که بازیلئوس را پادشاه ترجمه کنیم، زیرا پادشاه (King-Kuning) از Künne, Kuni مشتق شده و به معنای رئیس یک تیره است ولی واژه یونانی قدیمی بازیلئوس basileus بهیچ وجه منطبق بر معنای جدید واژه پادشاه (King) نیست. توسی دیدس (۳۲۲)، صراحتاً بازیلیا قدیمی را Patrikê میداند – یعنی مشتق از تیره – و اظهار میدارد که آن عملکردهای مشخص، و بنابراین، محدود داشت. و ارسطو میگوید که بازیلیای عصر نیم خدایان، رهبر آزاد مردان بود، و اینکه بازیلئوس، یک رئیس نظامی، قاضی و کشیش عالی مقام بود. از اینرو بازیلئوس هیچ قدرت حکومتی، بمعنای اخیر آن، نداشت (۳۲۳).

بدینطریق، در ساخت «اجتماعی» یونانی عصر نیم خدایان، ما هنوز سیستم تیره ای قدیمی را، زنده و در کمال قدرت می بینیم؛ ولی ما همچنین آغاز زوال آنرا نیز مشاهده میکنیم: حق پدری و توارث مایملک توسط فرزندان، که به تراکم ثروت در خانواده منجر شد، و به خانواده در مقابل تیره قدرت داد؛ اختلاف در ثروت، بنوبه خود، با بوجود آوردن اولین جوانه های یک نجیب زادگی و یک سلطنت موروثی، بر ساخت اجتماعی تأثیر گذاشت؛ برده داری – در ابتدا محدود به اسرای جنگ – اکنون راه را برای برده کردن هم قبیله ها و حتی هم تیره ای ها، هموار میکرد؛ جنگهای بین قبیله ای قدیمی، به هجوم های سیستماتیک از زمین و دریا – بمنظور تصرف گله، برده، و گنج – بمثابه یک وسیله معمولی برای تأمین معاش، انحطاط یافت. خلاصه اینکه، ثروت بمثابه

نفیس ترین چیزها مورد ستایش و احترام قرار میگیرد، و نهادهای قبیله ای قدیمی – برای توجیه بزور دزدیدن ثروت ها – تحریف می شوند. فقط جای یک چیز کم بود: نهادی که نه تنها مایملک تازه بدست آمده افراد خصوصی را در مقابل سنت های کمونیستی نظام تیره ای، حفظ کند، نه تنها مالکیت خصوصی را، که در گذشته آنقدر بی اهمیت بود، تقدیس کند، و این تقدیس را عالیتزین هدف جامعه بشری اعلام دارد، بلکه به شکل های جدید تدریجاً تکامل یابنده برای کسب مالکیت – و بالنتیجه افزایش دائماً متزاید شونده ثروت – مهر شناسائی کل اجتماع را بزند؛ نهادی که نه تنها تقسیم طبقاتی جدیدالتاسیس جامعه، بلکه حق طبقه متمول به استثمار طبقات بی چیز، و حکمروائی اولی بر دومی را جاودانی کند. و این نهاد، فرا رسید. دولت اختراع شد.

فصل پنجم

پیدایش دولت آتن

چگونگی تکامل دولت، تبدیل پاره ای از ارگانهای ساخت تیره ای آن، جانشین شدن پاره ای دیگر بوسیله دخالت ارگانهای جدید، و بالاخره جایگزینی همه آنها توسط قدرت های حکومتی واقعی – در حالیکه جای «خلق مسلح» واقعی که از طریق تیره هایش، فراتری هایش و قبائلش از خود دفاع میکرد را یک «نیروی عمومی» مسلح در خدمت این مقامات گرفت، که درنتیجه میتوانست علیه خود این مردم هم بکار گرفته شود – تمام اینها را، لااقل مرحله اولیه شان، در هیچ جا بهتر از آتن کهن نمیتوان مشاهده کرد. شکل های تغییر را عمدتاً مورگان شرح داده است؛ در مورد محتوی اقتصادی – که باعث پیدایش آنها شد – من مجبورم قسمت عمده آنرا اضافه کنم.

در عصر نیم خدایان، چهار قبیله آتنی هنوز در قسمتهای مجزای آتیکا (۳۲۴) سکونت داشتند. حتی بنظر میرسد که دوازده فراتری تشکیل دهندگان آنها، مقرهای جداگانه ای در دوازده شهر سسروپس (۳۲۵) داشتند. ساخت اجتماعی، متعلق به عصر نیم خدایان بود: یک مجلس خلقی، یک شورای خلقی، یک بازیلئوس. تا جائیکه تاریخ مکتوب وجود دارد، مشاهده می کنیم که، زمین دیگر تقسیم شده و تبدیل به ملک خصوصی شده بود؛ این امر با مرحله نسبتاً تکامل یافته تولید کالائی و تجارت کالائی متناسب با آن در اواخر مرحله بالائی بربریت، منطبق است. علاوه بر غلات، شراب و روغن نیز تولید میشدند. تجارت دریائی در دریای اژه، بیش از پیش، از فینیقی ها به آتیکائی ها میرسید. در نتیجه، خرید و فروش زمین و ادامه تقسیم کار میان کشاورزی و

صنایع دستی، تجارت و دریا نوردی، اعضاء تیره ها، فراتری ها و قبائل، خیلی زود با هم آمیخته شدند. در منطقه فراتری و قبیله، کسانی ساکن شدند که گرچه هموطن بودند، باین پیکرها تعلق نداشتند، و بنابراین در محل سکونت خود، بیگانه بشمار میرفتند. زیرا در زمان صلح، هر فراتری و هر قبیله امور خود را به تنهایی، و بدون مشورت با شورای خلقی یا بازلیئوس در آتن، اداره میکرد. ولی آن ساکنینی از منطقه فراتری یا قبیله که به آنها تعلق نداشتند، طبعاً نمیتوانستند در اداره امور سهیم شوند.

این وضع چنان کارکرد تنظیم یافته ارگانهای نهاد تیره ای را مغشوش کرد که از همان عصر نیم خدایان هم درمانی برای آن جستجو میشد. اساسنامه ای که منتسب به تزئوس (۳۲۶) است، بوجود آمد. ویژگی عمده این تغییر، برقراری یک اداره مرکزی در آتن بود، یعنی، بعضی از امور که تاکنون بطور مستقل توسط خود قبائل انجام می یافتند، بعنوان امور عمومی اعلام شده و به یک شورای عمومی - که در آتن تشکیل جلسه میداد - محول گردیدند. بنابراین آتنی ها گامی فراتر به پیش گذاشتند که هیچیک از خلق های بومی آمریکا هرگز برداشته بودند: فدراسیون ساده تمام قبائل همسایه، اکنون توسط الحاق تمام قبائل در یک ملت تکمیل شد. این امر باعث پیدایش یک سیستم از قانون عمومی خلقی آتنی شد، که بالاتر از رسوم قانونی قبائل و تیره ها قرار میگرفت. شهروند آتنی، حقوق معین و حمایت قانونی بیشتری - حتی در منطقه ای که متعلق به قبیله خود او نبود - بدست می آورد. اما این اولین گام، گامی بود در جهت تحلیل بردن ساخت تیره ای؛ زیرا که این اولین گام در راه پذیرش بعدی شهروندانی شد که نسبت به تمام قبائل آتیکا بیگانه بودند، و کاملاً خارج از محدوده ساخت تیره ای آتن بوده و باقی مانده بودند. نهاد دومی که به تزئوس منسوب است تقسیم تمام خلق - بدون در نظر گرفتن تیره ها، فراتری ها و قبائل - به سه طبقه بود: یوپاتریدها، یا نجبا؛ ژئوموروا (۳۲۷) یا زارعین زمین؛ و دمی یورجی (۳۲۸)، یا صنعتگران؛ و حق انحصاری انتصاب به مناسک عمومی به نجبا تفویض شده است. البته درست است که این تقسیم بندی - بجز در مورد اختصاص دادن حق انحصاری مناصب عمومی به نجبا - غیر عملی باقی ماند، چون هیچ تمایز قانونی دیگری، بین طبقات بوجود نمی آورد. اما این «نهاد» با اهمیت است، زیرا عناصر اجتماعی نوینی را که به آرامی تکامل یافته بودند، بر ما آشکار میکند. نشان میدهد که رسم مبتنی بر اعطاء مناصب تیره ای به بعضی از خانواده های معین، به یک امتیاز این خانواده ها تبدیل شده، که بندرت مورد اعتراض قرار میگردد؛ «نشان میدهد» که این خانواده ها که بخاطر ثروتشان قدرتمند بودند، شروع به متحد شدن - در خارج از تیره هایشان - بصورت یک طبقه ممتاز کردند؛ و «نشان میدهد» که دولت جدیدالولاده، این غصب را تقدیس میکرد. بعلاوه نشان میدهد که تقسیم کار بین کشاورزان و صنعتگران، بقدر کافی نیرو

گرفته بود که بتواند تفوق اجتماعی تقسیم بندی قدیمی به تیره ها و قبائل را بمبارزه بطلبد. و بالاخره «این نهاد» تناقض آشتی ناپذیر بین جامعه تیره ای و دولت را اعلام میداشت. اولین کوشش برای تشکیل دولت، شامل شکستن تیره ها، بوسیله تقسیم اعضاء هر یک به یک طبقه ممتاز و یک طبقه زیردست، بود، که این طبقه اخیرالذکر، بنوبه خود، از نظر حرفه ای به دو طبقه تقسیم میشد، و بدینطریق یکی در مقابل دیگری قرار میگرفت.

تاریخ سیاسی بعدی آتن، تا زمان سولون، بطور ناکامل شناخته شده است. منصب بازیلئوس بلااستفاده افتاد؛ آرکون ها، که از میان نجباء انتخاب میشدند، تبدیل به رئیس دولت شدند. حکمرانی نجباء دائماً افزایش یافت تا اینکه در حوالی سال ۶۰۰ قبل از میلاد، بصورت غیر قابل تحملی در آمد. وسیله عمده برای سرکوب آزادیهای اجتماع - پول و رباخواری بودند. نجباء عمدتاً در آتن و اطراف آن زندگی میکردند؛ جائیکه در آن تجارت دریائی - و گهگاهی دزدی دریائی در کنار آن - آنها را غنی تر میساخت و ثروت پولی را در دست آنها متراکم میکرد. از این نقطه بود که سیستم پولی تکامل یافت و مانند یک اسید تحلیل برنده بجان زندگی سنتی اجتماعات روستائی - که بر پایه اقتصاد طبیعی قرار داشتند - افتاد. ساخت تیره ای مطلقاً با سیستم پولی ناسازگار است. تباهی وضع دهقانان خرده پای آتیکا، همزمان با سست شدن پیوندهای قدیمی تیره ای بود که از آنها محافظت میکرد. ورقه سفته و اقساط قرضه - زیرا در آن وقت آتنی ها خریدن به اقساط را نیز اختراع کرده بودند - نه برای تیره و نه برای فراتری حرمتی قائل نبود. ولی ساخت تیره ای کهن از پول، اعتبار و قرض پولی چیزی نمیدانست. ازاینرو حکمرانی پولی دائماً توسعه یابنده نجباء، باعث پیدایش قانون - رسم - جدیدی شد مبنی بر حفاظت از وام دهنده در مقابل وام گیرنده، و مجاز دانستن استعمار دهقان خرده پا توسط صاحب پول. تمام مناطق روستائی آتیکا مملو بود از ستون هائی که به روی آن نوشته ای بچشم میخورد مبنی بر اینکه، این قطعه زمینی که ستون مربوطه در آن قرار داشت، به اقساط، به فلان و بهمان شخص، و به فلان و بهمان مقدار، واگذار شده است. مزارعی که چنین علامت گذاری هائی را نداشتند، مزارعی بودند که بعلت نپرداختن قسط یا نپرداختن بهره در سر موعد، فروخته شده و بصورت ملک نجبای رباخوار در آمده بودند؛ دهقان می بایست شکر گذار بود که باو اجازه داده میشد که بصورت مستأجر روی زمین بماند و با یک ششم محصول کارش زندگی کند، و پنج ششم آنرا بعنوان اجاره به ارباب جدیدش بپردازد. بدتر اینکه: اگر مبلغ حاصله از فروش زمین، باندازه مبلغ قرض نبود، یا اینکه اگر چنین قرضی پشتوانه تضمین شده ای نداشت، شخص مقروض مجبور بود که فرزندان خود را بعنوان برده در خارج بفروشد، تا اینکه قرض به اعتبار دهنده را بپردازد. فروش فرزندان توسط پدر - این بود اولین ثمره حق پدری و یکتا همسری! و اگر خون

آشام هنوز سیر نشده بود، میتوانست شخص مقروض را به بردگی بفروشد. این بود سحرگاه دل انگیز تمدن، در میان مردم آتن.

در گذشته، هنگامی که شرایط زندگی مردم هنوز با ساخت تیره ای سازگاری داشت، یک چنین انقلابی غیر ممکن بود؛ و اینک در اینجا بوجود آمده بود، بی آنکه کسی بداند به چه نحو. یک لحظه به ایروکوئی ها برگردیم. در میان آنها، قضایا به نحوی که خود را به آتنی ها تحمیل کرد - و باصطلاح تقصیر خودشان هم نبود، و قطعاً علیرغم خواست آنها بود - غیرقابل تصور است. در آنجا شیوه تولید وسائل معیشت، که در طول تمام سالها بلا تغییر باقی ماند، ابداً ممکن نبود باعث چنین برخوردهائی شود، که گوئی از خارج به آنها تحمیل شده بود - به آنتاگونیسم بین غنی و فقیر، بین استثمار کننده و استثمار شونده. ایروکوئی ها هنوز از تسلط بر نیروهای طبیعت، بسیار بدور بودند؛ ولی در محدوده ای که طبیعت برای آنها معین کرده بود، ارباب تولید خود بودند. صرفنظر از بدی برداشت محصول در باغهای کوچک خودشان، ته کشیدن منابع ماهی در رودها و دریاچه هایشان، یا شکار در جنگ هایشان، آنها میدانستند که محصول شیوه کسب معیشت آنها چه خواهد بود. محصول عبارت بود از: وسائل امرار معاش - کم یا زیاد؛ ولی این محصول، هرگز قیام های اجتماعی بلامقدمه، قطع علائق تیره ای، یا تقسیم اعضاء تیره ها و قبائل به طبقات آنتاگونیستی که با یکدیگر بجنگند، نمیتوانست باشد. تولید در محدوده های بسیار تنگی در جریان بود. ولی تولید کنندگان، حاکم بر محصول خودشان بودند. این مزیت عظیم تولید بربری بود که با آغاز تمدن از دست رفت؛ بدست آوردن مجدد آن، بر مبنای تسلط فوق العاده ای که اکنون انسان بر نیروهای طبیعت دارد، و معاشرت آزادی که اکنون میسر است، کار نسل های آینده است.

در میان یونانیان چنین نبود. پیدایش مالکیت خصوصی، در گله احشام و اجناس لوکس، منجر به مبادله بین افراد، تبدیل محصولات به کالاها شد. در اینجاست ریشه کل انقلابی که بعداً بوجود آمد. از هنگامیکه تولید کنندگان محصول خود را دیگر بطور مستقیم مصرف نمیکردند، بلکه آنرا در جریان مبادله از دست میدادند، دیگر کنترلی بر آن نداشتند. آنها دیگر نمیدانستند که بر سر آن چه میآید، و این امکان بوجود آمد، که محصول روزی علیه تولید کننده، بعنوان وسیله ای برای استثمار و سرکوب او، بکار گرفته شود. ازاینرو، هیچ جامعه ای، در هیچ مدتی نمیتواند بر تولید خود سیادت کند و به کنترل اثرات اجتماعی روند تولید آن ادامه دهد، مگر اینکه مبادله بین افراد را ملغی کند.

ولی آتنی ها بزودی آموختند، که بعد از اینکه مبادله فردی برقرار شده و محصولات تبدیل به کالاها میشوند، با چه سرعتی محصول تسلط خود را بر تولید کننده آشکار میکند. همراه با

تولید کالا، زراعت زمین توسط افراد کشتکار، برای خود، بوجود آمد، و بلافاصله پس از آن مالکیت فردی زمین. سپس پول ظاهر شد، آن کالای جهانی که تمام کالاهای دیگر با آن قابل مبادله اند. ولی هنگامیکه انسان پول را اختراع کرد، ابداً گمان نمیکرد که دارد یک نیروی اجتماعی جدید - نیروی جهانی منحصر بفردی که کل جامعه باید در مقابل آن تعظیم کند - را می آفریند. این نیروی نوین، که بدون خواست یا آگاهی خالقین خود، به هستی در آمده بود را، آنتی ها، در تمام خشونت دوران جوانیش احساس میکردند.

چه میبایست کرد؟ سازمان تیره ای کهن، نه تنها در مقابل حرکت به پیش پیروزمندانه پول ناتوان از آب در آمده بود، بلکه مطلقاً قادر نبود که در چهارچوب خود جایی برای چیزهایی مانند پول، وام دهنده، وام گیرنده و استرداد اجباری وام را بگنجاند. با اینحال نیروی اجتماعی جدید وجود داشت، و نه خواستهای زاهدانه، و نه آرزوهای مشتاقانه برای بازگشت به روزگاران خوش گذشته، میتوانست موجودیت پول و رباخواری را از میان بردارد. از این گذشته، شکافهای جزئی دیگری هم در ساخت تیره ای بوجود آمده بود. اختلاط بدون تمایز اعضاء تیره ها و فراتری ها در سراسر آتیکا - و بخصوص در شهر آتن - از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت؛ علیرغم اینکه یک آنتی، در حالیکه مجاز بود که قطعه زمینی را به خارج از تیره اش بفروشد، معهدا نمیتوانست خانه مسکونیش را بفروش رساند. با پیشرفت صنعت و بازرگانی، تقسیم کار بین شاخه های مختلف تولید - کشاورزی، صنایع دستی، حرفه های بیشمار در صنایع مختلف، تجارت، دریانوردی و غیره - تکامل بیشتری یافته بود. اکنون نفوس بر مبنای اشتغالات خود به گروه هایی که نسبتاً خوب مشخص شده بودند، تقسیم میگشتند، گروه هایی که هر یک از آنها منافع جدید و مشترکی داشتند که در تیره و فراتری جایی برای آنها نبود، و در نتیجه ضرورت بوجود آوردن مناصب جدیدی را برای رسیدگی به امور آنها ایجاد میکرد. تعداد بردگان بحد قابل توجهی افزایش یافته بود، و حتی در این مرحله ابتدائی، باید تعدادشان از آنتی های آزاد بسیار بیشتر بوده باشد. ساخت تیره ای، در اصل، بردگی را نمی شناخت، و بنابراین هیچ وسیله ای برای در انقیاد نگاه داشتن این توده غلامان در اختیار نداشت. و بالاخره بازرگانی، عده بسیار زیادی از بیگانگان را به سکونت در آتن جلب کرده بود زیرا در آنجا آسانتر میشد پول ساخت، و بر مبنای اساسنامه قدیمی این بیگانگان نه از حقوق و نه از تأمین قانونی برخوردار بودند، و علیرغم مدارای سنتی، همچنان بصورت یک عنصر مزاحم و بیگانه در میان مردم باقی میماندند.

خلاصه اینکه، ساخت تیره ای، به پایان خود نزدیک میشد. رشد جامعه هر روز از حدود آن فراتر میرفت؛ این ساخت قادر نبود که حتی پریشان کننده ترین مصائبی را که در مقابل چشمانش میگذشت، جلوگیری کرده یا تخفیف دهد. ولی در عین حال، دولت، بی سروصدا بوجود آمده بود.

گروه های جدیدی که بر اثر تقسیم کار - نخست میان شهر و روستا، سپس میان شاخه های مختلف صنایع شهری - بوجود آمده بودند، ارگانهای جدیدی برای حراست از منافعشان آفریده بودند. مناصب عمومی، به انواع مختلف، بوجود آمدند. و سپس دولت جوانسال بیش از همه به نیروی جنگنده ای برای خود احتیاج داشت، که در میان آتنی های دریانورد، در آغاز، تنها میتوانست بصورت نیروی دریائی و به منظور جنگهای کوچک گهگاهی و حراست از کشتی های تجارتنی تجلی کند. در یک زمان نامعلوم - قبل از سولون - نوکراری (۳۲۹)ها تشکیل شدند که بخش های زمینی کوچکی به تعداد دوازده عدد در هر قبیله بودند. هر نوکراری مجبور بود که یک کشتی جنگی با تجهیزات و نفرات و بعلاوه دو اسب سوار، را آماده کند. این ترتیب، حمله ای دو جانبه به ساخت تیره ای بود. اولاً یک نیروی عمومی بوجود آورد که دیگر صرفاً با خلق مسلح در تمامیتش، یکی نبود؛ ثانیاً، برای اولین بار مردم را به منظور اهداف عمومی تقسیم کرد - نه بر مبنای گروه های خویشاوندی، بلکه بر مبنای سرزمین، بر مبنای موطن مشترک. ما بعداً اهمیت این امر را خواهیم دید.

از آنجا که ساخت تیره ای نمیتوانست به کمک مردم استثمار شونده بیاید، لذا آنها فقط نمیتوانستند به دولت در حال پیدایش چشم بدوزند. و دولت، کمک را بصورت اساسنامه سولون ارائه داد، در حالیکه، در عین حال خود را مجدداً، به قیمت از بین رفتن اساسنامه قدیمی، مستحکم میکرد. سولون - شیوه ای که اصلاحات او در سال ۵۹۴ قبل از میلاد بوجود آمد، اکنون مورد توجه ما نیست - یک سلسله انقلابهای به اصطلاح سیاسی را، با تجاوز به مالکیت، آغاز کرد. تمام انقلابها، تاکنون، انقلابهایی بوده اند برای حراست از یک نوع مالکیت در مقابل نوعی دیگر از مالکیت. اینها نمیتوانند بدون تجاوز به یکی از دیگری حراست کنند. در انقلاب کبیر فرانسه، مالکیت فئودالی قربانی شد تا مالکیت بورژوائی نجات یابد؛ در انقلاب سولون، مالکیت وام دهندگان باید فدای مالکیت وام گیرندگان میشد. قرض ها بسادگی ملغی شدند. ما با جزئیات دقیق امر آشنا نیستیم، ولی سولون در شعرهای خود مباحثات میکند که ستونهای اقساط را از زمین های مقروضی بر داشت و رجعت همه کسانی که فرار کرده بودند، یا به خارج فروخته شده بودند، را به خانه هایشان میسر ساخت. این کار فقط با نقض علنی حقوق مالکیت امکان پذیر بود. و در حقیقت، مسئله تمام انقلاب های بااصطلاح سیاسی، از اولین آنها تا آخرین شان، حراست از یک نوع مالکیت، بوسیله مصادره - که دزدی هم گفته میشود - نوع دیگری از مالکیت است. بنابراین، این مطلقاً درست است که بمدت ۲۵۰۰ سال، مالکیت خصوصی، فقط با نقض حقوق مالکیت، خود را حفظ کرده است.

ولی اکنون باید راهی یافته میشد که از بردگی مجدد آتنی های آزاد جلوگیری بعمل آید. این

امر در ابتدا توسط تدابیر عمومی انجام گرفت - فی المثل ممنوعیت قراردادهائی که شامل گرو گذاشتن شخص وام گیرنده میشد. بعلاوه برای مقدار زمینی که یک نفر میتواند داشته باشد حدی مقرر شد، تا لااقل برای اشتهای نجبا برای زمین دهقانان، مهاری بوجود آید. سپس متمم های اساسنامه ای بوجود آمدند که مهمترین آنها برای ما بقرار زیرند:

شورا به چهارصد نفر افزایش یافت، که هر صد نفر از یک قبیله بودند. پس در اینجا قبیله هنوز بمثابة پایه بود. ولی این تنها جنبه اساسنامه قدیمی بود که در بدنه سیاسی جدید راه یافته بود. از سایر لحاظ، سولون شهروندان را - برحسب میزان زمینی که داشتند و محصول آن - به چهار طبقه تقسیم کرد. پانصد، سیصد، و صدوپنجاه مدیمینوس (۳۳۰) غله (هر مدیمینوس تقریباً معادل ۴۱ لیتر است) حداقل محصول برای سه طبقه اول بود؛ هر کس که زمین کمتری داشت یا اصلاً زمین نداشت، متعلق به طبقه چهارم بود. فقط اعضاء سه طبقه اول میتوانند منصب داشته باشند؛ مناصب عالی در اختیار طبقه اول بود. طبقه چهارم فقط حق صحبت و رأی دادن در مجمع خلقی را داشت؛ ولی در اینجا تمام منصب داران انتخاب میشدند، در اینجا بود که اینها می بایست حساب پس بدهند، در اینجا بود که تمام قوانین تهیه میشد، و طبقه چهارم، در اینجا اکثریت داشت. امتیازات اشرافی قسماً بصورت امتیازات ثروت تجدید میشدند، ولی مردم قدرت تعیین کننده را در دست داشتند. طبقه چهارم همچنین پایه یک سازماندهی جدید نیروهای جنگنده را تشکیل میداد. دو طبقه اول سواره نظام را فراهم می دیدند؛ طبقه سوم در پیاده نظام سنگین خدمت میکرد؛ طبقه چهارم در پیاده نظام سبک - بدون سلاح - و یا در نیروی دریائی خدمت میکرد، و احتمالاً مزد دریافت میداشت.

بدین طریق عنصر کاملاً نوینی در اساسنامه داخل شده بود؛ دارائی خصوصی. حقوق و تکالیف شهروندان بر مبنای وسعت زمینی که داشتند درجه بندی میشد؛ و بهمان اندازه که طبقات مملک نفوذ پیدا میکردند، گروه های همخون قدیمی به فقرا میرفتند. ساخت تیره ای شکست دیگری متحمل شد.

ولی درجه بندی حقوق سیاسی بر مبنای مالکیت، یک نهاد غیرقابل جایگزینی برای وجود دولت نبود. گرچه این امر، در تاریخ قانون اساسی دولت ها میتواند نقش مهمی ایفاء کرده باشد، معهذا دول متعددی - و تکامل یافته ترین آنها - فاقد آن بودند. حتی در آتن این فقط یک نقش گذرا داشت. از زمان اریستیدس (۳۳۱)، تمام مناصب به روی کلیه شهروندان باز بود.

طی هشتاد سال بعد، جامعه آتنی بتدریج راهی را پیش گرفت که در قرنهای بعد، در آن راه تکامل بیشتری یافت. به رباخواری روی زمین، که در زمان ماقبل سولون زنجیر گسسته بود، مهار زده شد، و بهمین نحو تمرکز مالکیت بی حدوحصر زمین کنترل گشت. بازرگانی و صنایع دستی و

هنری که بیمن کار بردگی، بیش از پیش رونق می یافت، بصورت رشته های اشتغال عمده در آمد، روشنگری پیشرفت یافت. بجای استعمار هم شهری های خود به شیوه خشن گذشته، آتنی ها اکنون عمدتاً برده ها و کلیانت ها (۳۳۲)ی غیر آتنی را استعمار میکردند. مایملک منقول، ثروت پولی، و ثروت بصورت برده ها و کشتی ها، همچنان افزایش می یافت؛ ولی بجای اینکه - مانند دوران بدوی با محدودیت هایش - صرفاً یک وسیله برای خرید زمین باشد، برای خود بصورت هدفی در آمد. این از جانب دیگر باعث پیدایش رقابت موفقیت آمیز طبقه ثروتمند صنعتی و بازرگانی جدید با قدرت قدیمی نجباء شد، ولی از جانب دیگر اساسنامه تیره ای قدیمی را از آخرین جا پای خود محروم کرد. تیره ها، فراتری ها و قبائل، که اعضاء آنها اکنون در سراسر آتیکا پراکنده شده بودند و کاملاً با هم مخلوط شده بودند، بدینطریق - بعنوان پیکرهای سیاسی - کاملاً بلااستفاده شدند. تعداد کثیری از شهروندان آتنی، متعلق به هیچ تیره ای نبودند؛ آنها مهاجرینی بودند که به شهروندی پذیرفته شده بودند ولی نه در هیچیک از پیکره های همخون قدیمی. بعلاوه یک تعداد روز افزون از مهاجرین خارجی وجود داشتند که فقط از حفاظت برخوردار بودند. (۳۳۳)

در این فاصله، مبارزه دسته ها جریان خود را طی میکرد. نجباء میکوشیدند که امتیازات سابق خود را مجدداً بدست آورند و برای مدت کوتاهی تفوق خود را مجدداً کسب کردند، تا اینکه انقلاب کلاسیک تنس (۳۳۴) (۵۰۹ قبل از میلاد) سقوط نهائی آنها را سبب شد؛ و همراه با آنها آخرین بقایای ساخت تیره ای نیز سقوط کرد.

کلاسیک تنس در اساسنامه جدیدش، چهار قبیله قدیمی را، که بر مبنای تیره ها و فراتری ها بود، بحساب نیاورد. جای آنها را سازمان کاملاً جدیدی گرفت که منحصراً بر مبنای تقسیم شهروندان برحسب محل سکونتشان قرار داشت، و در گذشته نیز با تشکیل نوکراری ها کوششی در آن جهت شده بود. اکنون دیگر نه عضویت پیکر همخون، بلکه محل سکونت، عامل تعیین کننده شده بود. اکنون دیگر نه مردم، بلکه سرزمین تقسیم شده بود؛ سکنه، از نظر سیاسی، فقط بصورت زائده های زمین در آمدند.

سراسر آتیکا به صد شهرستان یا دم (۳۳۵) تقسیم شد که اداره امور خود را راساً بر عهده داشتند. شهروندان (یادموت ها) (۳۳۶)ی یک دم، برای خود، رئیس رسمی (دمارش) (۳۳۷)، یک خزانه دار، و سی قاضی با حق قضاوت در امور جزئی را انتخاب میکردند. آنها همچنین معبد خاص خود و یک خدای محافظ، یا هروس (۳۳۸) خود را داشتند، که کشیش های آنرا، خودشان انتخاب میکردند. قدرت عالییه در دم ها، مجمع دموت ها بود. این، همانطور که مورگان بدرستی میگوید، نخستین نمونه بخش های (شهرستانهای آمریکائی) - که امور خود را راساً اداره میکنند - میباشد. دولت نوین، در عالیترین حد تکاملش، به آن واحدی منتهی میشود، که نقطه عزیمت

دولت در حال تولد، در آتن بود.

ده عدد از این واحدها (دم‌ها) یک قبیله را تشکیل میدادند؛ ولی بعنوان تمایز با قبیله تیره ای قدیمی (۳۳۹) اکنون قبیله محلی (۳۴۰) نامیده میشود، قبیله محلی نه تنها یک پیکر سیاسی بود که امور خود را رسماً اداره میکرد، بلکه یک پیکر نظامی نیز بشمار میرفت. آن قبیله محلی یک فیلازش (۳۴۱) یا رئیس قبیله انتخاب میکرد که فرمانده سوار نظام بود، یک تاکسی آرش (۳۴۲) که فرمانده پیاده نظام بود، و یک استراتگوس (۳۴۳) که فرمانده تمام نیروهای نظامی بود که در سرزمین قبیله ای تشکیل میشد. بعلاوه قبیله محلی پنج کشتی جنگی، با جاشویان و فرمانده تهیه میکرد؛ و یک هروس آتیکی را بعنوان رب النوع می پذیرفت که نام او به روی قبیله می ماند، و قدیس محافظش بود. و بالاخره پنجاه عضو شورا برای شورای آتن انتخاب میکرد.

در رأس، دولت آتن قرار داشت که بوسیله یک شورای مرکب از پانصد نفر - که توسط ده قبیله انتخاب میشدند - اداره میگشت، و در آخرین مرحله بوسیله مجمع خلقی که هر شهروند آتنی میتوانست در آن شرکت کند و رأی دهد. آرکون ها و دیگر کارمندان به بخش های مختلف اداری و قضائی منصوب میشدند. در آتن هیچیک از کارمندان، قدرت اجرائی عالی نداشت.

بوسیله این قانون اساسی جدید، و بوسیله وارد کردن تعداد کثیری از وابستگان (۳۴۴) - که قسمتی از مهاجرین و قسمتی از بردگان آزاد شده بودند - ارگانهای ساخت تیره ای از امور عمومی حذف شدند. آنها تا حد مجامع خصوصی و جوامع مذهبی واپس رفتند. ولی اثرات معنوی آنها، مفاهیم سنتی و دید دوران تیره ای قدیمی، تا مدتهای طولانی باقی ماند و فقط بتدریج از میان رفت. ما شواهدی از این را، در نهاد دولتی دیگری که بعداً بوجود آمد، مشاهده میکنیم:

ما دیده ایم که یک ویژگی اساسی دولت، یک قدرت عمومی مجزا از توده های مردم است. در آن زمان آتن فقط دارای یک ارتش خلقی و یک نیروی دریائی بود که تجهیزات و نفرات آن مستقیماً توسط مردم تأمین میشد. اینها حفاظت در مقابل دشمنان خارجی را برعهده داشتند، و برده ها را - که در آن زمان اکثریت عظیم مردم را تشکیل میدادند - به اطاعت وامیداشتند. برای شهروندان، این نیروی عمومی در ابتدا فقط بصورت نیروی پلیس وجود داشت، که قدمت آن به اندازه قدمت دولت است، و از اینروست که فرانسوی های ساده لوح قرن هجدهم از ملل تحت کنترل پلیس (Nations Policées) صحبت میکردند و نه از ملل متمدن. بدینطریق آتنی ها همزمان با دولت خود، یک نیروی پلیس، یک ژاندارمری واقعی مرکب از کمانداران پیاده و سواره - که در جنوب آلمان و سویس لاندژاگر (۳۴۵) گفته میشود - درست کردند. ولی این ژاندارمری از بردگان ترکیب یافته بود. آتنی آزاد، این وظیفه پلیسی را چنان خفت آور میدانست که ترجیح میداد توسط

یک برده مسلح توقیف شود، تا اینکه به چنین حرفه کثیفی تن در دهد. این هنوز، یک بیان طرز تفکر تیره ای کهن بود. دولت بدون نیروی پلیس نمیتوانست وجود داشته باشد، ولی هنوز جوان بود و احترام معنوی کافی برای حیثیت دادن به شغلی – که لزوماً برای تیره ای های قدیمی بد نام بود – را نداشت.

اینکه این دولت که اکنون از لحاظ خطوط کلی کامل شده بود – چقدر مناسب شرایط اجتماعی آتنی ها بود را، از رشد سریع ثروت، بازرگانی و صنایع، میتوان فهمید. تناقض های طبقاتی که نهادهای اجتماعی و سیاسی بر مبنای آن قرار داشتند، دیگر تناقض های بین نجباء و عامه مردم نبود، بلکه تناقض بین بردگان و مردان آزاد، بین وابستگان و شهروندان بود. هنگامی که آتن در اوج خجستگی بود، تعداد کل شهروندان آزاد آتنی، منجمله زنان و کودکان، حدود ۹۰ هزار نفر بود؛ برده ها، از هر دو جنس، مجموعاً ۳۶۵ هزار نفر بودند، و وابستگان – مهاجرین و بردگان آزاد شده – ۴۵ هزار نفر. بنابراین در مقابل هر شهروند مذکر بالغ حداقل ۱۸ برده و بیش از دو وابسته، وجود داشت. تعداد زیاد بردگان از طریق این امر قابل توضیح است که بسیاری از آنان، همراه با هم در مانوفاکتورهای با اطاقهای بزرگ، زیر نظارت مراقبین، کار میکردند. با تکامل بازرگانی و صنایع، انباشت و تمرکز ثروت در دست عده معدودی بوجود آمد؛ و توده شهروندان آزاد فقیر شده و مجبور گشت که بین رقابت با کار بردگی – از طریق رفتن بطرف صنایع دستی که بی آبرو کننده و پست تلقی میشد و بعلاوه موفقیت چندانی نداشت – و فقر کامل، یکی را انتخاب کند. آنها بحکم شرایط موجود، راه دوم را انتخاب کردند و نظر باینکه اکثریت توده را تشکیل میدادند، تمامی دولت آتن را با خود به سقوط کشاندند. برخلاف آنچه که مورخین اروپائی کاسه لیس شاهزادگان به ما میگویند، این دمکراسی نبود که باعث سقوط آتن شد، بلکه برده داری بود که کار شهروندان آزاد را خفت آور جلوه میداد.

پیدایش دولت در میان آتنی ها، یک نمونه بسیار تیپیک از ساختن دولت بطور عام، را نشان میدهد؛ زیرا از یک طرف، بشکل خالص انجام گرفت، بدون دخالت قهر خارجی یا داخلی (دوران کوتاه غصب توسط پیسیس تراتوس (۳۴۶) آثاری از خود بجا گذاشت)؛ از جانب دیگر، آن نمایشگر پیدایش یک شکل بسیار تکامل یافته دولت، یک جمهوری دمکراتیک، است که مستقیماً از جامعه تیره ای بیرون می آید؛ و بالاخره، ما باندازه کافی با تمام جزئیات اساسی آشنا هستیم.

Omahas _۲۵۴ Ojibwas _۲۵۳ Dakotas _۲۵۲ Wergild _۲۵۱ Tuscaroras _۲۵۰
 Limes _۲۵۹ Jarnved _۲۵۸ Ísarnholt _۲۵۷ Suevi _۲۵۶ Tlascalà _۲۵۵
 Cherokees _۲۶۳ Brandenburg _۲۶۲ Branibor _۲۶۱ Saxon _۲۶۰ Danicus
 _۲۶۶ Alamanni of the Upper Rhine _۲۶۵ Ammianus Marcellinus
 Senecas, Cayugas, _۲۶۸ oberster Heerführer _۲۶۷ Oberhäuptling
 Onondagas, Oneidas, Mohawks. _۲۶۹ ساچم فدرال را شاید بتوان معادل ایلخان دانست،
 همانطور که ساچم را میتوان «خان» زمان صلح، خواند. _۲۷۰ Maurer _۲۷۱ Phratry
 (اخوت) که شرح آن در گذشته آمد را، از بعضی لحاظ و در پاره ای از موارد میتوان طایفه
 نامید (و در این حال نباید با clan اشتباه شود. _۲۷۲ Eries _۲۷۳ چون در جنگ ایروکوئیاها
 و هورونها بیطرف بودند. _۲۷۴ اشاره به جنگ انگلیسی ها علیه Zulu Kafirs ها در سال
 ۱۸۷۹ و علیه ūbians در سال ۱۸۸۳ است. _۲۷۵ Pelasgians _۲۷۶ Dorians _۲۷۷
 Archon _۲۷۹ Eubulides, Demosthenes. _۲۷۸ History of Greece, Grote
 عرف _ عالیترین قاضی _۲۸۰ Phylobasileus _۲۸۱ Eupatrides _۲۸۲ آرشیو، صفحه
 ۱۳۴، *از زیرنویس شماره ۱۶۹ تا ۱۷۰، ص ۲۴ فایل دوم PDF*. _۲۸۳ Dicaearchus
 _۲۸۴ Becker _۲۸۵ Charicles _۲۸۶ Niebuhr _۲۸۷ Mommsen _۲۸۸ Solon
 _۲۸۹ Gennêtes, Grote, 1869, III, 60 _۲۹۰ Phrators _۲۹۱ Genealogy اصل و
 نسب شناسی، تیره شناسی _ شجرنامه. _۲۹۲ بزبان آلمانی ساده _۲۹۳ آرشیو، صفحات ۱۳۹ _
 ۱۳۸، *قسمت آخر فصل سوم، ص ۱۸*. _۲۹۴ Hekataeus _۲۹۵ Nestor _۲۹۶
 Phratriarchos _۲۹۷ Coulanges _۲۹۸ در مقابل Administration دستگاه اداره کننده
 گذاشتیم _ با توجه به مرحله تاریخی مورد بحث _ تا با دستگاه اداری به معنای امروز کلمه
 اشتباه نشود. _۲۹۹ Bule _۳۰۰ Dionysius _۳۰۱ Kratistoi _۳۰۲ Thebes _۳۰۳
 Eteocles _۳۰۴ Polyneices _۳۰۵ Aroga _۳۰۶ Umstand کسانی که در اطراف می
 ایستند. _۳۰۷ Supliants _۳۰۸ G. F. Schömann, Griechische Alterthümer, Bd.
 W. E. Gladstone, Juventus mundi. The Gods and _۳۰۹ I- II, Berlin, 1855- 59.
 _۳۱۰ Men of the Heroic Age, London 1869. _۳۱۱ Agora _۳۱۲ Rex
 _۳۱۳ Odysseus _۳۱۴ Troy _۳۱۵ Zeus _۳۱۶ Bondsman _۳۱۷ Eumaeus
 _۳۱۸ Odyssey _۳۱۹ Mulios _۳۲۰ Demodoçus _۳۲۱ Basileia _۳۲۱ آرشیو، صفحات

۱۴۵ – ۱۴۳، ﴿از قسمت بعدی زیرنویس شماره ۲۸۷ تا زیرنویس ۲۹۳، از ص ۲۱ تا ۲۳ همین فایل﴾. ۳۲۲ Thucydides ۳۲۳ _ رئیس نظامی آزتک Aztec _ مانند بازیلتوس یونانی _ به اشتباه بصورت یک شاهزاده، بمعنای جدید آن، معرفی شده است مورگان اولین کسی بود که گزارش های اسپانیائی ها _ که در ابتدا چیزها را بد فهمیده و مبالغه آمیز میکردند، و سپس عمداً آنها را تحریف میکردند _ را مورد نقد تاریخی قرار داد؛ او نشان داد که مکزیکی ها در مرحله میانی بربریت بودند _ ولی در سطح بالاتری از سرخ پوستان پوبلوی نیکومکزیک _ و ساخت آنها، تا جایی که توصیف های درهم و برهم اجازه قضاوت میدهند، چنین بود: یک کنفدراسیون از سه قبیله، که تعدادی از قبائل دیگر را خراج گذار خود کرده بودند، و توسط یک شورای فدرال و یک رئیس نظامی فدرال _ که اسپانیائی ها آنها را یک «امپراتور» جلوه میدادند _ اداره میشد.» (انگلس) ۳۲۴ _ Attica ۳۲۵ _ Cecrops ۳۲۶ _ Theseus ۳۲۷ _ Geomoroι ۳۲۸ _ Demiurgi ۳۲۹ _ Naucrary ۳۳۰ _ medimnus ۳۳۱ _ Aristides ۳۳۲ _ Client تحت المایه ۳۳۳ _ منظور اینست که فقط میتوانستند بصورت کلیانت در آیند. ۳۳۴ _ Cleistjenes ۳۳۵ _ Deme ۳۳۶ _ Demot ۳۳۷ _ Demarch ۳۳۸ _ Heros ۳۳۹ _ Geschlechtstamm ۳۴۰ _ Ortsstamm ۳۴۱ _ Phylarch ۳۴۲ _ Taxiarch ۳۴۳ _ Strategos ۳۴۴ _ Schutzverwandter ۳۴۵ _ Landjäger ۳۴۶ _ در ۵۶۰ قبل از میلاد، پیسیس تراتوس Pisistratus که از یک خانواده اشرافی بی خانمان شده برخاسته بود، قدرت را در دست گرفت و یک دیکتاتوری برپا داشت. هر چند که سیاست پیسیس تراتوس مواضع نجبای تیره ای را ویران کرد، ولی ساختمان سیاسی دولت آتنی را بطور جدی تغییر نداد.

﴿ادامه دارد. ح. ب﴾

فهرست

صفحه	
۳	۱- فصل ششم - تیره و دولت در روم
۱۲	۲- فصل هفتم - تیره در میان سلتی ها و ژرمن ها
۲۴	۳- فصل هشتم - تشکیل دولت در میان ژرمن ها
۳۳	۴- فصل نهم - بربریت و تمدن
۵۰	۵- <u>ضمیمه</u>
۵۴	۶- <u>زیرنویس ها</u>

فصل ششم

تیره و دولت در روم

بنا بر افسانه پایه گذاری روم، اولین اسکان توسط تعدادی (صد تیره، به روایت افسانه) از تیره های لاتین انجام گرفت که در یک قبیله متحد بودند. یک قبیله سابلینائی (۳۴۷) - که گفته میشود آن نیز مرکب از یکصد تیره بود - بزودی به آنها پیوست، و بالاخره قبیله سوم از عناصر مختلف - که باز هم یکصد تیره داشت - به آنها ملحق شد. کل داستان در اولین نظر نشان میدهد که در اینجا چیزی، بجز تیره، یک محصول طبیعی نبود؛ و اینکه خود تیره، در بسیاری از موارد، صرفاً یک مشتق از تیره مادری بود که هنوز در موطن اصلیش به حیات خود ادامه میداد. این قبائل، نشانه ساخت تصنعی را بر جبین دارند، گرچه عمدتاً از عناصر خویشاوند تشکیل میشدند و بر مبنای یک مدل قدیمی بطور طبیعی پیدا شده قبیله - و نه تصنعاً ساخته شده - شکل گرفته بودند؛ با اینحال غیر محتمل نیست که یک قبیله قدیمی اصیل، هسته هر یک از این قبائل را تشکیل میداده است. حلقه اتصال، فراتری، شامل ده تیره بود و کوریا (۳۴۸) نامیده میشد. بنابراین سی کوریا وجود داشت.

مسلم شده است که تیره رومی نهادی بود همانند با تیره یونانی؛ اگر تیره یونانی، ادامه واحد اجتماعی شکل بدوی بود که سرخ پوستان آمریکائی نشان میدهند، پس طبیعتاً همین امر در مورد تیره رومی نیز صادق است. از اینرو، میتوانیم، با رعایت اختصار بیشتری به آن بپردازیم.

ساخت تیره رومی، لااقل در زمانهای اولیه شهر، بشرح زیر بود:

۱- حق متقابل وراثت مایملک عضو متوفی تیره؛ مایملک، در تیره باقی میماند. از آنجا که حق پدری در تیره رومی، مانند تیره یونانی، وجود داشت، نوزادان تبار مؤنث (۳۴۹) از آن حق وراثت محروم بودند. بنا بر قانون دوازده جدول (۳۵۰) - قدیمترین قانون مکتوبی که از روم می شناسیم - فرزندان طبیعی، حق تقدم را نسبت به مایملک داشتند؛ در مواردی که فرزند طبیعی وجود نداشت، خویشاوندان پدری (۳۵۱) (خویشاوند تبار مذکر) جای آنها را میگرفتند، و در غیاب اینها، هم تیره ای ها، در تمام موارد، مایملک در تیره باقی میماند. در اینجا ما نفوذ تدریجی مقررات قانونی جدید را بداخل عمل تیره ای مشاهده می کنیم که در اثر ازدیاد ثروت و یکتا همسری بوجود آمده است: حق توارث تیره ای در اصل مساوی، در ابتدا - احتمالاً همانطور که گفته شد در زمانهای دور - در عمل محدود به خویشاوندان پدری شد، و بعدها به فرزندان و اخلاف آنها در تبار مذکر محدود گشت. البته در دوازده جدول، این امر بترتیب معکوس آمده است.

۲- داشتن یک گورستان مشترک - تیره پاتریسین کلودیا (۳۵۲)، در مهاجرت از رگیلی (۳۵۳) به روم، یک قطعه زمین و یک گورستان عمومی، در خود شهر دریافت کرد. حتی در زمان آگوستوس (۳۵۴)، سرِ واروس (۳۵۵) - که در جنگل توتوبورک (۳۵۶) کشته شده بود - به روم آورده شد و در حصار تیره (۳۵۷) دفن گشت؛ بنابراین، تیره او (کنک تیلیا) (۳۵۸) هنوز گورستان خود را داشت.

۳- مناسک مذهبی مشترک. این اعیاد بنام ساکرا ژانتی لیتیا (۳۵۹) شهرت دارند.

۴- اجبار به ازدواج نکردن در درون تیره. در روم به نظر نمی‌رسد که این هرگز بصورت قانون مکتوب در آمده باشد، بلکه بصورت رسم باقی مانده بود. از میان نامهای بیشمار زوج های متأهل رومی که تا روزگار ما هم باقی مانده است، حتی یک مورد واحد هم وجود ندارد که شوهر و زن یک نام تیره ای داشته باشند، قانون توارث نیز این قاعده را ثابت می‌کند. یک زن با ازدواج، حقوق خویشاوندی پدری خود را از دست میداد، تیره خود را ترک میکرد، و نه او و نه فرزندان او میتوانند مایملک پدر او و یا برادران پدرش را به ارث ببرند، زیرا در غیر اینصورت، تیره پدر مایملک را از دست میداد. این قاعده فقط زمانی معنی دارد که فرض شود زن نمیتوانست با یک عضو تیره خودش ازدواج کند.

۵- تصاحب اشتراکی زمین - در اعصار اولیه از هنگامی که سرزمین قبیله در آغاز تقسیم بود، این امر همیشه وجود داشت. در میان قبائل لاتینی مشاهده میکنیم که قسمتی از زمین در تصاحب قبیله، قسمتی در تصاحب تیره، و قسمتی در تصاحب خانوارهایی است که در آنزمان بسختی میتوانند خانواده های واحدی باشند. این اعتبار به رومولوس (۳۶۰) داده میشود که او اولین کسی بود که زمین را بین افراد واحد - حدود یک هکتار (دو ژوگرا) (۳۶۱) به هر فرد - تقسیم کرد. معهذاً بعدها هنوز مشاهده می کنیم که زمین در دست تیره هاست، زمین های دولتی که کل تاریخ داخلی جمهوری حول آنها می‌چرخید، که جای خود دارند.

۶- الزام متقابل اعضاء تیره به مساعدت و کمک در ترمیم جراحات تاریخ مکتوب، فقط بقایای ناچیزی از این را به ما نشان میدهد؛ دولت روم از همان آغاز، چنان برتری خود را بنمایش گذاشت که بزودی وظیفه ترمیم جراحات بعهد او محول شد. هنگامی که آپوس کلودیوس (۳۶۲) دستگیر شد، تمام تیره او، منجمله دشمنان شخصی اش، عزاداری کردند. هنگام جنگ دوم پونیک (۳۶۳) تیره ها متحد شدند تا هم تیره ای های خود را که اسیر شده بودند با دادن فدیة آزاد کنند؛ سنا انجام این کار را ممنوع کرد.

۷- حق بر خود داشتن نام تیره ای - این حق تا زمان امپراطوری وجود داشت. بردگان آزاد شده اجازه داشتند که نام اربابان پیشین خود را بر خویشان نهند، هر چند که حقوق تیره ای نداشتند.

۸- حق پذیرفتن بیگانگان بداخل تیره. این کار بوسیله پذیرفتن بداخل یک خانواده انجام میشد (مانند سرخ پوستان)، که در عین حال، شامل پذیرش بداخل تیره هم بود.

۹- حق انتخاب و عزل رؤسا در هیچ جا اظهار نشده است. ولی از آنجا که - در مرحله اول وجود روم - تمام مناصب، از پادشاه منتخب تا پائین، از طریق انتخاب یا انتصاب اشغال میشدند، و از آنجائی که کوریاها نیز کشیش های خود را انتخاب میکردند، موجه خواهد بود که تصور کنیم که همین امر در مورد رؤسای تیره (پرنسپ ها) (۳۶۴) نیز صادق بود - صرفنظر از اینکه، قاعده انتخاب نامزادها از یک خانواده واحد، چقدر استوار بود.

اینها حقوق یک تیره رومی بودند؛ به استثناء گذار کامل به حق پدری، اینها تصویر اصیلی از حقوق و وظائف یک تیره ایروکوئی بشمار میروند. در اینجا نیز «ایروکوئی بوضوح قابل تشخیص است.» (مارکس)

سردرگمی هنوز موجود، حتی در میان معتبرترین مورخین ما، در مورد مسئله نظام تیره ای رومی، از مثال زیر آشکار است: مامسن (۳۶۵) در رساله اش در مورد اسمهای خاص رومی در عهد جمهوری و اگوستینی (۳۶۶) (بررسی های روم، برلین ۱۸۶۴، جلد اول) (۳۶۷) چنین مینویسد: «نام تیره ای را نه تنها تمام اعضاء مذکر تیره، منجمله افراد پذیرفته شده و تحت قیمومت ها (۳۶۸) - البته به استثنای برده ها - بر خود داشتند، بلکه زنان نیز بر خود داشتند..... قبيله (۳۶۹) (که مامسون در اینجا آنرا تیره ترجمه میکند) مجتمعی است مشتق از یک جد مشترک - واقعی، فرضی و یا حتی اختراعی - و متحد است بوسیله مناسک، گورستان و توارث مشترک. تمام افرادی که شخصاً آزاد هستند - و ازاینرو زنان نیز - میتوانند و باید عضو آن باشند. ولی تعیین نام تیره ای یک زن شوهردار، اشکالاتی دارد. این اشکال در حقیقت، تا زمانی که زنان از ازدواج با هر کسی بجز با اعضاء تیره خود ممنوع بودند، وجود نداشت؛ و ظاهراً زنان برای مدتهای مدید، ازدواج خارج از تیره را بسیار مشکل تر از درون تیره می یافتند. این حق، یعنی ازدواج خارج از تیره (۳۷۰)، هنوز در قرن ششم بصورت یک امتیاز شخصی اعطاء میشد.... ولی در عصرهای اولیه هر جا که چنین ازدواج های خارجی صورت میگرفت، زن مجبور بود که به قبيله شوهرش منتقل گردد. هیچ چیز مسلم تر از این نیست که زن در اثر ازدواج مذهبی قدیمی، کاملاً به جماعت قانونی و مذهبی شوهرش ملحق میشد و جماعت خودش را ترک میکرد. کیست که نمیداند زن شوهردار، حق توارث فعال و منفعل خود را در قبال هم تیره ای هایش از دست میدهد و وارد گروه توارث شوهرش، فرزندان، هم تیره ای های آنها میشود؟ و اگر شوهرش او را به فرزند خواندگی بپذیرد و او را بداخل خانواده اش بیاورد آن زن چگونه میتواند از تیره مرد جدا بماند؟» (صفحات ۱۱ - ۹).

بدینطریق مامسون اظهار میدارد که زنان رومی که متعلق به یک تیره معین بودند، در ابتدا آزاد بودند که فقط در درون تیره خود ازدواج کنند؛ پس بنا بر اظهار او، تیره رومی درون همسر بود، نه برون همسر. این عقیده که با تجربه تمام خلق های دیگر متضاد است، عمدتاً _ اگر نه مطلقاً _ مبتنی بر صرفاً یک قطعه مورد اختلاف در لیوی (۳۷۱) (کتاب ۳۹، فصل ۱۹) است، که بنا برآن، سنا در سال ۵۶۸ بنیاد روم، یعنی سال ۱۸۶ قبل از میلاد، چنین مقرر داشت:

uti Feceniae Hispallae datis, deminutio, gentis enuptio, tutoris optio item esset quasi ei vir testamento dedisset; utique ei ingenuo nubere liceret, neu quid ei qui eam duxisset, ob id fraudi ignominiaeve esset-

بدین معنا که فسنیا هیسپالا حق دارد که مایملک خود را واگذار کند، تقلیل دهد، در خارج از تیره ازدواج کند، برای خود قیم بیابد، درست همانطوری که شوهر (متوفی) او این حق را توسط وصیت خود به او داده بود؛ اینکه او اجازه خواهد داشت که با یک مرد آزاد ازدواج کند، بدون اینکه این امر برای مردی که با او ازدواج میکند یک تقصیر یا ننگ تلقی شود.

بدون تردید در اینجا فسنیا _ یک برده آزاد شده _ اجازه ازدواج در خارج از تیره را بدست آورد. و طبق این متن، در این امر نیز تردیدی وجود ندارد که شوهر حق داشت با وصیت حق ازدواج خارج از تیره بعد از مرگ خودش را، به زن اعطاء کند. ولی در خارج از چه تیره ای؟

اگر آنطور که مامسون تصور میکند، یک زن مجبور به ازدواج در داخل تیره اش بود، بنابراین بعد از ازدواجش در این تیره باقی می ماند. ولی اولاً این ابراز _ که تیره درون همسر بود _ درست چیزی است که خود احتیاج به اثبات دارد. ثانیاً اگر زن مجبور به ازدواج در درون تیره بود، پس طبعاً در مورد مرد هم همینطور بود، وگرنه او هرگز نمیتوانست زنی پیدا کند. باین ترتیب، ما به وضعی میرسیم که یک مرد میتواند بر اثر وصیت به زنش حقی بدهد که خود او از آن برخوردار نبود؛ و این از نظر حقوقی چرند است. مامسون متوجه این مسئله میشود و از این نظر است که حدس میزند که: «برای ازدواج خارج از تیره با احتمال زیاد میبایست از نظر قانونی، نه تنها رضایت شخصی که با او اجازه داده شده بود، بلکه مهمتر از آن رضایت تمام اعضاء تیره جلب شود.» (حاشیه صفحه ۱۰). اولاً، این یک حدس بسیار جسورانه است؛ و ثانیاً، با نص صریح عبارت در تضاد میباشد. سنا، این حق را ب مثابه وکیل و نماینده شوهرش به او «فسنیا» میدهد؛ به او، مشخصاً چیزی نه بیشتر و نه کمتر از آن میدهد که شوهرش میتواند داده باشد؛ ولی چیزی که او به زنش میدهد یک حق مطلق است، آزاد از هرگونه محدودیتها، بطوریکه اگر او بخواهد از آن استفاده کند، شوهر جدیدش دچار عواقب ناگوار آن نشود. سنا حتی به کنسول ها و حکام (۳۷۲) کنونی و آینده دستور میدهد که متوجه باشند که برای او «فسنیا» در اثر استفاده از این حق، مزاحمتی ایجاد نشود. بنابراین فرض مامسون بکلی غیر مجاز است.

و یا اینکه فرض کنید یک زن با یک مرد از تیره ای دیگر ازدواج میکرد ولی در تیره خود باقی میماند. برمبنای عبارتی که در فوق نقل شد، در این صورت، شوهر او حق میداشت که به زنش اجازه دهد که در خارج از تیره اش ازدواج کند. یعنی او (مرد) حق میداشت در مورد امور یک تیره – که ابداً متعلق به او نبود – مقرراتی وضع کند. این امر چنان مطلقاً بی پایه است، که لازم نیست چیز بیشتری راجع به آن بگوئیم.

پس چیزی جز این فرض باقی نمیماند که زن در ازدواج اولش با مردی از تیره ای دیگر ازدواج میکرد و بنابراین فوراً به عضویت تیره شوهرش در می آمد؛ که خود مامسون این امر را در چنین مواردی می پذیرد. در این هنگام کل مسئله فوراً روشن میشود. زن که توسط ازدواج از تیره خودش جدا شده، و به گروه تیره ای شوهرش پذیرفته شده است، موضع خاصی را در تیره جدید اشغال میکند. او اکنون یک هم تیره است ولی نه خویشاوند خونی؛ روش پذیرفته شدن او از همان ابتدا، تمام ممنوعیت های ازدواج در درون تیره ای را که وی در اثر ازدواج بدان وارد شده است، از میان برمیدارد. بعلاوه او بداخل گروه ازدواجی تیره پذیرفته شده است و هنگام مرگ شوهرش قسمتی از مایملک او را به ارث میبرد، یعنی مایملک یک هم تیره ای را. چه چیزی از این طبیعی تر، که این مایملک در تیره باقی بماند، و یا اینکه او مجبور باشد که با یک عضو تیره شوهر اولش ازدواج کند و نه با دیگری؟ ولی اگر باید استثنائی قائل شد، برای دادن چنین اجازه ای چه کسی صالح تر از مردی است که ثروتش را برای او نهاده است، یعنی شوهر اولش؟ هنگامیکه او قسمتی از ثروتش را برای زن بجای گذاشت و همزمان با آن به وی اجازه داد که این مایملک را بوسیله ازدواج – یا در اثر آن – به تیره ای دیگر منتقل کند، او هنوز مالک این مایملک بود؛ ازاینرو او فقط داشت ثروت خود را، بمعنای واقع کلمه، واگذار میکرد. در مورد زن و رابطه اش با تیره شوهر، باید گفت که این شوهر بود که بنا بمیل آزادانه خود – ازدواج – او را به داخل تیره خود آورد. بدینطریق این نیز کاملاً طبیعی بنظر میرسد که هم او (مرد)، شخص صالح برای اعطاء اجازه به وی (زن) – در ترک این تیره توسط یک ازدواج دیگر – تلقی گردد. بطور خلاصه، بمجرد اینکه مفهوم عجیب و غریب یک تیره رومی درون همسر را بدور بیفکنیم – و همراه با مورگان آنها در اصل برون همسر بشماریم – مسئله بصورت ساده و بدیهی در خواهد آمد.

بالاخره، هنوز نظر دیگری هم وجود دارد که احتمالاً مدافعین آن بیش از همه هستند؛ یعنی این نظر که قطعه فوق در لیوی، فقط چنین معنایی میدهد: «که دختران برده آزاد شده (لیبرتائیه) (۳۷۳)، نمیتوانند بدون کسب اجازه خاص، در خارج از تیره ازدواج کنند» (۳۷۴) یا گامی بردارند که با کوچکترین ائتلاف حقوق خانوادگی (۳۷۵)، منجر به این شود که لیبرتا گروه تیره ای

را ترک کند.» (لانگ، عتیقه های روم، برلین ۱۸۵۶، جلد اول، صفحه ۱۹۵ (۳۷۶)، که در آن در رابطه با عبارتی که از لیوی آوردیم، به هوشکه (۳۷۷) مراجعه داده میشود). اگر این فرض درست باشد، پس این قطعه در مورد موقعیت زنان آزاد رومی، هیچ چیزی را ثابت نمیکند، و زمینه بسیار کمتری هم برای صحبت در مورد الزام آنها، مبنی بر ازدواج در درون تیره، وجود دارد.

اصطلاح انوپسیوژانتیس (۳۷۸) فقط در این عبارت واحد آمده است و در هیچ جای دیگر در سراسر ادبیات روم دیده نشده است. واژه انوبر (۳۷۹)، ازدواج در خارج، نیز فقط سه بار، مجدداً در لیوی، بچشم میخورد و آنهم نه در اشاره به تیره. این تصور موهوم که زنان رومی فقط اجازه ازدواج در درون تیره خود را داشتند، موجودیت خود را صرفاً مدیون همین عبارت واحد است. ولی این تصور بهیچوجه بجا نیست؛ زیرا، یا این قطعه مربوط است به محدودیت های خاص برای زنان برده آزاد شده، که در اینصورت در مورد آزاد زنان (اینجه نوا) (۳۸۰) هیچ چیزی را اثبات نمیکند؛ و یا اینکه در مورد آزاد زنان نیز صادق است، که در این صورت، برعکس اثبات میکند که زنان علی القاعده خارج از تیره ازدواج میکردند، و بر اثر ازدواج، به تیره شوهرانشان منتقل میشدند. بنابراین، این عبارت علیه مامسن و له مورگان است.

تقریباً سیصد سال پس از پایه گذاری روم، علائق تیره ای هنوز چنان قوی بودند که یک تیره پاتریسین (۳۸۱)، یعنی تیره فابیان ها (۳۸۲)، با کسب اجازه از سنا توانست راساً به اعزام قوا علیه وی (۳۸۳) - شهری که در همسایگی قرار داشت - مبادرت ورزد. گفته میشود که سیصد و شش فابیان به جنگ رفتند که در یک کمین بقتل رسیدند. تنها فرد بازمانده - یک پسر - هستی تیره را تداوم بخشید.

همانطور که اشاره کرده ایم ده تیره یک فراتری را میساختند - که در این جا کوریا نامیده میشد - و عملکردهای مهمتری از فراتری یونانی را برعهده داشت. هر کوریا مناسک مذهبی، اماکن مقدس و کشیش های خاص خود را داشت. کشیش ها در مجموع یکی از انجمن های کشیشی روم را تشکیل میدادند. ده کوریا یک قبیله را می ساختند، که احتمالاً در ابتدا - همچون سایر قبائل لاتینی - رئیس منتخب - فرمانده جنگ و کشیش اعظم - خود را داشتند. سه قبیله تواما خلق روم - پاپولوس رومانوس (۳۸۴) - را تشکیل میدادند.

بدینطریق فقط کسانی میتوانستند جز خلق روم بشمار روند که عضو یک تیره - و بنابراین یک کوریا و قبیله - باشند. اولین قانون اساسی این خلق بشرح زیر بود:

امور عمومی بوسیله سنا اداره میشد که - همانطور که نیه بوهر برای اولین بار بدرستی بیان کرد - مرکب از رؤسای سیصد تیره بود؛ آنها بمشابه پیران، تیره، پدران، پاترس (۳۸۵)، خوانده میشدند، و مجموعه آنها را سنا می نامیدند (شورای پیران، از لغت سنکس (۳۸۶)، یعنی

کهنسال، است). در اینجا نیز انتخاب مرسوم مردان از یک خانواده واحد در هر تیره، اولین نجبای موروثی را بوجود آورد. این خانواده ها خود را پاتریسین می خواندند و حق انحصاری به کرسی های سنا و تمام مناصب دیگر را برای خود قائل بودند. این امر که در طول زمان مردم به چنین ادعائی مجال دادند تا اینکه بصورت حق بالفعل در آید، در افسانه ای که مبنی بر آن، رومولوس مقام پاتریسین و امتیازات آنرا به اولین سناتورها و اخلاف آنها اعطاء کرد، بیان میشود. سنا مانند بوله (۳۸۷) آتنی، قدرت تصمیم گیری در مورد امور بسیاری را داشت و میتوانست بحث مقدماتی در زمینه امور مهمتر، بخصوص در قوانین جدید را بعهده بگیرد. مجلس خلق که کمیته کوریا تا (۳۸۸) (مجمع کوریا) نامیده میشد، در مورد این قوانین جدید تصمیم میگرفت. خلق مجتمع، بوسیله کوریا گروه بندی میشود، و در هر کوریا احتمالاً بوسیله تیره ها؛ و هنگام تصمیم گیری در مورد مسائل، هر یک از سی کوریا یک رأی داشت. مجلس کوریا قوانین را تصویب یا رد میکرد، تمام صاحب منصبان عالی منجمله رکز (۳۸۹) (باصطلاح پادشاه) را انتخاب میکرد، اعلام جنگ میداد (ولی در مورد صلح کردن، این سنا بود که تصمیم میگرفت)، و بمثابة یک دیوان عالی در مورد فرجام خواهی طرفین، و در تمام موارد مجازات اعدام شهروندان رومی، تصمیم گیری میکرد. بالاخره در کنار سنا و مجمع خلقی، رکز قرار داشت، که دقیقاً معادل بازیلیئوس یونانی بود، و نه ابداً مانند سلطان مطلق که مامسن اظهار میدارد (۳۹۰). رکز همچنین فرمانده نظامی، کشیش اعظم و ریاست برخی از دادگاه ها را برعهده داشت. او هیچ عملکرد مدنی نداشت و نمی توانست هیچ قدرتی بر زندگی، آزادی و مالکیت هیچ یک از شهروندان اعمال کند، بجز آنچه که مربوط بود به قدرت انضباطی او بعنوان فرمانده نظامی، که از قدرت او به صدور حکم بمثابة رئیس دادگاه منصب رکز موروثی نبود؛ بالعکس او در ابتدا - احتمالاً پس از نامزد شدن توسط سلف خود - توسط مجمع کوریا انتخاب میشد و سپس توسط یک مجمع دوم رسماً بر مسند قرار میگرفت. او قابل عزل بود، سرنوشت تارکینیوس سوپربوس (۳۹۱)، گواهی است بر این امر.

رومی ها - مانند یونانی های عصر نیم خدایان، در زمان باصطلاح پادشاهان، تحت یک دموکراسی نظامی - برمبنای تیره ها، فراتری ها و قبائلی که از آن بوجود آمده بودند - زندگی میکردند. گرچه کوریا و قبيله ممکن است اسماً شکل بندیهای تصنعی بوده باشند، ولی آنها برمبنای مدل های اصیل و طبیعی جامعه ای که از آن منشاء گرفته بودند - و هنوز از همه جهت آنها را محصور میکرد - قالب گرفته شده بودند. و گرچه نجباء پاتریسین، که بطور طبیعی بوجود آمده بودند، هم اکنون پیشرفت کرده بودند، گرچه رگ ها (۳۹۲) بتدریج کوشش میکردند که طیف قدرت خود را وسعت دهند - ﴿با اینحال﴾ این خصلت اولیه و اساسی اساسنامه را تغییر نمیدهد،

و تنها چیزی هم که اهمیت دارد، همین است.

در این اثناء جمعیت شهر رم و سرزمین رومی که با کشور گشائی گسترش یافته بود، قسماً بوسیله مهاجرت، و قسماً از طریق ساکنین بخش های تحت انقیاد - غالباً لاتینی - ازدیاد یافت. تمام این رعایای جدید (ما فعلاً از مسئله کلیات ها صرفنظر میکنیم) خارج از تیره های قدیمی، کوریا و قبائل قرار داشتند، و بنابراین جزء پاپولوس رومانوس - خلق اصلی روم - نبودند. آنها شخصاً آزاد بودند، میتوانستند زمین داشته باشند، باید مالیات میپرداختند و مشمول خدمت نظامی بودند، اما برای احراز هیچ منصبی واجد شرایط نبودند، و نه میتوانستند در مجمع کوریا شرکت کنند، و نه در توزیع زمین های دولتی فتح شده، سهم شوند. آنها پلب ها (۳۹۳) را تشکیل میدادند که از تمام حقوق عمومی محروم بودند. بر اثر تعداد روزافزونشان، تعلیمات نظامی و تسلیحاتشان، در مقابل پاپولوس قدیمی - که اکنون صفوف خود را مطلقاً در مقابل ازدیاد بسته بودند - بصورت عامل تهدید کننده ای در آمدند. بعلاوه بنظر میرسد که زمین بطور نسبتاً متعادلی بین پوپولوس و پلب ها تقسیم شده بود، در حالیکه ثروت تجاری و صنعتی - گرچه هنوز خیلی زیاد نبود - احتمالاً عمدتاً در دست پلب ها قرار داشت.

با در نظر گرفتن تاریکی سهمگینی که بر مبدا کاملاً افسانه ای شروع تاریخ روم سایه افکنده است - تاریکی که در اثر تفسیرها و گزارشات برهانی - پراگماتیکی مؤلفین دوران بعد، که طرز تفکر قانون گرا داشتند، و آثار آنها منبع مطالب ماست، تشدید یافته است - ممکن نیست که بتوان در مورد تاریخ، مسیر و علل انقلابی که به اساسنامه تیره ای قدیم پایان داد، هیچگونه اظهار نظر قطعی کرد. تنها چیز مسلم اینست که دلائل آن در مبارزه بین پلب ها و پوپولوس قرار داشت.

قانون اساسی جدید که منسوب به رکس سرویوس تولیوس (۳۹۴) است و مبتنی بر نمونه یونانی، و بیش از آن بر قانون اساسی سولون، میباشد، یک مجمع خلقی جدید آفرید، که همه را - پوپولوس و پلب بین ها را مانند هم - برحسب اینکه خدمت نظامی انجام داده بودند یا نه، شامل میشد یا خارج نگاه میداشت. تمام جمعیت مذکر که مشمول خدمت نظامی بود، برحسب ثروت به شش طبقه تقسیم شده بود. حداقل شرایط برای تملک در پنج طبقه اول بترتیب عبارت بودند از: ۱ - ۱۰۰۰۰۰ اس (۳۹۵)؛ ۲ - ۷۵۰۰۰ اس؛ ۳ - ۵۰۰۰۰ اس؛ ۴ - ۲۵۰۰۰ اس؛ ۵ - ۱۱۰۰۰ اس؛ که بگفته دورودولا مال (۳۹۶)، بترتیب معادل حدوداً ۱۴۰۰۰، ۱۰۵۰۰، ۷۰۰۰، ۳۶۰۰ و ۱۵۷۰ مارک (۳۹۷) است. طبقه ششم، پرولترها، شامل کسانی میشد که کمتر از این داشتند، و از خدمت نظامی و پرداخت مالیات معاف بودند. در مجمع جدید سنتوریا (کمیته سنتوریا) (۳۹۸) شهروندان به شیوه سربازان - در دسته های یکصد نفری (سنتوریا) - صف می بستند، و هر

سنتوریا یک رأی داشت، طبقه اول ۸۰ سنتوریا در اختیار می گذاشت، طبقه دوم ۲۲ عدد، طبقه سوم ۲۰ عدد، طبقه چهارم ۲۲ عدد، طبقه پنجم ۳۰ عدد، و طبقه ششم، بخاطر حفظ ظاهر فقط یک عدد. به اینها ۱۸ سنتوریای سوارکاران – که شامل ثروتمندترین افراد بود – اضافه میشد؛ رویهمرفته ۱۹۳ عدد. برای داشتن اکثریت آراء ۹۷ رأی لازم بود. ولی سوارکاران و طبقه اول به تنهایی ۹۸ رأی داشتند، و بدینطریق در اکثریت بودند؛ هنگامی که با هم متحد بودند، تصمیم های معتبر گرفته میشد، بدون اینکه حتی با طبقات دیگر مشورت کنند.

اکنون این مجمع جدید سنتوریا، کلیه حقوق سیاسی مجمع قدیمی کوریا (بجز چند استثناء صوری) را بدست گرفت؛ بنابراین کوریا و تیره های تشکیل دهنده آنها، مانند مورد آتنی ها، به موضع مجامع صرفاً خصوصی و مذهبی تنزل یافتند و مدتهای مدید بهمین صورت بطور یکنواخت باقی ماندند، در حالیکه مجمع کوریا بزودی بدست فراموشی سپرده شد. برای حذف سه قبیله تیره ای قدیمی، نیز، از دولت، چهار قبیله سرزمینی ایجاد شدند، که هر قبیله در یک چهارم (۳۹۹) شهر زندگی میکرد و حقوق سیاسی معینی دریافت میداشت.

بدینطریق در روم نیز، نظام اجتماعی قدیم مبتنی بر علائق خونی شخصی، حتی قبل از الغاء باصطلاح پادشاهی، از میان رفت، و یک قانون اساسی جدید، مبتنی بر تقسیم سرزمین و تمایز ثروت، یک قانون اساسی دولتی واقعی، جای آنرا گرفت. در اینجا قدرت عمومی شامل شهروندان مشمول خدمت نظامی میشد، و نه تنها علیه بردگان، بلکه همچنین علیه باصطلاح پرولترها بود، که از خدمت نظام و حق حمل سلاح معاف بودند.

قانون اساسی جدید با طرد آخرین رکس، تارکی نیوس سوپر بوس – که قدرت سلطنتی واقعی بهم زده بود – و برگماری دو فرمانده نظامی (کنسول) (۴۰۰) دارای قدرت متساوی بجای رکس (مانند ایروکوئی ها)، تکامل بیشتری یافت. در این قانون اساسی است که کل تاریخ جمهوری روم – با تمام مبارزات بین پاتریسین ها و پله بین ها برای اشغال مناصب و سهم شدن در زمین دولتی – جریان داشت؛ و ادغام نهائی نجبای پاتریسین در طبقه جدید مالکین بزرگ زمین و پول – که بتدریج تمام زمین دهقانان را که در اثر خدمت نظامی به فلاکت افتاده بودند، جذب نمود، املاک جدید وسیعی را که بدین طریق بوجود آمده بود با کمک برده ها کشت کرد – باعث کم شدن جمعیت ایتالیا شد، و بدینطریق درها را، نه تنها برای امپراطوری، بلکه همچنین برای جانشینان آن، یعنی بربرهای ژرمن، گشود.

فصل هفتم

تیره در میان سلتی‌ها (۴۰۱) و ژرمن‌ها

در اینجا مجال بررسی نهادهای تیره ای که هنوز در شکل کم و بیش خالص در میان متنوع‌ترین خلق‌های وحشی و بربر عصر حاضر یافت می‌شود، وجود ندارد؛ همین‌طور نمیتوان به بقایای چنین نهادهایی که در تاریخ کهن ملل متمدن آسیا یافته می‌شود پرداخت. نهادها یا آثار آنها را در همه جا میتوان یافت. ذکر چند نمونه ممکن است کافی باشد: حتی قبل از آنکه تیره شناخته شده باشد، خطوط عمده آن توسط کسی که بیش از همه زحمت کشید تا آنرا نفهمد (۴۰۲)، یعنی مک لنان - که در مورد این نهاد در نزد کالموک (۴۰۳)ها، سیرکاسین (۴۰۴)ها، سامویدها (۴۰۵) و سه خلق سرخ پوست: وارالی‌ها (۴۰۶)، ماگاراها (۴۰۷)، و مونی پوری‌ها (۴۰۸)، مطالبی نوشت - نشان داده شده و دقیقاً تشریح شده بود. اخیراً ماکسیم کووالوسکی (۴۰۹) وجود آنها در میان پشاوها (۴۱۰)، خوسورها (۴۱۱)، اسوانه تین‌ها (۴۱۲)، و سایر قبائل هند و اروپائی کشف کرده و تشریح کرده است. در اینجا ما خود را به یادداشت‌های کوتاهی در مورد وجود تیره در میان سلتی‌ها و ژرمن‌ها محدود می‌کنیم.

قدیم‌ترین قوانین سلتی که تا امروز حفظ شده اند، نشان می‌دهند که تیره هنوز دارای نیروی زندگی کاملی است. در ایرلند - پس از آنکه انگلیسی‌ها خود آنها بزور متلاشی کردند، تا هم امروز در شعور توده ای، لاقلاً بطور غریزی، بحیات خود ادامه می‌دهد. در اسکاتلند تا اواسط قرن گذشته در شکوفائی کامل بود، و در اینجا نیز فقط در مقابل سلاح‌ها، قوانین و دادگاه‌های انگلیسی تسلیم گشت.

قوانین قدیمی ویلز (۴۱۳) - که چندین قرن قبل از فتح انگلیس، و حداکثر در قرن یازدهم، نوشته شده است - نشان می‌دهند که هنوز کشاورزی مزرعه ای کمونی کل ده وجود داشته است، گرچه این فقط بصورت استثنائات و بصورت بقایای یک رسم جهانشمول پیشین بوده است. هر خانواده ای پنج اکر (۴۱۴) زمین برای زراعت خود داشت؛ در عین حال قطعه زمین دیگری بصورت اشتراکی کشت میشد و محصول آن تقسیم میگشت. با در نظر گرفتن تشابهات ایرلندی و اسکاتلندی، ابدأً جای تردید نیست که این جماعت‌های روستائی، معرف تیره‌ها یا تقسیمات کوچکتری از تیره‌ها می‌باشند؛ ولو اینکه بررسی مجدد قوانین ویلز - که من فرصت تقبل آنها ندارم (یادداشت‌های من از سال ۱۸۶۹ است) - هم نتواند اینها را مستقیماً تأیید کند. ولی چیزی که اسناد مربوط به ویلز و ایرلند مستقیماً ثابت میکنند، اینست که در نزد سلتی‌ها خانواده یارگیر هنوز در قرن یازدهم بهیچوجه جای خود را به یکتا همسری نداده بود. در ویلز

ازدواج تنها هنگامی غیرقابل فسخ می‌شد، یا بهتر بگوئیم، دیگر با اخطار فسخ، غیرقابل فسخ می‌شد که هفت سال از آن گذشته باشد. حتی اگر سه شب از هفت سال کمتر بود، یک زوج وصلت کرده می‌توانستند از هم جدا بشوند. در اینجا مایملک آنها، بین آنها تقسیم می‌شد: زن تقسیم می‌کرد، مرد انتخاب مینمود. اثاثیه برحسب قوانین معین و مضحکی تقسیم می‌شدند. اگر مرد ازدواج را فسخ کرده بود، او مجبور بود که جهیزیه زن و چند قلم جنس دیگر را پس بدهد؛ اگر زن خواستار جدائی بود، سهم او کمتر بود. از فرزندان، دو تن به مرد و یک تن – فرزند وسطی – به زن میرسید. اگر زن پس از طلاق دوباره ازدواج می‌کرد، و شوهر اولش او را باز پس می‌خواند، زن مجبور بود که بدنبال او برود، حتی اگر یک پایش در رختخواب شوهر جدید بود. ولی اگر دو نفر بمدت هفت سال با هم زندگی کرده بودند، – حتی بدون تشریفات یک ازدواج صوری – شوهر و زن محسوب می‌شدند. بکارت در میان دختران قبل از ازدواج، نه کاملاً رعایت می‌شد، و نه از آنان خواسته می‌شد؛ مقررات مربوط به این موضوع ماهیتاً بسیار سرسری بوده و برخلاف تمام اخلاقیات بورژوائی هستند. وقتی که یک زن مرتکب زنا می‌شد، شوهرش حق داشت که او را کتک بزند – این یکی از سه موردی بود که مرد می‌توانست، بدون اینکه مجازات شود، زن خود را کتک بزند – ولی غیر از کتک زدن، تلافی دیگری را نمیتوانست متوقع باشد، زیرا «از یک جرم واحد، یا توان خواسته می‌شد و یا انتقام گرفته می‌شد، ولی نه هر دو.» (۴۱۵) دلایلی که زن را قادر می‌ساختند که طلاق بخواهد، بدون اینکه حقوقش را هنگام تصفیه حساب ازدست بدهد، خیلی متنوع بودند: بوی بد دهان مرد، یک دلیل کافی بود. فدییه ای که مرد میبایست به رئیس قبیله یا پادشاه از بابت حق شب اول پرداخت کند (گویر مرش (۴۱۶))، و بنابراین واژه قرون وسطائی مارشتا (۴۱۷)، یا واژه فرانسوی مارکت (۴۱۸)) نقش برجسته ای در قوانین حقوقی پیدا میکند. زنان حق رأی در مجامع خلقی را داشتند. اضافه کنیم که ثابت شده است شرایط مشابهی در ایرلند وجود داشته اند؛ ازدواج های موقتی در اینجا نیز کاملاً مرسوم بودند؛ زنان هنگام جدائی، امتیازات مساعد و دقیقاً تعیین شده ای داشتند که تا حد دریافت پاداش برای امور خانه داری پیش میرفت؛ «همسر اول» در میان دیگر همسران قرار می‌گرفت، و در هنگام تقسیم مایملک اسلاف، هیچ تمایزی بین اولاد مشروع و نامشروع وجود نداشت – بدینگونه ما تصویری از خانواده یارگیر را در مقابل داریم که در قیاس با آن، شکلی از ازدواج که در آمریکای شمالی معتبر بود، خیلی سخت گیرانه بنظر میرسد؛ ولی این در قرن یازدهم، برای خلقی که در عصر قیصر هنوز در حالت ازدواج گروهی بسر میبرد، عجیب نیست.

تیره ایرلندی (سپت (۴۱۹)؛ قبیله کلاین (۴۲۰))، طایفه (۴۲۱))، نامیده می‌شد) نه تنها توسط کتب حقوقی قدیمی، بلکه توسط حقوقدانان انگلیسی قرن هفدهم – که بمنظور تبدیل زمین های طایفه

به قلمرو پادشاه انگلیس اعزام شده بودند - نیز تأیید و تشریح میشود. تا همین زمان، زمین ملک مشترک طایفه یا تیره بود، بجز در مواردی که رؤسا آنرا قبلاً به قلمرو خصوصی خود تبدیل کرده بودند. وقتی که یکی از اعضاء تیره میمرد و باین ترتیب یک خانوار منحل میشد، رئیس تیره (که حقوقدانان انگلیسی او را کاپوت کوگناسیونیس (۴۲۲) میخواندند) تمام قلمرو تیره را مجدداً بین خانوارهای دیگر تقسیم میکرد. این تقسیم باید بطور کلی برطبق قوانین معتبر ژرمن، انجام میشد. ما هنوز چند دهی را پیدا میکنیم - که چهل یا پنجاه سال پیش خیلی متعدد بودند - که مزارعی دارند که بصورت باصطلاح راندیل (۴۲۳) هستند. هر یک از دهقانان - یا افرادی که قطعه زمینی دارند که زمانی ملک مشترک تیره بوده ولی توسط فاتحین انگلیسی تصرف شد - اجاره ای برای قطعه زمین خاص خود میپردازد، ولی تمام زمین های زراعتی و چمنزارها ترکیب شده، و بر طبق موقعیت و کیفیت، بصورت باریکه ها یا گوان (۴۲۴) - بطوریکه در موزل (۴۲۵) نامیده میشود - تقسیم گشته، و هر دهقان یک قسمت از هر گوان را دریافت میکند. بیشه ها و چراگاهها بطور مشترک مورد استفاده قرار میگیرند. تا پنجاه سال پیش، تجدید تقسیم، گاهگاه - و گاه هر ساله - انجام میگرفت. نقشه چنین دهکده راندیلی، دقیقاً نمائی از یک جماعت خانوارهای کشاورز ژرمن (۴۲۶) در موزل یا در هوخوالد (۴۲۷) را عرضه میدارد. تیره همچنین بصورت «جناح هائی» بحیات خود ادامه میدهد. دهقانان ایرلندی غالباً بصورت احزابی منقسم میشدند که بنظر میرسد برمبنای تمایزهای کاملاً چرند و بیمعنی بنا شده و برای فرد انگلیسی کاملاً نفهمیدنی است. تنها هدف این جناح ها، ظاهراً بسیج کردن، برای ورزش عامه پسند یکدیگر را تا سرحد مرگ کتک زدن، است. اینها تناسخ های تصنعی، جایگزین های بعدی تیره های نابود شده، هستند که بطریق خاص خود تداوم غریزه موروثی تیره ای را نشان میدهند. ضمناً، در بعضی نقاط، اعضاء یک تیره واحد هنوز با یکدیگر، در محلی که عملاً سرزمین قدیمی آنها است، زندگی میکنند. فی المثل در اثنای سالهای دهه سی، اکثریت عظیم ساکنین بخش موناگان (۴۲۸) فقط چهار نام خانوادگی داشتند، یعنی از چهار تیره، یا طایفه، نسب میبردند. (۴۲۹)

در اسکاتلند زوال نظام تیره ای، به زمان سرکوب شورش ۱۷۴۵ میرسد. اینکه در این نظام، طایفه اسکاتلندی دقیقاً معرف کدام حلقه است، چیزی است که هنوز به بررسی احتیاج دارد؛ ولی در اینکه حلقه ای از آن بشمار میروند، تردیدی نیست. رمانهای والتر اسکات (۴۳۰) طایفه کوهستان های اسکاتلند را بطور زنده ای در مقابل چشمان ما قرار میدهد. همانطور که مورگان میگوید این «یک نوع عالی تیره - از نظر سازمانی و معنوی - و یک تصویر برجسته از قدرت زندگی تیره ای بر اعضانش میباشد..... ما در جدال ها و انتقام گیریهای خونی آنها، در سکونت گرفتن آنها

برمبنای تیره ها، در استفاده اشتراکی آنها از زمین، در وفاداری عضو طایفه نسبت به رئیسش، و وفاداری اعضاء طائفه نسبت به یکدیگر، ویژگی های معمولی و پیگیر جامعه تیره ای را مشاهده میکنیم..... اصل و نسب از طریق تبار مرد معین میشد، فرزندان مردها عضو طائفه باقی می ماندند، در حالیکه فرزندان اعضاء مؤنث به طائفه پدر تعلق می یافتند.» این حقیقت که حق مادری سابقاً در اسکاتلند حاکم بوده است، از روی خانواده سلطنتی پیکت ها (۴۳۱) اثبات میشود که در آن، بنا بر گفته بید (۴۳۲)، وراثت در تبار زن وجود داشت. ما حتی شواهدی از خانواده پونالوئی را، در میان اسکاتلندی ها، و نیز اهالی ویلز، تا قرون وسطی بصورت حق شب اول مشاهده میکنیم، که رئیس طایفه یا پادشاه، آخرین نماینده شوهران مشترک پیشین، میتوانست از هر عروس بخواهد، مگر اینکه بازخرد میشد.

* * *

این نکته مسلم است که ژرمن ها تا هنگام مهاجرت بصورت تیره ای سازمان یافته بودند. ظاهراً آنها در سرزمینی بین دانوب (۴۳۳) و راین (۴۳۴)، ویستولا (۴۳۵) و دریاهای شمالی، فقط چند قرن قبل از عصر ما اسکان یافتند؛ سیمبری (۴۳۶) و توتونی (۴۳۷) هنوز در مهاجرت مداوم بسر میبردند، و ساوای (۴۳۸) تا زمان قیصر اسکان نیافته بودند. قیصر بصراحت ابراز میدارد که آنها بصورت تیره ها و خویشاوندی ها (ژانتی بوس کوگنا سیمونی بوسک) (۴۳۹) اسکان یافتند، و واژه ژانتی بوس در دهان یک رومی از قبیله ژولیا (۴۴۰)، ابدأ ممکن نیست که بد تعبیر شود. این برای همه ژرمن ها صادق است؛ حتی بنظر میرسد که اسکان در ایالات رومی فتح شده، هنوز بصورت تیره ها انجام میگرفته است. قانون آلامانیائی (۴۴۱) این امر را تأیید میکند که مردم در سرزمین فتح شده جنوب دانوب بصورت تیره (ژنه آلوژیا) (۴۴۲) اسکان می یافتند؛ واژه ژنه آلوژیا درست بهمان معنی بکار میروود که بعدها مارک یا دورفگنوسن شافت (۴۴۳) بکار میرفتند. اخیراً کوالوسکی این نظر را بیان داشته است که این ژنه آلوژیا جماعت های خانواری بزرگی بودند که زمین بین آنها تقسیم میشد و جماعت های روستائی بعدها از آنان تکامل یافت. همین ممکن است در مورد واژه فارا (۴۴۴) صادق باشد که واژه ای است که بورگندی ها (۴۴۵) و لانگویاروها (۴۴۶) – که یک قبیله گوتیک و یک قبیله هرمینونیائی (۴۴۷) یا ژرمن علیا بودند – در مورد چیز کاملاً مشابه، اگر نه دقیقاً یگانه ای، که در کتب حقوقی آلامانیائی، ژنه آلوژیا نامیده میشود، بکار میبردند. این مسئله که آیا این واژه دقیقاً نماینده تیره یا جماعت خانواری است، محتاج به بررسی های بیشتری است.

یادداشت های مربوط به زبان شناسی، در مورد اینکه آیا همه ژرمن ها یک واژه مشترک برای

تیره داشتند یا نه، و اگر داشتند آن واژه چه بوده، ما را در تردید باقی میگذارد. از نقطه نظر واژه شناسی، واژه یونانی Genos، واژه لاتینی Gens، منطبق است با واژه گوتیک Kuni، واژه ژرمن علیای Können، و بیک معنا بکار برده میشوند. ما به عهد حق مادری کشانده میشویم با در نظر گرفتن این حقیقت که واژه «زن» از همان ریشه مشتق شده است: یونانی Gyné، اسلاوی Zena، گوتیک Quino، نوس قدیم (۴۴۸) Kuna، Kona. در میان لانگوباردها و بورگوندین ها همانطوریکه قبلاً گفته شد، واژه Fara را می یابیم که گریم (۴۴۹) آنرا از ریشه فرضیه ای Fisan، (بوجود آوردن) میدانند، من ترجیح میدهم که آنرا از ریشه بدیهی تر Faren، Fahren، سرگردان بودن، عقب رفتن، مشتق بدانم؛ واژه ای که یک بخش ثابت معین از چادر نشینان مهاجر – که نگفته پیداست که از وابستگان تشکیل یافته است – را تعریف میکند؛ واژه ای که در طول قرنهای سرگردانی – اول بطرف غرب – بتدریج به خود جماعت تیره ای اطلاق شد. بعلاوه واژه گوتیک Sibja، انگلوساکسون Sib، ژرمن علیای کهن Sippe، Sippa، Sippe (۴۵۰) را در دست داریم. نوس قدیم فقط واژه جمع Sifjar، خویشاوندان، را دارد؛ بصورت مفرد فقط تحت نام یکی از خدایان زن، Sif، میآید. بالاخره در سرود هیلدبراند (۴۵۱) لفظ دیگری بکار برده میشود، آنجا که هیلدبراند، از هادوبراند (۴۵۲) میپرسد «پدر تو از میان این مردان خلق کدام است... یا خویشاوندی تو چیست؟» (eddo huêlîhhes cnuosles du sîs). اگر یک ژرمن مشترک برای تیره وجود داشت بخوبی ممکن است واژه گوتیک Kuni بوده باشد، و این نه تنها از یکی بودن آن با واژه های منطبق در زبانهای خویشاوند نشان داده میشود، بلکه از این حقیقت معلوم میشود که واژه König، Kuning، که در اصل بمعنای رئیس تیره یا قبیله است، از آن مشتق شده است. Sippe، Sibja شایسته توجه بنظر نمیرسند؛ لاقل در نوس قدیم، واژه Sifjar نه تنها به معنای خویشاوندان نسبی، بلکه خویشاوندان سببی هم هست؛ ازاینرو لاقل شامل اعضاء دو تیره است؛ بنابراین واژه Sif نمیتواند واژه ای برای تیره بوده باشد.

در میان ژرمن ها، همانطور در میان مکزیکایی ها و یونانی ها، سوارکاران نیز مانند ستونهای سه گوشه ای پیاده نظام، از روی تیره در آرایش نبرد گروه بندی میشدند. هنگامیکه تاسیتوس میگوید: «برمبنای خانواده ها و خویشاوندی ها»، این اصطلاح ناروشن او را چنین میتوان فهمید که در زمان او در روم، مدتهای مدیدی بود که تیره از صورت یک انجمن زنده خارج شده بود.

این عبارت در تاسیتوس اهمیت تعیین کننده ای دارد: برادر مادر خواهرزاده خود را پسر خود میدانند؛ حتی بعضی معتقدند که علائق خونی بین دائی و خواهرزاده مقدس تر و نزدیک تر از آنست که بین پدر و پسر وجود دارد، بطوریکه هنگامی که گروگان خواسته میشود، پسر خواهر، گروگان بهتری از فرزند مذکر طبیعی مردی که میخواهند از او گروگان بگیرند، تلقی میشود. در

اینجا ما با یکی از بقایای زنده حق مادری – و ازاینرو اصیل – تیره، مواجه هستیم، و این بصورت مشخصه خاص ژرمن ها توصیف شده است. (۳۵۳) اگر یک عضو چنین تیره ای، پسر خود را برای ضمانت تعهدی به گروگان میگذاشت، و اگر این پسر قربانی عهد شکنی پدرش میشد، این فقط مربوط به پدر بود. ولی هنگامیکه پسر یک خواهر قربانی این عهد شکنی میشد، در اینحال مقدسترین قانون تیره ای نقض شده بود. نزدیکترین خویشاوند، که بیش از دیگران مجبور بود که از پسر یا مرد جوان حفاظت کند، مسئول این مرگ شناخته میشد؛ او یا میبایست از به گرو سپردن پسر خودداری مینمود، یا اینکه به تعهد خود عمل میکرد. اگر هیچ اثر دیگری از سازمان تیره ای در میان ژرمن ها در دست نمی داشتیم، همین یک عبارت دلیل کافی بر وجود آن بشمار میرفت. از این هم تعیین کننده تر – چون هشت صد سال بعد از آن رخ میدهد – این عبارت در سرود نورس قدیم، ولوسپا (۴۵۴)، در سرود غروب خدایان و پایان جهان، است. در این «دید زن پیشگو» – که در آن همانطور که بانگ (۴۵۵) و بوژ (۴۵۶) نشان داده اند، عناصری از مسیحیت نیز وجود دارد – توصیف دوران تباهی و فساد جهان قبل از فاجعه بزرگ شامل این قطعه است:

Broedhr munu herjask

munu Systrungar

Ok at bönum verdask,

Sifjum spilla

«برادران با یکدیگر می جنگند و قاتلین یکدیگر میشوند، و خواهرزادگان علائق خویشاوندی را می شکنند». سیسترون گار (۴۵۷) بمعنای پسر خواهر مادر است، و در چشم شاعر، نفی چنین وابستگی خونی حتی از جنایت برادرکشی بدتر هم است. اوج در کلمه سیسترون گار است، که به خویشاوندی از طریق مادری اشاره میکند. اگر واژه Syskina - börn، فرزندان برادر و فرزندان خواهر، یا Syskina - synir، پسران برادر و پسران خواهر بکار میرفت، بیت دوم در مقابل بیت اول، نه بصورت تشدید آن، بلکه بصورت تخفیف آن میبود. بنابراین حتی در زمان وایکینگ ها، هنگامی که ولوسپا سروده شد، خاطره حق مادری هنوز در اسکاندیناوی از میان نرفته بود.

بهرحال، در زمان تاسیتوس، لااقل در میان ژرمن ها که او با آنها آشنا تر بود، حق مادری جای خود را به حق پدری داده بود؛ فرزندان، ورثه پدر خود بودند؛ در صورت نبودن فرزند، ارثیه به برادران و عموها و دایی ها میرسید. پذیرش دایی در میان ورثه مربوط است با حفظ رسم فوق الذکر، و همچنین ثابت میکند که چقدر حق پدری در میان ژرمن ها در آن زمان جدید بود. ما آثاری از حق مادری در اواخر قرون وسطی می یابیم. در این دوران ابویت هنوز مسئله ای مورد تردید بود، بخصوص در میان سرف ها؛ و هنگامی که یک ارباب فئودال برگشت یک سرف فراری

را از شهر را می خواست، ضروری بود، فی المثل در اگسبورگ(۴۵۸)، بازل(۴۵۹) و کایزرسلوترن(۴۶۰)، که واقعیت سرف بودن او با سوگند شش نفر از وابستگان مستقیم خونی او – منحصرأ از طرف مادری – مسلم شود. (مورر، اساسنامه شهری، جلد ۱، صفحه ۳۸۱)(۴۶۱).

یکی دیگر از بقایای حق مادری، که داشت زوال می یافت، احترامی بود که ژرمن ها برای جنس مؤنث داشتند، که از نقطه نظر رومی ابدأ قابل فهم نبود. دختران خانواده های نجبا، بهترین گروگان برای تضمین اجرای قرارداد با ژرمن ها بشمار میرفتند. هنگام نبرد هیچ چیز بیشتر از این خیال وحشت انگیز که زنان و دختران آنها به اسارت و بردگی برده شوند، باعث تحریک شجاعت آنها نمیشد. آنها زنان را مقدس و چیزی مانند پیامبر می شمردند و در مهمترین مسائل اندرز آنان را می طلبیدند. ولدا(۴۶۲)، راهبه بروکتی(۴۶۳) در کنار رودلیپ(۴۶۴)، روح برانگیزاننده کل قیام با تاویائی(۴۶۵) بود که در طی آن سیویلیس(۴۶۶) در رأس ژرمن ها و بلژیکی ها، پایه های حکمرانی روم در گل(۴۶۷) را به لرزه درافکند. بنظر میرسد که زنها در خانه قدرت بی چون و چرائی داشته اند. تاسیتوس میگوید که آنها، همراه با پیرمردان و کودکان، البته مجبور بودند که همه کار را تقبل کنند، چون مردان به شکار، شرابخواری و کاهلی تن میدادند؛ ولی او نمی گوید که چه کسانی مزارع را کشت میکردند، و بنا بر ابراز صریح او، بردگان فقط باج میپرداختند و کار اجباری نمی کردند؛ بنظر میرسد که آن مقدار کمی کار کشاورزی که لازم بود، باید توسط مجموع مردان بالغ انجام میگرفت.

همانطور که در فوق گفته شد، این شکل ازدواج خانواده یارگیر، کم کم داشت – به یکتا همسری نزدیک میشد. این هنوز یکتا همسری مطلق نبود، زیرا چند همسری برای نجباء مجاز بود. رویهمرفته (برخلاف سلتی ها) آنها به روی عفت اکید دختران تأکید میکردند. تاسیتوس با حرارت خاصی از غیرقابل نقض بودن پیوند ازدواجی بین ژرمن ها سخن میگوید. او زنا از جانب زن را تنها دلیل طلاق میداند. ولی کمبودهای بسیاری در گزارش او وجود دارد، و بعلاوه، آشکارا آئینه عفت را در مقابل رومی های عیاش قرار میدهد. یک چیز مسلم است که: اگر ژرمن ها در جنگل هایشان چنان نمونه های استثنائی از تقوا بودند، فقط تماسی جزئی با دنیای خارج کافی بود که آنها را تا سطح مردمان معمولی دیگر یعنی اروپائیان، پائین بیاورد. در گرداب زندگی رومی، آخرین بقایای تقوای اخلاقی، حتی سریعتر از زبان ژرمنی ناپدید شد. کافی است که گرگوری تورزی(۴۶۸) را بخوانیم. نکته پیداست که در جنگل های کهن ژرمنی، لذات تلطیف یافته شهوترانی های شورانگیز نمیتوانست همانند رم وجود داشته باشد، و بنابراین از این جهت نیز ژرمن ها برتر از دنیای روم بودند، بدون اینکه بخواهیم خودداری در لذات جسمانی را، که هیچگاه در میان هیچ خلقی در کل وجود نداشته است، به آنها نسبت دهیم.

ضرورت به ارث بردن جدال ها، همانند رفاقت های پدران و وابستگان، از سیستم تیره ای منشاء میگرفت؛ و همچنین است ورگیلد (۴۶۹)، جریمه ای که بعنوان تاوان برای قتل یا جرح، بجای انتقام خونی اخذ میشد. یک نسل پیش این، ورگیلد یک نهاد بطور اخص ژرمنی محسوب میشد، ولی بعداً ثابت شد که صدها خلق این نوع ملایم تر انتقام خونی را، که ریشه اش در سیستم تیره ای بود، اجرا میکردند. این نهاد «ورگیلد»، مانند اجبار به مهمان نوازی، فی المثل در میان سرخ پوستان آمریکا، مشاهده شده است. توصیف تاسیتوس در مورد نحوه مهمان نوازی (ژرمانیا، فصل ۲۱) (۴۷۰) حتی در جزئیات آن، با توصیفی که مورگان از سرخ پوستانش ارائه میدهد، یکی است.

جدل پرحرارت و پایان ناپذیر، در مورد اینکه آیا ژرمن ها در عهد تاسیتوس زمین های قابل کشت را تقسیم کرده بودند یا نه، و اینکه آیا عبارات مربوط به آن، چگونه باید تفسیر شوند، اکنون به گذشته تعلق دارد. پس از آنکه ثابت شد که زمین زراعی تمام خلق ها توسط تیره بطور اشتراکی کشت میشد، و بعد از آن توسط جماعت های خانواده ای کمونیستی - که قیصر هنوز در میان سوئوی ها مشاهده میکرد - و اینکه بعدها زمین بین خانواده های مفرد تقسیم، و بطور ادواری تجدید تقسیم، میشد؛ و اینکه این تجدید تقسیم ادواری زمین زراعی در قسمتهائی از آلمان تا همین امروز ادامه دارد. «پس از اثبات این مسائل» ما دیگر احتیاجی نداریم که وقت خود را بر سر این موضوع تلف کنیم. اگر ژرمن ها در عصر تاسیتوس در عرض یکصدوپنجاه سال، از زراعت اشتراکی - آنطور که قیصر با صراحت به سوئوی ها نسبت میدهد و میگوید آنها ابداً هیچ زراعت تقسیم شده یا خصوصی نداشتند - به کشت انفرادی با تجدید تقسیم سالانه زمین رسیدند، این بدون تردید پیشرفتی محسوب میشود؛ گذار از آن مرحله به مالکیت خصوصی کامل زمین، طی چنان مدتی کوتاه و بدون هیچگونه دخالت خارجی، صرفاً یک امر محال بود. بنابراین من در تاسیتوس تنها آن چیزی را می بینم که خود در این عبارات بیان میکند: آنها زمین زراعی را هر ساله تغییر میدهند (یا تجدید تقسیم میکنند)، و زمین اشتراکی باندازه کافی باقی میماند. این مرحله از کشاورزی و تملک زمین است که دقیقاً با ساخت تیره ای ژرمن ها در آن عصر مطابقت میکند.

من پاراگراف فوق را همانطور که در چاپهای قبلی آمده، بدون تغییر باقی میگذارم. در این فاصله، مسئله جنبه دیگری بخود گرفته است. بعد از اینکه کوالوسکی نشان داده است (منبع فوق، صفحه ۴۴) (۴۷۱) که جماعت خانواری پدرسالاری، بمثابة حلقه اتصالی بین خانواده کمونیستی حق مادری و خانواده منفرد نوین - اگر نه جهانشمول، لاقلاً گسترده - بود، دیگر مسئله، مانند بحث بین مورر و ویتز (۴۷۲)، این نیست که زمین تحت مالکیت اشتراکی یا مالکیت خصوصی قرار

داشت، بلکه این مسئله مطرح است که مالکیت اشتراکی چه شکلی داشته است. جای هیچ تردیدی نیست که در زمان قیصر، سوئوی ها نه تنها زمین خود را بصورت اشتراکی داشتند، بلکه آنرا بطور اشتراکی و بحساب مشترک زراعت میکردند. مسائلی از این قبیل، که آیا واحد اقتصادی آنها تیره بود یا جماعت خانواری یا یک گروه خویشاوندی کمونستی یا بین آن دو، یا هر سه شکل این گروه ها، در نتیجه شرایط متفاوت محلی زمین وجود داشتند. هنوز برای مدت طولانی بصورت موضوع های مورد بحث و جدل باقی خواهند ماند. کووالوسکی اظهار میدارد که شرایطی که بوسیله تاسیتوس شرح داده شده اند، گویای وجود مارک یا جماعت روستائی نیستند بلکه متضمن وجود جماعت خانواری – که بسیار بعد در اثر رشد جمعیت تبدیل به جماعت روستائی شد – میباشد.

ازاینرو ادعا میشود که اقامتگاه های ژرمن ها، در سرزمینی که در زمان رومی ها در اشغال داشتند، و نیز در سرزمینی که بعداً از رومی ها گرفتند، نمیتوانسته ده بوده باشد، بلکه جماعت های خانواری بزرگ بوده است که چندین نسل را در بر میگرفت، که در تناسب با تعدادشان یک قطعه نسبتاً بزرگ زمین را کشت میکردند و زمینهای وحشی اطراف را بمثابه یک مارک مشترک با همسایگان شان مورد استفاده قرار میدادند. در اینحال عبارت تاسیتوس، در مورد تبدیل زمین زراعی، عملاً نحوه بهره برداری از زمین معنی میدهد، یعنی اینکه جماعت هر سال یک قطعه متفاوت زمین را کشت میکرد، و زمینی که در اثنای سال قبل کشت میشد، بصورت آیش گذاشته شده یا بکلی ترک میشد. قلت جمعیت، باندازه کافی زمین کشت نشده اضافی باقی میگذاشت که هر نوع جدال بر سر زمین را غیر ضروری میساخت. فقط پس از قرن ها، هنگامیکه اعضاء خانوار به آن حدی ازدیاد یافته بود که زراعت اشتراکی، تحت شرایط تولید موجود، غیرممکن شده بود، جماعت های خانواری گویا منحل شدند. مزارع و چمنزارهای مشترک گذشته، به شیوه ای که میدانیم، در میان خانوارهای انفرادی مختلف – که در ابتدا بطور ادواری و سپس یکبار برای همیشه، تشکیل یافته بودند – تقسیم شدند؛ در حالیکه جنگلها، چراگاه ها و آب ها بصورت ملک مشترک باقی ماندند.

تا آنجا که به روسیه مربوط میشود، بنظر میرسد که این پروسه تکامل از نظر تاریخی کاملاً اثبات شده باشد. در مورد ژرمنی، و بطور ثانوی، برای کشورهای ژرمنی دیگر، نمیتوان منکر شد که از بسیاری جهات این دید، تفسیر بهتری از منابع و راه حل های آسانتری برای مشکلات را فراهم میسازد، تا دید قدیمی که قدمت تجمع روستائی را از عهد تاسیتوس میشمارد. قدیمترین اسناد، فی المثل کودکس لورشامن سیس (۴۷۳)، رویهمرفته خیلی بهتر از طریق جماعت خانواری توضیح داده میشود تا از طریق جماعت مارک دهکده. از جانب دیگر، این امر، مشکلات جدید و

مسائل نوینی را مطرح میکند که احتیاج به حل شدن دارند. در اینجا فقط بررسی بیشتر میتواند تعیین تکلیف کند. ولی من نمیتوانم منکر شوم که کاملاً محتمل است که جماعت خانواری نیز، مرحله بینابینی در ژرمنی، اسکاندیناوی و انگلستان بوده باشد.

در حالی که در نوشته قیصر، ژرمن ها قسمتی بتازگی اسکان یافته بودند، و قسمتی هنوز در جستجوی محل سکونت بودند، در عصر تاسیتوس یک قرن تمام بود که اسکان یافته بودند؛ پیشرفتی که در نتیجه این امر در تولید وسائل معیشت بوجود آمد، تردید ناپذیر است. آنها در خانه هائی که از تنه درختان ساخته میشد زندگی میکردند؛ پوشاک آنها هنوز نوع جنگلی بدوی، شامل خرقة های خشن پشمی و پوست حیوانات، و پوشاک زیر کتانی برای زنان و نجبا بود. غذای آنها مرکب از شیر و گوشت و میوجات وحشی و بگفته پلینی (۴۷۴) شوربای بلوط (که هنوز در ایرلند و اسکاتلند غذای ملی سلتی هاست) بود. ثروت آنها شامل احشام بود که از نژادهای پست بودند، گاوها کوچک و نامتناسب بوده و شاخ نداشتند؛ اسب ها کوچک بودند و نه از نوع اسب دونده. پول، تنها سکه رومی، کم بود و بندرت استعمال میشد. آنها ابزار طلائی و نقره ای نداشتند، و اصولاً ارزشی برای این فلزات قائل نبودند. آهن کمیاب بود، و لااقل در میان قبائل راین و دانوب توسط خود آنها استخراج نمیشد و ظاهراً تماماً وارد میشد. رسم الخط رونیک (۴۷۵) (تقلیدی از حروف یونانی و رومی) فقط بمثابه علامات سرّی و منحصرأ برای جادوی مذهبی بکار میرفت. قربانی کردن انسان هنوز مرسوم بود. بطور خلاصه، آنها خلقی بودند که بتازگی از مرحله میانی بربریت به مرحله بالائی آن رسیده بودند. اما در حالی که در مورد قبائلی که تماس مستقیم با رومی ها داشتند وارد کردن محصولات صنعتی رومی تسهیل شده، و بنابراین مانع از تکامل صنایع فلزی و نساجی خودی میگشت، هیچگونه تردیدی وجود ندارد که این صنایع در میان قبائل شمال شرق، در بالتیک، تکامل یافتند و قطعه سلاح هائی که در مرداب های شلزویگ (۴۷۶) یافته شده – یک شمشیر آهنی دراز، یک نیم تنه زرهی و یک کلاه خود نقره ای و غیره، همراه با سکه های رومی از انتهای قرن دوم – و ابزار آهنی ژرمنی که بر اثر مهاجرت خلق ها پراکنده میشد، یک نوع خاص صنعتگری را – حتی در مواردی که بتقلید از نمونه های اصلی رومی ساخته میشد – نشان میدهند. مهاجرت به امپراطوری روم متمدن در همه جا، بجز انگلستان، صنایع بومی را از بین برد. فی المثل زینت آلات مفرغی نشان میدهند که این صنعت تا چه حد بطور همگون بوجود آمد و تکامل یافت. نمونه های پیدا شده در بورگاندی (۴۷۷)، رومانی (۴۷۸) و در کنار دریای آزوف (۴۷۹)، میتواند در همان کارگاهی درست شده باشد که نمونه های انگلستان و سوئد، و بدین ترتیب بدون تردید دارای منشاء ژرمنی میباشند.

قانون اساسی آنها نیز در انطباق با مرحله بالائی بربریت بود. بنا بگفته تاسیتوس، عموماً

شورائی از رؤسا (پرنسیپ ها) وجود داشت که به مسائل جزئی رسیدگی میکردند و مسائل مهم را برای تصمیم گیری در مجمع خلق آماده مینمودند. مجمع خلق، در مرحله پائینی بربریت – لاقل در نقاطی که ما میدانیم، در میان آمریکائی ها – فقط بصورت تیره ای برقرار میشد، و هنوز بصورت قبیله ای یا کنفدراسیون قبیله ای (ایلی) نبود. رؤسای شورا (پرنسیپ ها) هنوز مانند مورد ایروکوئی ها کاملاً از رؤسای جنگ (دوس ها) (۴۸۰) متمایز بودند. دوس ها، در آزمون قسماً از طریق دریافت هدایای افتخاری مانند احشام، غلات و غیره از هم قبیله های خود زندگی میکردند. آنها – همچون مورد آمریکا – عموماً از یک خانواده واحد انتخاب میشدند. گذار به حق پدری، مانند یونان و روم، بنفع تبدیل تدریجی منصب انتخابی به منصب موروثی انجام شد، و بدین طریق باعث پیدایش یک خانواده «نجیب» در هر تیره گشت. اکثر این باصطلاح نجبای قبیله ای کهن، در طی مهاجرت خلق ها یا بلافاصله پس از آن، از بین رفتند. رؤسای نظامی فقط برحسب قابلیت های خود، بدون در نظر گرفتن نسب، انتخاب میشدند. آنها قدرت کمی داشتند و مجبور بودند که نمونه و سرمشق باشند. همانطور که تاسیتوس به صراحت میگوید، قدرت انضباطی عملی در ارتش در دست کشیش ها بود. مجمع خلق قدرت واقعی بود. پادشاه یا رئیس قبیله ریاست میکرد، مردم تصمیم میگرفتند؛ زمزمه، بمعنای «نه» بود، دست زدن و صدا درآوردن سلاح ها بمعنای «آری». مجمع خلق در عین حال دادگاه نیز بود. شکایات به اینجا آورده شده و در مورد آنها تصمیم گیری بعمل می آمد؛ حکم اعدام اعلام میشد، و این یک حکم، فقط در موارد جن، خیانت یا عیوب غیرطبیعی جاز بود. تیره ها و انشعابات دیگر نیز بصورت یک پیکره قضاوت میکردند و رئیس بر آنها ریاست میکرد که، مانند تمام دادگاه های بدوی ژرمنی، فقط کارگردان جریانات و بازپرسی بود. در میان ژرمن ها، همیشه و همه جا، حکم بوسیله کل جماعت اعلام میشد.

کنفدراسیون های قبائل از زمان قیصر بوجود آمدند. پاره ای از آنان در همان هنگام پادشاهانی داشتند. فرمانده عالی نظامی – مانند مورد یونانی ها و رومی ها – شروع به جستجوی قدرت استبدادی کرد، و گاهی موفق به کسب آن میشد. این غاصبین موفق، بهیچوجه حکام مطلقه نبودند؛ معهداً آنها درهم شکستن قیود ساخت تیره ای را آغاز کرده بودند. در حالیکه بردگان آزاد شده معمولاً یک موضع پست داشتند – زیرا که نمیتوانستند عضو هیچ تیره ای باشند – اینها بمشابه افراد مورد علاقه پادشاهان جدید، غالباً به کسب مقام، ثروت و افتخارات نائل می آمدند. همین امر پس از فتح امپراطوری روم، در مورد رهبران نظامی که اکنون پادشاهان کشورهای وسیعی شده بودند، واقع شد. در میان فرانک ها (۴۸۱)، بردگان پادشاه و بردگان آزاد شده او، نقش مهمی ابتدا در دربار و سپس در دولت داشتند؛ یک قسمت بزرگ از اشرافیت نوین از آنها نسب

میگیرد.

یک نهاد وجود داشت که بطور خاص خواستار پیدایش سلطنت بود: ملازمین (۴۸۲). ما قبلاً دیده ایم که نزد سرخ پوستان آمریکا، چگونه انجمن های خصوصی در کنار تیره ها تشکیل میشدند تا بخاطر اهداف خود بجنگند. در میان ژرمن ها، این انجمن های خصوصی تبدیل به هیئت های پایداری شده بودند. رهبر نظامی که شهرتی پیدا میکرد، در اطراف خود عده ای از جنگ جویان چپاولگر را که نسبت به شخص او عهد وفاداری می بستند، جمع میکرد. به آنها غذا و هدایائی میداد، و آنان را برحسب اصول سلسه مراتبی سازمان میداد: یک گارد محافظ و یک نیروی نظامی آماده برای اعزام به عملیات فوری در مأموریت های کوتاه، یک رسته آموزش یافته از افسران برای اعزام به کارزارهای وسیعتر. گرچه این ملازمین میبایست کم قدرت بوده باشند - و در حقیقت این مسئله مثلاً در مورد اودوآسر (۴۸۳) در ایتالیا به اثبات رسیده است - معهذا آنها بمشابه جرثومه های فساد آزادیهای خلقی کهن در آمدند، و هم در دوران مهاجرت خلق ها، و هم پس از آن، این امر را ثابت کردند. زیرا اولاً آنها زمینه مناسب برای پیدایش قدرت سلطنتی را بوجود آوردند. ثانیاً، همانطور که تاسیتوس ملاحظه نمود، آنها را فقط با جنگ و غارت مدام میشد بهم پیوسته نگاه داشت. غارت هدف عمده شد. اگر سردسته، کاری در دور و بر نداشت، افرادش را به کشورهای دیگری اعزام میکرد، که در آنجا جنگ، و چشم انداز غارت وجود داشت. مزدورهای ژرمن - که به تعداد زیاد، تحت پرچم روم حتی با ژرمن ها می جنگیدند - قسماً از چنین ملازمینی تشکیل میشدند. آنها اولین جرثومه های سیستم لندزگنشت (۴۸۴)، مایه لعن و شرمساری ژرمن ها، بودند. پس از فتح امپراطوری روم، این ملازمین پادشاهان، همراه با تحت رقیبیت ها و خدمتکاران دربار روم، دومین جزء متشکله مهم نجبای دوران بعد را تشکیل دادند. پس بطور کلی، قبائل ژرمن که در خلق ها ترکیب شده بودند، همان اساسنامه ای را داشتند که در میان یونانی های عهد نیم خدایان و در میان رومی های عصر باصطلاح پادشاهان، بوجود آمده بود: مجامع خلقی، شوراهاى رؤسای تیره، و فرماندهان نظامی که از مدتی قبل در تقلاى کسب قدرت پادشاهی واقعی بودند. این تکامل یافته ترین اساسنامه ای بود که نظام تیره ای میتوانست بوجود آورد؛ این اساسنامه نمونه واری از مرحله بالائی برده داری بود. بمجرد آنکه جامعه به فراسوی محدوده هائی رفت که این اساسنامه برای آنها مکفی بود، نظام تیره ای پایان پذیرفت، متلاشی شد، و دولت جای آنرا گرفت.

فصل هشتم

تشکیل دولت در میان ژرمن ها

بنا بگفته تاسیتوس، ژرمن ها خلقی با تعداد بیشمار بودند. قیصر، تصویری تقریبی از تعدادی از خلق های مختلف ژرمن را بدست می دهد، او تعداد یوسیپتانها (۴۸۵) و تنک تران ها (۴۸۶) را که در کناره چپ رود راین (۴۸۷) بودند، با محاسبه زنان و کودکان ۱۸۰۰۰۰ نفر میدانند. بدینطریق هر خلق در حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر (۴۸۸)، که خیلی بیشتر از تعدادی است که مثلاً ایروکوئی ها در شکوفان ترین دوران خود - وقتی که حتی کمتر از ۲۰۰۰۰ نفر بودند و سراسر کشور، از گریت لیکس (۴۸۹) تا اوهایو و پوتوماک (۴۹۰) را بهم دوخته بودند - داشته اند. اگر بخواهیم که روی یک نقشه هر کدام از خلق های سرزمین راین را - که از روی گزارش ها برای ما بهتر شناخته شده اند - گروه بندی کنیم، خواهیم دید که چنین خلقی بطور متوسط مساحت یک بخش اداری (ایالتی) پروسی (۴۹۱) - در حدود ۱۰۰۰۰ کیلومتر مربع یا ۱۸۲ میل مربع جغرافیائی - را اشغال میکند. ولی ژرمانیکا ماگنای (۴۹۲) رومی که تا ویستولا (۴۹۳) میرسید، حدود ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع بود. با محسوب کردن بطور متوسط ۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع برای یک خلق واحد، تعداد کل جمعیت ژرمانیکاماگنا به پنج میلیون نفر تخمین زده میشود - که برای یک گروه از مردم برابر، رقمی نسبتاً زیاد است، گرچه ۱۰ نفر ساکن برای هر کیلومتر مربع، یا ۵۵۰ نفر برای هر میل مربع جغرافیائی، در قیاس با شرایط کنونی، خیلی ناچیز است. ولی این رقم شامل تمام ژرمن های موجود در آن زمان نمیشود. میدانیم که خلقهای ژرمن از منشاء گوتیک، باستارنین ها (۴۹۴)، پوکینیان ها (۴۹۵) و دیگران در امتداد سلسله جبال کارپاتین (۴۹۶) تا دهانه دانوب زندگی میکردند. تعداد آنها آنقدر زیاد بود که پلینی آنها را بعنوان پنجمین قبیله عمده ژرمن ها می شمارد؛ در سال ۱۸۰ قبل از میلاد آنها بعنوان مزدوران پرسئوس (۴۹۷) شاه مقدونیه خدمت میکردند، و در اولین سالهای حکمرانی آگوستوس (۴۹۸)، هنوز راه خود را به منطقه ای به دوری حوالی آدریانوپل (۴۹۹) می گشودند. اگر تعداد آنها را در آغاز عهد مسیحیت فقط یک میلیون نفر تصور کنیم، تعداد ژرمن ها احتمالاً کمتر از شش میلیون نبودند.

پس از اسکان در ژرمنی (۵۰۰)، جمعیت باید با سرعت بیشتری افزایش یافته باشد. ترقی صنعتی که در بالا به آن اشاره شد، برای اثبات آن کافی است. اشیائی که در مرداب های شلزویگ پیدا شده اند، با در نظر گرفتن سکه های رومی که همراه با آنها بدست آمده است، متعلق به قرن سوم میباشند. از این رو معلوم میشود که در آن زمان صنایع فلزی و نساجی در کناره های بالتیک خیلی تکامل یافته بوده است، و یک تجارت فعال با امپراطوری روم وجود

داشته است، و طبقه متمول تر، از مقداری تجمل برخوردار بوده است – که اینها همه شواهدی هستند از تراکم جمعیت. ولی در این زمان ژرمن ها حمله عمومی خود را در امتداد تمام خط راین، حصار مرزی روم و دانوب – خطی که از دریای شمال تا دریای سیاه کشیده میشد – شروع کردند، که دلیل مستقیم یک جمعیت دائماً رشد یابنده است که به خارج می تازد. در طول سه قرن مبارزه، کل بدنه عمده خلق های گوتیک (به استثناء اسکاندیناوی ها، گوت ها و بورگوندین ها)، به طرف جنوب شرقی حرکت کرد و جناح چپ خط حمله طولانی را تشکیل داد؛ ژرمن های علیا (هرمینونین ها) (۵۰۱) در وسط این خط، در دانوب علیا، به پیش میراندند، و ایستاونین ها (۵۰۲)، که اکنون فرانک ها نامیده میشوند، در جناح راست در امتداد راین. فتح بریتانیا بعهدہ اینگاونین ها (۵۰۳) افتاد. در پایان قرن پنجم، امپراطوری روم، خسته، بیخون و بی رمق، دروازه های خود را به روی ژرمن های مهاجم باز گذاشت.

در فصول پیشین ما بر سر گهواره تمدن باستانی یونان و روم قرار داشتیم. اینک بر سر گورش ایستاده ایم. غلتک قدرت جهانی روم، قرن‌ها از روی تمام کشورهای مدیترانه میگذشت. جایی که زبان یونانی مقاومتی نشان نداد، تمام زبانهای ملی در مقابل یک لاتین فاسد تسلیم شدند. دیگر تمایزی بین ملیت ها نبود، دیگر گل ها، ایبرین ها (۵۰۴)، لیگورین ها (۵۰۵)، نوریکان های (۵۰۶) وجود نداشتند؛ همه رومی شده بودند. سیستم اداری روم و قانون روم در همه جا پیکرهای همخون قدیم را تحلیل برده بود، و بدینطریق آخرین بقایای تظاهرات محلی و ملی را سرکوب کرده بود. رومی گری تازه مرسوم شده نمیتوانست این فقدان را جبران کند؛ مبین هیچ ملیتی نبود، بلکه فقط مبین فقدان ملیت بود. عناصر برای تشکیل ملت های جدید، در همه جا وجود داشتند. لهجه های لاتینی ایالات مختلف، بیش از پیش از یکدیگر دور میشدند؛ مرزهای طبیعی که زمانی ایتالیا، گل، اسپانیا و آفریقا را بصورت سرزمین های مستقلی درآورده بودند، هنوز وجود داشتند و هنوز وجود خود را بیشتر نشان میدادند. ولی در هیچ جا نیروئی که قادر به ترکیب این عناصر به ملتهای جدید باشد، وجود نداشت؛ در هیچ جا حداقل نشانه ای از توانائی تکامل یا نیروی مقاومت – نیروی خلاق که از آنها کمتر – وجود نداشت. توده عظیم انسانی آن سرزمین وسیع تنها بوسیله یک پیوند بهم وابسته بود – دولت روم؛ و این به مرور زمان بدترین دشمن و ستمگر آنان شده بود. ایالات، روم را تباه کرده بودند؛ رم خود تبدیل به یک شهر ایالتی، مانند دیگران شده بود. امتیازاتی داشت، ولی دیگر حکومت نمیکرد، دیگر مرکز جهان امپراطوری نبود، دیگر حتی مقر امپراطوران و معاونین آنها، که اکنون در قسطنطنیه، تروس (۵۰۷) و میلان اقامت می گزیدند، نبود. دولت روم به ماشین پیچیده عظیمی مبدل شده بود، که انحصاراً برای استثمار اتباع خود عمل میکرد. مالیات ها، خدمات دولتی و انواع و اقسام عوارض، توده مردم

را بیش از پیش به کام فقر میبرد. اخاذی های حکام، مأمورین مالیاتی و سربازان باعث شدند که فشار غیرقابل تحمل گردد. دولت روم با سلطه جهانی اش به چنین راهی منتهی شده بود: حق موجودیت خود را بر مبنای حفظ نظم در داخل، و حراست در مقابل بربرها در خارج قرار داده بود. ولی نظمش، بدتر از بدترین بی نظمی ها بود، و شهروندان که دولت ادعا میکرد از آنها در مقابل بربرها حراست میکند، به این بربرها بچشم ناحیان خویش مینگریستند.

شرایط اجتماعی بهتر از این نبود. در آخرین سالهای جمهوری، حاکمیت روم بر مبنای استثمار بیرحمانه ایالت های فتح شده قرار گرفته بود. امپراطورها این استثمار را از بین نبرده بودند، برعکس، آنرا منظم کرده بودند. امپراطوری هر چه بیشتر به فساد میگرائید، مالیات ها و خدمات اجباری بیشتر میشد، و مقامات اداری بیشرمانه تر مردم را می چاپیدند و باج سیل میگرفتند. بازرگانی و صنعت هیچگاه کار رومی ها، که بر تمامی خلق های دیگر آقائی میکردند، نبود. فقط در رباخواری بود که آنها از همه دیگران، از پیشینیان و پس آیندگان، سبقت گرفتند. بازرگانی که زمانی وجود داشت و توانست خود را برای مدتی نگاه دارد، در اثر اخاذی های مقامات رسمی به تباهی کشانده شد؛ چیزی که باقی ماند، در مشرق، در بخش یونانی امپراطوری بود، ولی این خارج از حوزه مطالعه ماست. فقر عمومی؛ انحطاط بازرگانی و صنایع دستی و هنرها، کاهش جمعیت؛ افول شهرها؛ پسروی کشاورزی به مرحله ای پائین تر – این بود نتیجه نهائی سیطره جهانی روم.

کشاورزی – شاخه تعیین کننده تولید در سراسر عهد باستان – اکنون بیش از همیشه تعیین کننده شد. در ایتالیا، تراکم فوق العاده املاک (لاتیفونديا) (۵۰۸) که تقریباً سراسر سرزمین را از پایان دوران جمهوری در بر گرفته بود، به دو طریق مورد استفاده قرار میگرفت: یا بصورت چراگاه، که در آن، گوسفند و گاو جای جمعیت را گرفته بود، و برای مواظبت از آنها فقط چند برده کافی بودند؛ یا بصورت املاک روستائی (ویلا) (۵۰۹) که در آنها بستانکاری وسیع توسط توده های برده انجام میگرفت که یک قسمت آن برای رفع حوائج تجملی مالکین بود و قسمتی برای فروش در بازارهای شهری. چراگاه های بزرگ حفظ شده و احتمالاً توسعه یافته بودند؛ ولی املاک روستائی و بستانکاری آنها در اثر فقر مالکین آنها و افول شهرها، به تباهی کشیده شدند. اقتصاد لاتیفونديائی که بر اساس کار بردگی استوار بود دیگر مقرون به صرفه نبود؛ ولی در آن زمان، تنها شکل ممکن کشاورزی وسیع بشمار میرفت. کشتکاری محدود دوباره بصورت تنها شکل منفعت زا در آمد. ملک بعد از ملک، تقسیم میشد و بصورت قطعات کوچک به مستاجرین موروثی واگذار میگشت، که مبلغ ثابتی می پرداختند، یا بجای مستاجرین به پارتیاری ها (۵۱۰) – مباشرین مزارع – داده میشد که یک ششم یا تنها یک نهم محصول سالانه را به ازاء کار خود بر میداشتند. ولی عمدتاً این قطعه های کوچک بین کولون ها (۵۱۱) توزیع میشدند که سالیانه

مقدار ثابتی می پرداختند، به زمین وابسته بوده و همراه با آن بفروش میرفتند. اینها برده نبودند، ولی آزاد هم بشمار نمی رفتند؛ اینها نمیتوانستند با شهروندان آزاد ازدواج کنند، و ازدواج درونی در میان خود آنها، یک ازدواج معتبر شناخته نمیشد، بلکه مانند مورد بردگان، فقط صیغه داری (۵۱۲) (کنتوبرنیوم) (۵۱۳) تلقی میشد. آنها طلایه داران سرف های قرون وسطی بودند.

برده داری عهد عتیق منسوخ شد. نه در کشاورزی پردامنه در روستا، و نه در مانوفاکتورهای شهری، دیگر برده داری عایدی قابل توجهی بدست نمیداد - بازار برای محصولات آن از بین رفته بود. کشاورزی کم دامنه و صنایع دستی کوچک - که تولید غول آسای دوران شکوفائی امپراطوری، اکنون بدان حد تقلیل یافته بود - جایی برای بردگان متعدد نداشتند. در جامعه فقط برای بردگان خانگی و بردگان تجملی ثروتمندان جایی وجود داشت. ولی برده داری در حال احتضار، هنوز بقدر کافی نیرومند بود که هرگونه کار تولیدی را بصورت کار بردگی جلوه گر سازد و آنرا دون شان و شخصیت رومی های آزاد بنمایاند. و اکنون هر کس یک رومی آزاد بود. ازاینرو، از یکسو، تعداد بردگان زائد افزایش می یافت، که بعلت اینکه ویال گردن شده بودند، رها گشته بودند؛ از سوی دیگر تعداد کولون ها و آزاد مردان فقیر شده ازدیاد می یافت (شیه سفیدپوستان فقیر در ایالات سابقاً برده دار آمریکا). مسیحیت، در این مرگ تدریجی امپراطوری روم در طی قرن‌ها، بکلی بیگناه است، و بعداً کاری نکرد که از تجارت برده بوسیله مسیحیان - چه ژرمن های شمال، و چه ونیزی های مدیترانه - یا تجارت بردگان سیاه سالهای بعد، جلوگیری کند (۵۱۴). برده داری دیگر فایده نداشت، و بنابراین مرد؛ اما برده داری در حال احتضار، نیش زهرآلود خود را با حقیر شمردن کار مولد برای آزاده‌ها، باقی گذاشت. این بن بست بود که جهان روم در آن گرفتار گشته بود: برده داری از نقطه نظر اقتصادی غیرممکن شده بود، در حالیکه کار برای آزاده‌ها، از نقطه نظر اخلاقی در تحریم افتاده بود. یکی، دیگر نمیتوانست، و دیگری، هنوز نمیتوانست شکل اساسی تولید اجتماعی شود. فقط یک انقلاب کامل نمیتوانست مدد کار باشد.

در ایالات، وضع از این بهتر نبود. غالب گزارش هایی که در دست داریم مربوط به گل هستند. در کنار کلن ها، هنوز خرده دهقانان آزاد، در آنجا زندگی میکردند. آنها برای حفظ خود در مقابل اخاذی های بیرحمانه مأمورین، قضات و رباخواران، بکرات خود را تحت حفاظت - سرپرستی (۵۱۵) - مردانی که صاحب قدرت بودند قرار میدادند؛ و آنها این کار را نه تنها انفراداً، بلکه بصورت کل یک جماعت میکردند، تا آنجا که امپراطورهای قرن چهارم بکرات برای منع این امر فرامینی صادر میکردند. این کار چگونه به کسانی که در جستجوی حمایت بودند کمک میکرد؟ سرپرست (پاترون) (۵۱۶) شرایطی تحمیل میکرد، که آنها عنوان زمین های خود را به او منتقل کنند، و در عوض او حق بهره برداری آنها را از زمین، در مدت حیاتشان، تضمین میکرد - حيله ای که

کلیسای مقدس آنرا بخاطر سپرد و آزادانه در طول قرنهای نهم و دهم، برای شکوه عالیت خدا و توسعه متعلقات خود در زمین، بکار میبرد. ولی در آن زمان، در حدود سال ۴۷۵، سالویانوس، اسقف مارسی (۵۱۷) هنوز با حرارت اینچنین دزدی را محکوم میکرد و اظهار میداشت که ستم مأمورین روم و مالکین بزرگ چنان غیرقابل تحمل شد که بسیاری از «رومی ها» به بخش هائی فرار کردند که تحت اشغال بربرها قرار داشت، و شهروندان رومی ساکن آن نقاط، از چیزی بیش از این نمیترسیدند که دوباره تحت سلطه روم درآیند. اینکه در این دوره والدین فقیر، غالباً فرزندان خود را به بردگی میفروختند از اینجا اثبات میشود که قانونی برای منع این عمل وجود داشت.

بربرهای ژرمن، در مقابل آزاد کردن رومی ها از چنگ دولت خودشان، دوسوم تمام سرزمین را تصاحب و بین خود تقسیم کردند. تقسیم برمبنای سیستم تیره ای صورت گرفت؛ از آنجا که فاتحین تعدادشان نسبتاً کم بود، قطعه زمین های بزرگی تقسیم نشده باقی ماند، و قسماً در تصاحب کل مردم بود و قسماً در تصاحب قبائل و تیره ها. در هر تیره، مزارع و چراگاه ها بصورت قطعات زمین مساوی در میان هر خانوار، توسط قرعه کشی توزیع شدند. ما نمیدانیم که آیا تجدید تقسیم های مکرر در آن زمان وجود داشته است یا نه؛ بهر منوال، این تجدید تقسیم بزودی در ایالات روم از بین رفت، و هر قطعه زمین واگذار شده، به ملک خصوصی قابل واگذاری، آلودیوم (۵۱۸) مبدل شد. جنگل ها و چراگاه ها بصورت تقسیم نشده، برای استفاده عموم، باقی ماندند؛ این استفاده و شیوه کشت زمین های تقسیم شده، بوسیله رسوم کهن و خواست کل جماعت تنظیم میشد. هر چه تیره بمدت طولانی تر در دهکده های آن وجود داشت، و هر چه ژرمن ها و رومی ها بیشتر در طول زمان در هم ادغام شدند، همانقدر هم خصلت همخونی پیوندها، جای خود را بیشتر به پیوندهای سرزمینی داد. تیره در جماعت مارک، که در آن بهرحال بقایای کافی از خویشاوندی اولیه اعضا مشهود بود، از بین رفت. بدینطریق ساخت تیره ای، لااقل در کشورهائی که کمونهای مارک در آنها حفظ شده بود – شمال فرانسه، انگلستان، ژرمنی و اسکاندیناوی – بطور غیرمحسوس تبدیل به یک ساخت سرزمینی شد، و ازاینرو توانست خود را در دولت بگنجانند. معهدا خصلت دموکراتیک طبیعی خود را که وجه تمایز کل نظام تیره ای است، حفظ کرد، و بدین ترتیب قسمتی از ساخت تیره ای را – حتی در حالت انحطاطی که بعدها بآن تحمیل شد – محفوظ نگاه داشت، و بدینطریق سلاحی در دست ستمکشان باقی گذاشت، که میتوانست حتی در اعصار جدید نیز مورد استفاده قرار گیرد.

نابودی سریع پیوندهای خونی در تیره، بدین علت بود که ارگان های آن در قبیله، و در میان کل مردم نیز، در نتیجه فتوحات، مسخ شده بودند. ما میدانیم که حکومت بر مردم تحت انقیاد با نظام تیره ای ناسازگار است. ما در اینجا این مسئله را در حد وسیع می بینیم. خلق های ژرمن،

که اکنون اربابان ایالات روم بشمار میرفتند، مجبور بودند که فتوحات خود را سازمان دهند؛ اما نه میشد توده های رومی را در نظام تیره ای جذب کرد، و نه اینکه بکمک این نظام بر آنها حکومت کرد. میبایست جانشینی برای دولت روم بر رأس ارگان های اداری محلی روم – که در ابتدا هنوز تا اندازه زیادی بکار ادامه میدادند – گماشته میشد، و این جانشین، تنها میتوانست دولت دیگری باشد. بدینطریق ارگانهای ساخت تیره ای مجبور بودند که به ارگانهای دولت مبدل شوند، و در اثر فشار شرایط و اوضاع، این امر میبایست بسرعت انجام میگرفت. اما اولین نماینده خلق فاتح، فرمانده نظامی بود. امنیت داخلی و خارجی سرزمین فتح شده، افزایش این قدرت را ایجاب میکرد. زمان برای گذار رهبری نظامی به پادشاهی فرا رسیده بود. و این امر صورت گرفت.

پادشاهی فرانک ها را در نظر بگیریم. در اینجا نه تنها قلمرو وسیع دولت روم، بلکه تمام قطعه های بسیار وسیع زمین که به جماعت های بزرگ و کوچک گو (۵۱۹) و مارک داده نشده بودند، بخصوص تمام جنگل های بزرگ، در دست خلق فاتح سالیان (۵۲۰)، بمثابه تعلقات نامحدود آنها، در آمد. اولین کاری که پادشاه فرانک – پس از آنکه از فرمانده نظامی به یک سلطان واقعی مبدل شده بود – کرد، این بود که این ملک مردم را به ملک سلطنتی تبدیل کند، آنرا از مردم بدزد و بصورت فیف (۵۲۱) به ملازمین خود بدهد یا ببخشد. این ملازمین، که در اصل مرکب از ملازمین نظامی شخصی و سایر فرماندهان جزء ارتش بودند، بزودی نه تنها توسط رومی ها، یعنی گل های رومی شده – که بسرعت بعلت دانش خود در نوشتن، تحصیلات و آشنائی با زبان محاوره رومی و لاتین ادبی و نیز قوانین کشور، برای او شاه قابل جانشینی شدند – توسعه یافتند، بلکه همچنین توسط بردگان، سرف ها و آزاد شدگان که دربار او را تشکیل میدادند و او از میان آنها افراد مورد نظر خود را انتخاب میکرد، نیز افزایش پیدا کردند. به تمام این افراد قطعاتی از زمین عمومی داده میشد که در ابتدا بیشتر بصورت هدید بود، و بعداً بشکل بنفیس (۵۲۲) – در اصل در اکثر موارد تا زمان حیات پادشاه – واگذار میشد، و بدین ترتیب پایه برای تشکیل نجبا جدید، بحساب مردم ریخته شد.

اما این کل قضیه نبود. امپراطوری عریض و طویل نمیتوانست بوسیله اساسنامه تیره ای کهن، حکومت شود. شورای رؤسا – حتی اگر هم مدتها پیش منسوخ نشده بود – نمیتوانست تشکیل شود و بزودی جای خود را به ملازمین دائمی پادشاه داد. مجمع خلقی کهن هنوز بصورت ظاهر وجود داشت، ولی بیش از پیش بصورت مجمع فرماندهان جزء ارتش و نجبای نواخته، در آمد. دهقانان آزاد صاحب زمین، توده خلق فرانک، در اثر جنگهای داخلی مدام و جنگهای فتوحاتی – و جنگ اخیر، بویژه در زمان شارلمانی (۵۲۳) – فرسوده شده و به فقر و مذلت افتادند، درست مانند

وضع‌ی که دهقانان رومی در آخرین دوران جمهوری پیدا کرده بودند. این دهقانان – که در ابتدا کل ارتش را تشکیل میدادند، و پس از فتح سرزمین‌های فرانک‌ها هسته مرکزی آن بودند – در آغاز قرن نهم چنان فقیر شده بودند که بندرت حتی یک نفر از پنج نفر آنان میتوانست تجهیزات جنگی فراهم کند. جای ارتش سابق دهقانان آزاد – که مستقیماً توسط پادشاه فرا خوانده میشد – را ارتشی مرکب از خدمتکاران (۵۲۴) نجبا (۵۲۵) جدید گرفت. در میان این خدمتکاران ویلین‌ها (۵۲۶) – اخلاف دهقانانی که در گذشته بجز پادشاه اربابی نمی شناختند، و کمی بعد از آن ابداً هیچ اربابی حتی پادشاه نداشتند – نیز وجود داشتند. در زمان جانشینان شارلمانی، جنگ‌های داخلی، ضعف قدرت سلطنت، و بنابراین غصب نجبا – که اکنون صفوف آنها توسط کنت‌های گو که در زمان شارلمانی بوجود آمده و مایل بودند که منصب خود را موروثی کنند، فشرده تر شده بود – و بالاخره تهاجمات نورمان‌ها (۵۲۷)، فلاکت دهقانان را به نهایت رساند. پنجاه سال پس از مرگ شارلمانی، امپراطوری فرانک در پیش پای نورمان‌ها آنطور درمانده شده بود، که چهارصد سال پیش، امپراطوری روم در پیش پای فرانک‌ها.

و نه تنها بی کفایتی در خارج، بلکه نظم، یا در حقیقت بی نظمی داخلی جامعه نیز تقریباً بهمان صورت بود. دهقانان آزاد فرانکی خود را در موقعیتی مشابه با موقعیت پیشینیان‌شان، یعنی کولون‌های رومی یافتند. اینان که در اثر جنگ و غارت به فلاکت افتاده بودند، مجبور بودند که خود را تحت حمایت نجبای جدید یا کلیسیا قرار دهند، زیرا قدرت سلطنتی ضعیف تر از آن بود که بتواند از آنها حمایت کند؛ آنها مجبور بودند که بهای گرانی برای این حفاظت بپردازند. آنها مانند پیشینیان خود – دهقانان گل – اجباراً ملک زمینی خود را به پاترون‌های (حامیان) خود منتقل میکردند و سپس بعنوان مستأجر، آن ملک را به شکل‌های مختلف و متنوع در اختیار میگرفتند، اما همیشه یک شرط وجود داشت و آن انجام خدمت یا پرداختن عوارض بود. آنها پس از آنکه باین شکل از وابستگی گرفتار میشدند، و بتدریج آزادی شخصی خود را از دست میدادند؛ بعد از چند نسل، غالب آنها به سرف مبدل شدند. سرعت تنزل این دهقانان آزاد را از دفاتر ثبت اراضی ایرمینون (۵۲۸) – در مورد صومعه سن ژرمن دپره (۵۲۹)، که سابقاً نزدیک پاریس بود و اکنون در پاریس است – میتوان فهمید. حتی در زمان حیات شارلمانی در املاک وسیع این صومعه که به سرزمین‌های مجاور ادامه می یافت، ۲۷۸۸ خانوار زندگی میکردند که تقریباً همه فرانک بودند با اسامی ژرمن، ۲۰۸۰ خانوار آنها کولون بودند، ۳۵ خانوار لیتی (۵۳۰)، ۲۲۰ خانوار برده و فقط ۸ خانوار مالک آزاد! (۵۳۱) رسمی که پاترون بر مبنای آن زمین دهقانان را به خود منتقل میکرد، و فقط حق استفاده از آنرا در مدت حیاتشان به آنها میداد، رسمی که سالویانوس آنرا خداناپسندانه میخواند، اکنون بطور عام بوسیله کلیسیا در معاملاتش با دهقانان

بکار میرفت. سرواژ فتودالی، که اکنون بیشتر و بیشتر مرسوم میشد، همانقدر برمبنای آنگاریای (۵۳۲) رومی - خدمات اجباری برای دولت - قرار داشت، که برمبنای نمونه خدماتی بود که اعضاء مارک آلمانی در راه سازی و پل سازی و سایر کارهای عام المنفعه، انجام میدادند. بدینطریق چنین مینمود که پس از چهارصد سال، توده مردم مجدداً به همان نقطه عزیمت خود بازگشته بودند.

اما این فقط دو چیز را به ثبوت میرساند: اول اینکه قشریندی جامعه و توزیع املاک در امپراطوری روم در حال زوال، کاملاً منطبق با مرحله موجود تولید در کشاورزی و صنایع بود، و ازاینرو غیرقابل اجتناب بشمار میرفت؛ دوم اینکه، این مرحله تولید در طی چهارصد سال، نه پسرقت و نه پیشرفت قابل توجهی را متحمل شده بود، و بنابراین، لزوماً همان توزیع املاک و همان تقسیم طبقاتی نفوس را بوجود می آورد. در طول آخرین قرنهای حیات امپراطوری روم، شهر تفوق خود را بر روستا از دست داد، و در طول اولین قرنهای حکمرانی ژرمن، آنرا بازپس نیافت. این مفروض بر یک مرحله پائین کشاورزی و نیز صنعت است. یک چنین شرایط عمومی، ضرورتاً باعث پیدایش زمینداران بزرگ حاکم و خرده دهقانان وابسته میشود. این امر که تقریباً غیرممکن بود که اقتصاد لاتیفوندیائی رومی را با کار بردگی، و یا کشتکاری وسیع جدیدتر را با کار سرفی، به چنین جامعه ای پیوند زد؛ این چیز است که از تجربیات بسیار وسیع شارلمانی با املاک سلطنتی مشهورش - که بدون اینکه اثری برجای بگذارند از میان رفتند - اثبات میشود. این تجارب فقط توسط صومعه ها ادامه یافتند و فقط برای آنها مفید بودند؛ ولی صومعه ها پیکرهای اجتماعی ناهنجار بودند که برمبنای تجرد اعضاء آن تشکیل شده بودند. آنها میتوانستند بصورت استثنائی عمل کنند، و درست بهمان دلیل مجبور بودند که بصورت استثناء هائی باقی بمانند.

معهدا در طول این چهارصد سال، پیشرفت هائی حاصل شده بود. حتی اگر در پایان این چهارصد سال ما تقریباً همان طبقات عمده ای را که در آغاز وجود داشتند، مشاهده میکنیم، با اینحال مردمی که این طبقات را میساختند تغییر یافته بودند. برده داری کهن و نیز آزاد مردان به فقر و مذلت افتاده، که کار را در خور بردگان تلقی میکردند، از بین رفته بودند. بین کولون رومی و سرف جدید، دهقان آزاد فرانکی بوجود آمده بود. «یادگارهای بیحاصل و جدال های بیهوده» رومی گری زوال یافته، مرده و بخاک سپرده شده بود، بودند. طبقات اجتماعی قرن نهم، نه در گنداب یک تمدن در حال زوال، بلکه در وضع حمل دردآلود یک تمدن نوین، شکل گرفته بودند. نژاد نو، چه اربابان و چه خدمتکاران، در قیاس با پیشینیان رومی خود، یک نژاد انسانی بود. مناسبت اربابان قدرتمند و دهقانان خدمتکار - که از نظر جهان کهن، تباهی نهائی و غیرقابل

رهائی بود _ اکنون از نقطه نظر نژاد نوین نقطه آغاز یک تکامل جدید بود. بعلاوه با آنکه این چهارصد سال، سالهائی غیربارآور بنظر میرسند، معهدا یک محصول بزرگ برجای گذاشتند: ملیت های نوین، تجدید سازمان و تجدید گروه بندی انسانیت اروپای غربی، برای تاریخی که در شرف آغاز بود. در حقیقت ژرمن ها، جان تازه ای به اروپا بخشیده بودند؛ و باین علت است که اضمحلال دولت ها در دوران ژرمن، به انقیاد نورد ها و ساراسن (۵۳۳)ها منجر نشد، بلکه به تکامل بنفیس های سلطنتی و پاتروناژ (سرپرستی) به فتودالیسم منجر گشت، و این همراه بود با چنان ازدیاد فوق العاده ای در جمعیت، که فصد خونی جنگهای صلیبی در کمتر از دو قرن بعد، بدون ایجاد ضایعه ای تحمل شد.

پس، آن طلسم مرموزی که ژرمن ها بیمن آن به اروپای در حال احتضار، جان دوباره دادند چه بود؟ آیا، چنانکه مورخین شوونیست ما میگویند، این قدرت سحرآمیز ذاتی نژاد ژرمن بود؟ بهیچوجه. البته ژرمن ها یک قبیله آریائی بسیار با استعداد بودند، که بخصوص در آن زمان، در روند کامل تکاملی سریع قرار داشتند، ولی نه این خصال ملی خاص، بلکه صرفاً بربریت آنها، ساخت تیره ای آنها، بود که به اروپا جوانی بخشید.

کارآئی و شهامت شخصی آنها، عشق به آزادی، و غریزه دموکراتیک آنها، که موجب میشد که تمام امور عمومی را بمثابه امور خود تلقی کنند، خلاصه تمام آن خصالی که رومی ها از دست داده بودند _ و تنها این خصال بود که میتوانست دولت های جدید تشکیل دهد و بر خرابه های دنیای روم، و ملیت های جدید بسازد _ همه اینها چه بودند جز خصوصیات ویژه بربرهای مرحله بالائی، و ثمره های ساخت تیره ای آنها؟

اگر آنها شکل کهن یکتا همسری را دگرگون کردند، حکمرانی مرد را در خانواده تعدیل نمودند و به زن، موقعیتی برتر از آنچه که دنیای کلاسیک هرگز بخود ندیده بود، اعطاء کردند، چه چیز آنها را قادر ساخت که چنین کنند، اگر نه بربریت آنها، رسوم تیره ای آنها، ارثیه هنوز زنده عهد حق مادری؟

اگر آنها قادر شدند که لااقل در سه کشور از مهمترین کشورها _ آلمان، فرانسه شمالی و انگلستان _ جزئی از اساسنامه اصیل را در شکل جماعت های مارک به دولت فتودالی منتقل کنند، و بدینطریق به طبقه تحت ستم، به دهقانان _ حتی در سخت ترین شرایط سرواژ قرون وسطی _ انسجام محلی و یک وسیله مقاومتی بدهند که نه برده های عهد باستان در دسترس خود داشت و نه پرولتاریای نوین امروز؛ آیا آنها این را به چه مدیون بودند، اگر نه به بربریت خود، شیوه منحصرأ بربری اسکان بصورت تیره ای؟

و سرانجام اگر آنها قادر شدند که شکل ملایم تری از سرواژ را که در موطن خود داشتند

تکامل داده و وارد کنند – که بیش از پیش برده داری را در روم نیز از میان برداشت – شکلی که همانطور که ابتدا فوریه (۵۳۴) تأکید میکرد، به ستمکشان وسائل رهایی تدریجی خود را بمثابه یک طبقه داد. (۵۳۵)

(fournit aux cultivateurs des moyens d' affranchissement

collectif et progressif)

شکلی که بنابراین، بسیار عالیتر از برده داری بود که تنها اجازه رهایی فوری فرد بدون هیچ مرحله انتقالی را میداد (عهد باستان هیچگاه الغا برده داری توسط یک شورش موفق را بخود ندید)، در حالیکه سرف های قرون وسطی، قدم به قدم رهایی خود را بمثابه یک طبقه بدست آوردند – آیا اینها در اثر چه هستند، اگر نه در اثر بربریت آنها ﴿ژرمن ها﴾، که بیمن آن آنها هنوز به استقرار برده داری کامل، چه در شکل کار بردگی کهن و چه در شکل برده داری خانگی شرقی، نرسیده بودند؟

تمام آن چیز حیاتی و زندگی بخشی که ژرمن ها به جهان روم بخشیدند، بربریت بود. در حقیقت، فقط بربرها قادرند که به جهانی که در حالت نزع یک تمدن محتضر است، جان و جوانی بخشند. و بالاترین مرحله بربریت، که ژرمن ها قبل از مهاجرت به آن رسیدند و از طریق آن اعتلاء یافتند، دقیقاً برای این روند مساعدترین مرحله بود. این، همه چیز را توضیح میدهد.

فصل نهم

بربریت و تمدن

تاکنون انحلال نظام تیره ای را در سه نمونه مجزای بزرگ دنبال کرده ایم: یونانی، رومی و ژرمنی. در خاتمه، شرایط اقتصادی عامی، که شالوده سازمان تیره ای اجتماع را از همان مرحله بالای بربریت سست کرده بود، و با شروع دوران تمدن آنرا کاملاً از بین برد، را مورد مطالعه قرار میدهیم. برای این منظور سرمایه مارکس بهمان اندازه ضروری است که کتاب مورگان.

تیره که در مرحله میانی توحش بوجود آمد و در مرحله بالائی آن تکامل بیشتری یافت، تا آنجا که منابع فعلی ما را قادر به قضاوت میسازند، در مرحله پائینی بربریت به اوج خود رسید. بنابراین، بررسی خود را با این مرحله آغاز میکنیم.

در این مرحله – که سرخ پوستان آمریکا نمونه ای برای آن هستند – ما سیستم تیره ای را در تکامل تام می بینیم. یک قبیله به چند – در غالب موارد به دو – تیره تقسیم میشد؛ با ازدیاد جمعیت، این تیره های اصلی مجدداً به چند تیره دختر تقسیم شدند، که تیره مادر در رابطه با

آنها بصورت فراتری در آمد؛ خود قبیله به چند قبیله تقسیم شد، که در آنها، در غالب موارد، مجدداً تیره های قدیمی را باز می یابیم. لاقلاً در بعضی موارد، یک کنفدراسیون، قبیله های خویشاوند را با هم متحد می کرد. این سازمان ساده، برای شرایطی اجتماعی که آنها بوجود آورده بود، کاملاً مکفی بود. این سازمان چیزی نبود جز یک گروه بندی طبیعی خاص، که قادر بود تمام منازعات داخلی - که میتوانست در یک جامعه سازمان یافته بر مبنای این خطوط بوجود آید - را رفع کند. در عرصه خارجی، منازعات توسط جنگ حل میشدند، که میتوانست به نابودی یک قبیله منجر شود، ولی هیچگاه به انقیاد آن منجر نمیشد. عظمت، و در عین حال محدودیت، نظام تیره ای این بود که در آن هیچ جایی برای حاکم و محکوم وجود نداشت. در عرصه داخلی هنوز تمایزی بین حقوق و وظائف وجود نداشت؛ این سؤال که آیا شرکت در امور عمومی، در انتقام جوئی یا گرفتن تاوان برای ضایعات، یک حق و یا یک وظیفه است، هیچگاه برای سرخ پوست مطرح نشد؛ برای او چنین سئوالی همانقدر بیهوده و پوچ بود که این سؤال که آیا خوردن، خوابیدن یا شکار یک حق است یا یک وظیفه. تقسیم قبیله یا تیره به طبقات مختلف نیز بهمینسان غیرممکن بود. این امر ما را به بررسی پایه اقتصادی آن شرایط میکشاند.

جمعیت خیلی پراکنده بود؛ و فقط در موطن قبیله متراکم بود، که توسط شکارگاههای وسیع و در ماوراء آنها جنگل محافظ طبیعی که آنها از قبائل دیگر جدا میکرد، محصور میشد. تقسیم کار، یک محصول خالص و ساده طبیعت بود، و فقط بین دو جنس وجود داشت. مردان به جنگ میرفتند، شکار میکردند، ماهیگیری میکردند، مواد خام برای غذا، و ابزار لازم برای این کارها را تأمین میکردند. زنان به کارهای خانه می پرداختند، و غذا و پوشاک را آماده میکردند؛ می پختند و می بافتند و میدوختند. هر یک از زنان و مردان، کارفرمای عرصه فعالیت خویش بود؛ مردان در جنگل، زنان در خانه. هر یک صاحب ابزاری بود که خود ساخته بود و بکار میبرد؛ مردان، صاحب اسلحه و ابزار شکار و ماهیگیری بودند، زنان صاحب اسباب و اثاثیه خانه. خانوار، کمونیستی بود، و شامل چندین - و غالباً بسیار - خانواده میشد (۵۳۶). هر چیز که بطور اشتراکی تولید میشد و مورد استفاده قرار میگرفت، ملک مشترک شمرده میشد؛ خانه، باغ، زورق (۵۳۷). بنابراین در اینجا و تنها در اینجا است که ما یک «مالکیت حاصل دسترنج» را مشاهده میکنیم که حقوقدانان و اقتصاددانان بنادرست آنها به جامعه متمدن منتسب میکنند - و آخرین دستاویز دروغین قانونی است که مالکیت کاپیتالیستی مدرن هنوز بر آن تکیه میکند.

اما انسان، همه جا در این مرحله باقی نماند. در آسیا حیواناتی را یافت که قابل اهلی شدن بودند، و در اسارت تکثیر می یافتند. گاو میش وحشی باید شکار میشد؛ گاو اهلی سالی یک گوساله می زائید و شیر هم میداد. تعدادی از پیشرفته ترین قبائل - آریائی ها، سامی ها و

شاید تورانی ها - اهلی کردن، و سپس دامداری و دامپروری را حرفه اصلی خود کردند. قبائل شبان، خود را از توده عام بربرها جدا نمودند؛ اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ این قبائل شبان، نه تنها از سایر بربرها مقدار بیشتری مواد غذایی تولید میکردند، بلکه انواع متنوع تری هم تولید مینمودند. آنها نه تنها شیر، لبنیات و گوشت، در وفور بیشتری از دیگران داشتند، بلکه همچنین پوست، پشم، موی بز و پارچه های رشته و بافته در اختیار داشتند، که مقادیر روز افزون مواد خام، باعث استفاده عمومی تر از آنها شده بود. این امر برای اولین بار مبادله منظم را امکان پذیر ساخت. در مراحل قبلی، مبادله فقط میتوانست گاهگاه صورت پذیرد؛ مهارت استثنائی در ساختن اسلحه و ابزار می توانست به یک تقسیم کار گذرا منجر شده باشد. بدین ترتیب بقایای مسلم کارگاه ها برای ابزار سنگی عهد نوسنگی (۵۳۸)، در بسیاری از نقاط یافته شده اند. صنعتکاران که مهارت خود را در این کارگاه ها تکامل میدادند به احتمال زیاد برای جماعت کار میکردند، همانطور که صنعتگران دائمی جماعت های تیره ای سرخ پوستان در حال حاضر نیز چنین میکنند. بهر منوال در آن مرحله هیچ مبادله دیگری، بجز مبادله در قبیله، نمیتوانست بوجود آید، و حتی این نیز یک امر استثنائی بود. ولی بعد از متمایز شدن قبائل شبان، تمام شرایط مساعد برای مبادله بین اعضاء قبائل مختلف، و تکامل و انسجام بیشتر آنها بصورت یک نهاد منظم، می یابیم. در آغاز، قبیله با قبیله، از طریق رؤسای تیره ای مربوطه، مبادله میکرد. ولی هنگامی که شروع شد گله ها به ملک های مجزا تبدیل شوند، مبادله میان افراد بیش از پیش رواج یافت تا اینکه بالاخره بصورت تنها شکل در آمد. جنس عمده ای که قبائل شبان برای مبادله به همسایگان خود میدادند احشام بود؛ احشام، کالائی شد که توسط آن تمام کالاهای دیگر ارزش یابی میشدند، و در همه جا مشتاقانه با کالاهای دیگر مبادله میگشت - بطور خلاصه احشام عملکرد پول را بر عهده گرفتند و در این مرحله بعنوان پول بکار گرفته میشدند. نیاز برای یک کالای پولی، در همان ابتدای مبادله کالائی با چنین ضرورت و سرعتی گسترش یافت.

بستانکاری، که احتمالاً برای بربرهای آسیائی در مرحله پائینی ناشناخته بود، حداکثر در مرحله میانی، بعنوان پیشاهنگ کشاورزی در مزرعه، بوجود آمد. آب و هوای فلات توران اجازه یک زندگی شبانی بدون داشتن ذخیره ای از علوفه برای یک زمستان سخت طولانی را نمیدهد. ازاینرو کشت علوفه و غلات در اینجا امری ناگزیر بود. همین امر در مورد استپ های (۵۳۹) شمال دریای سیاه صادق است. وقتی که غلات برای احشام کشت شد، بزودی به غذای انسان تبدیل شد. زمین قابل کشت هنوز در تملک قبیله باقی بود، و اول به تیره واگذار شد - که بعداً تیره بنویه خود آنها برای استفاده این جماعت های خانواری و بالاخره بین افراد توزیع کرد. این افراد شاید حقوق معینی برای تصاحب داشتند، ولی نه چیزی بیش از این.

از دستاوردهای صنعتی این مرحله، دو دستاورد اهمیت خاصی دارند. اولی چرخ بافندگی، و دومی ذوب سنگ های معدنی و کار کردن با فلزات است. مس، قلع، و آلیاژ آنها مفرغ – مهمترین آنها بودند؛ از مفرغ ابزار مفید و اسلحه ساخته میشد ولی اینها نمیتوانستند جانشین ابزار سنگی شوند. فقط آهن قادر به این کار بود، اما تولید آن هنوز ناشناخته بود. استفاده از طلا و نقره برای زینت و تزئین شروع شد و بدون شک و میبایست دارای ارزشی بمراتب بیشتر از مس و مفرغ بوده باشد.

افزایش تولید در تمام رشته ها – دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی – نیروی کار انسانی را قادر ساخت که بیش از آنچه که برای گذران خودش ضروری بود، تولید کند. در عین حال، مقدار کار روزانه ای که به عهده هر عضو یک تیره یا جماعت خانواری یا خانواده واحد می افتاد، افزایش یافت. افزایش نیروی کار، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. و این از طریق جنگ تأمین شد؛ اسیر به برده مبدل شد. اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، با ازدیاد بارآوری کار – یعنی ازدیاد ثروت – و توسعه عرصه تولید – تحت آن شرایط عام تاریخی معین – لزوماً برده داری را بدنبال خود آورد. از اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، اولین تقسیم بزرگ جامعه به دو طبقه، تولد یافت: اربابان و بردگان، استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان. در مورد اینکه چگونه و در چه زمانی گله و رمه، از مالکیت اشتراکی یک قبیله یا تیره به مالکیت افراد رؤسای خانواده ها مبدل شد، تا امروز چیزی نمیدانیم؛ اما این تبدیل باید عمدتاً در این مرحله صورت گرفته باشد. گله و دیگر اشیاء ثروت (۵۴۰) جدید، انقلابی در خانواده پدید آوردند. تأمین معاش همیشه کار مرد بوده است؛ او وسائل آنرا تولید میکرد و مالک آنها بود. گله، یک وسیله جدید تأمین معاش بود، و اهلی کردن اولیه و مواظبت بعدی از آنها، کار مرد بود. ازاینرو، او مالک احشام و کالاها و بردگانی بود که در مبادله با آنها بدست می آورد. تمام اضافه ای که اکنون از تولید حاصل میشد، متعلق به او بود؛ زن، در مصرف آن شریک او بود ولی در مالکیت آن سهمی نداشت. جنگجو و شکارچی «وحشی»، راضی بود که در خانه مقام دوم را داشته باشد و تفوق را به زن بسپارد. شبان «رام تر»، غره از ثروتش، خود را به مقام اول رساند، و زن را به مقام دوم عقب راند. و زن نمیتوانست شکوه کند. تقسیم کار در خانواده، توزیع مالکیت بین مرد و زن را تنظیم کرده بود. این تقسیم کار بلا تغییر مانده بود، با اینهمه، اکنون مناسبات خانگی قبلی دگرگون شده بود، صرفاً باین علت که تقسیم کار، در خارج از خانواده، تغییر یافته بود. همان علتی که سابقاً موجب تفوق زن در خانه شده بود، یعنی محدود بودن او به کار خانگی، اکنون همان علت تفوق مرد را در خانه تأمین میکرد: کار خانگی زن در قیاس با کار مرد در تأمین معاش، اهمیت خود را از دست داد؛ دومی همه چیز بود، اولی یک کمک ناچیز. از همینجا می بینیم که رهائی زن و

برابری او با مرد غیرممکن است، و تا زمانی که زن از کار مولده اجتماعی برکنار بوده و محدود به کار خانگی، یعنی خصوصی، باشد، چنین میبایست بماند. رهائی زن فقط هنگامی ممکن خواهد شد که زنان قادر شوند که در تولید، در حد وسیع، در مقیاس اجتماعی، سهم شوند، و هنگامیکه، تکالیف خانگی فقط جزء کوچکی از توجه آنها را لازم داشته باشد. و این فقط در نتیجه صنایع بزرگ مدرن ممکن شده است که نه تنها شرکت تعداد زیاد زنان را در تولید میسر میسازد، بلکه عملاً آنها را لازم دارد، و بعلاوه میکوشد که کار خانگی خصوصی را نیز به یک صنعت عمومی مبدل کند.

کسب تفوق بالفعل مرد در خانه، آخرین سد مقابل استبداد او را درهم شکست. این استبداد بر اثر الغاء حق مادری، برقراری حق پدری و گذار تدریجی از خانواده یارگیر به یکتا همسری، تأیید و جاودانی شد. این شکافی در نظام تیره ای کهن ایجاد کرد: خانواده یکتا همسر قدرتی شد و بنحو تهدید کننده ای در مقابل تیره، قد علم کرد.

گام دوم ما را به مرحله بالائی بربریت میرساند، به دورانی که تمام خلق های متمدن امروز، در عصر نیم خدایان خود، از آن گذشته اند: این، دوران شمشیر آهنی، و نیز گاوآهن و تبر آهنی است. آهن، که اگر سیب زمینی را مستثنی بشماریم، آخرین و مهمترین ماده خامی است که نقشی انقلابی در تاریخ بازی کرده است، خدمتگزار انسان شد. آهن، کشاورزی در مزرعه را در حدی وسیعتر، و تسطیح جنگل های گسترده را برای زراعت، میسر ساخت؛ به صنعتگران ابزاری داد چنان سخت و تیز که هیچ سنگ و هیچ فلز شناخته شده دیگری، نمیتوانست با آن برابری کند. همه اینها بتدریج انجام شد؛ اولین آهنی که تولید شد غالباً نرم تر از مفرغ بود. بدینطریق سلاح های سنگی از میان رفتند ولی به کندی؛ تیرهای سنگی هنوز در نبردها، نه تنها در سرود هیلد براند، بلکه هنوز تا نبرد هستینگز (۵۴۱) در سال ۱۰۶۶ نیز بکار گرفته میشدند، ولی اکنون پیشرفت، غیرقابل توقف شده بود، وقفه کمتر، و سرعت بیشتری پیدا کرده بود. شهر با خانه های سنگی یا آجری در میان دیوارهای سنگی برج و بارو دار، جایگاه مرکزی قبیله یا کنفدراسیون قبائل شد. این نشانه پیشرفت سریع در هنر خانه سازی بود، ولی همچنین علامت ازدیاد خطر و نیاز به حراست بود. ثروت به سرعت افزایش می یافت، اما این ثروت، ثروت فردی اشخاص بود. بافندگی، فلزکاری و سایر حرفه ها که بیش از پیش تخصصی میشدند، تنوع روزافزون و صیقل هنری در محصولاتشان را نشان میدادند؛ کشاورزی اکنون نه تنها غلات، حبوبات و میوجات را تأمین میکرد، بلکه همچنین روغن و شراب – که تهیه آنها فرا گرفته شده بود – را تأمین مینمود. چنین فعالیتهای متنوعی دیگر نمیتوانست توسط یک شخص واحد انجام شود؛ دومین تقسیم کار بزرگ بوقوع پیوست: صنایع دستی از کشاورزی جدا شدند. ازدیاد مداوم تولید، و همراه با آن،

ازدیاد بارآوری کار، موجب بالا بردن ارزش نیروی کار انسانی شد. برده داری که در دوران پیش یک عامل نوظهور و پراکنده بود، اکنون یک بخش اساسی سیستم اجتماعی شد. بردگان دیگر صرفاً کمک نبودند، بلکه آنها اکنون گروه گروه به کار در مزارع و کارگاه ها کشانده میشدند. تقسیم تولید به دو شاخه بزرگ، کشاورزی و صنایع دستی، باعث پیدایش تولید برای مبادله، تولید کالائی شد؛ و همراه با آن تجارت بوجود آمد، نه تنها تجارت در داخل و در درون مرزهای قبیله، بلکه حتی در ماوراء بحار. تمام اینها هنوز بسیار تکامل نیافته بودند؛ فلزات قیمتی بعنوان کالای پولی جهانی، رواج یافتند؛ ولی هنوز مسکوک نبوده و صرفاً از روی وزن مبادله میشدند.

تمایز میان غنی و فقیر، به تمایز میان آزاد مردان و بردگان اضافه شد - تقسیم جدید کار، یک تقسیم جدید جامعه به طبقات را بدنبال آورد. اختلاف ثروت رؤسای مختلف خانواده ها باعث شد که جماعت‌های خانواری کمونیستی کهن، هر جا که هنوز باقی مانده بودند، متلاشی شوند؛ و این امر به کشت اشتراکی زمین بحساب جماعت پایان بخشید. زمین قابل کشت برای استفاده به چند خانواده واگذار شد، در ابتدا برای یک مدت محدود، و بعد بطور همیشگی؛ گذار به مالکیت خصوصی کامل، بتدریج و همزمان با گذار از خانواده یارگیر به یکتا همسری انجام گرفت. خانواده مفرد، شروع کرد که واحد اقتصادی جامعه شود.

تراکم بیشتر جمعیت، وحدت داخلی و خارجی بیشتر را ضروری میساخت، در همه جا فدراسیون قبائل خویشاوند، و بزودی ادغام آنها، یک ضرورت شد؛ از اینجاست ادغام سرزمین های قبیله ای مجزا در یک سرزمین واحد خلق. فرمانده نظامی خلق - رکس، بازیلئوس، تیودانس - یک مقام رسمی غیرقابل چشم پوشی و دائمی شد. مجمع خلق هر جا که وجود نداشت تأسیس گردید. فرمانده نظامی، شورا و مجمع خلق ارگانهای دموکراسی نظامی ئی را تشکیل میدادند که از جامعه تیره ای تکامل یافته بود. یک دموکراسی نظامی - زیرا جنگ و سازماندهی برای جنگ، اکنون کار روزمره و عادی زندگی مردم شده بود. ثروت همسایگان، طمع مردمی را که تازه شروع کرده بودند کسب ثروت را یکی از هدفهای عمده زندگی بشمارند، برمی انگیخت. آنها بربر بودند؛ بنظر آنها، غارت سهل تر و حتی شرافتمندانه تر از کار تولیدی بود. جنگ، که سابقاً فقط هنگامی شروع میشد که انتقام یک تجاوز را بگیرد، یا بمثابه یک وسیله برای توسعه قلمروی بکار رود که نامکفی شده بود، اینک بخاطر غارت صرف شروع میشد و بصورت یک شغل عادی در آمده بود. بیجهت نبود که آن حصارهای حصین بدور شهرهای برج و بارودار جدید کشیده میشد؛ خندق های دهان گشوده آنها، گورستان ساخت تیره ای بود، و برج و باروهایشان، از قبل در تمدن قد برمی افراشتند. امور داخلی نیز دچار تغییرات مشابهی شدند. جنگ های غارتگرانه موجب افزایش قدرت فرمانده عالی نظامی و نیز فرماندهان جزء شد. انتخابات مرسوم برای تعیین جانشین از یک

خانواده، بخصوص پس از ایجاد حق پدری، بتدریج به جانشینی موروثی مبدل گشت، که در ابتدا تحمل، سپس مطالبه و بالاخره غصب میشد؛ بنیاد سلطنت موروثی و اشرافیت موروثی نهاده شد. بدینگونه ارگانهای ساخت تیره ای، از ریشه های خود در خلق، در تیره، در فراتری و در قبیله بتدریج بریده شدند و کل نظام تیره ای به متضاد خود مبدل شد: از یک سازمان قبائل برای اداره کردن آزاد امور خودشان، بصورت یک سازمان برای غارت و سرکوب همسایگانشان مبدل شدند؛ و در انطباق با آن، ارگانهای آن، از ابراز اعمال اراده خلق، به ارگانهای مستقل برای حکمرانی و ستم بر خلق خودشان مبدل شدند. این امر نمیتوانست اتفاق افتد، اگر طمع ثروت، اعضاء تیره ها را به غنی و فقیر تقسیم نکرده بود؛ اگر «تفاوتهای مالکیت در یک تیره، یگانگی منافع را تبدیل به تناقض بین اعضاء یک تیره» (مارکس) نکرده بود؛ اگر توسعه برده داری، کار برای امرار معاش را همچون فعالیتی شایسته بردگان، و پست تر از غارتگری، نخوانده بود.

* * *

اکنون به آستانه تمدن رسیده ایم. این مرحله در اثر پیشرفت بیشتر در تقسیم کار، آغاز میشود. در پائین ترین مرحله «بربریت»، انسان ها فقط برای رفع حوائج مستقیم خود، تولید میکردند؛ مبادله محدود به موارد پراکنده ای بود که تصادفاً اضافه ای بدست می آمد. در مرحله میانی بربریت مشاهده می کنیم که خلق های شبان نوعی مالکیت در احشام خود داشتند، که بعلت بحد کافی بزرگ بودن گله ها و رمه ها، بطور منظم اضافه ای بر حوائج فوق تولید میکرد؛ و همینطور، یک تقسیم کار میان خلق های شبان و قبائل عقب افتاده فاقد گله را مشاهده می کنیم، بطوریکه دو مرحله تولید مختلف در کنار هم وجود داشتند که شرایط را برای مبادله منظم و دائمی بوجود می آورد. مرحله بالائی بربریت یک تقسیم کار جدید بین کشاورزی و صنایع دستی را بوجود آورد که منجر به تولید روزافزون بخش کالاها، بطور خاص برای مبادله شد، بطوریکه مبادله بین افراد تولید کننده به نقطه ای رسید که برای جامعه یک ضرورت حیاتی شد. تمدن، تمام تقسیم های کارهای برقرار شده را استحکام بخشید و گسترش داد، بویژه تقابل بین شهر و ده (یا شهر تفوق اقتصادی بر روستا داشت، مانند عهد باستان، یا ده بر شهر، مانند قرون وسطی) را تشدید کرد، و یک تقسیم کار سومی هم که ویژه خود «تمدن» بود و اهمیت تعیین کننده ای داشت بدان افزود: طبقه ای ایجاد کرد که بدون شرکت در تولید، منحصرأ به مبادله محصولات اشتغال داشت – تجار، تا این زمان، هرگاه که طبقات شروع به شکل گرفتن میکردند، منحصرأ در زمینه تولید بود؛ کسانی که به تولید اشتغال داشتند به مدیر و مجری، یا به تولید کننده بزرگ و تولید کننده کوچک، تقسیم میشدند. در اینجا برای اولین بار طبقه ای پدیدار میشود که بدون هیچ

شرکتی در تولید، اداره تولید را تماماً غصب میکند و از نظر اقتصادی، تولید کنندگان را تحت انقیاد خویش در می آورد؛ طبقه ای که خود را بعنوان واسطه غیرقابل چشم پوشی بین دو تولید کننده در می آورد و هر دو را استثمار مینماید. باین بهانه که تولید کنندگان را از زحمت و خطرات مبادله نجات میدهد و برای محصولات آنها بازارهای دور دست پیدا میکند، و بنابراین مفیدترین طبقه جامعه است، طبقه ای از انگل ها، طفیلی های اجتماعی واقعی، پدیدار میشود، که بعنوان پاداش برای خدمات واقعی بسیار ناچیز، سرشیر تولید را در داخل و خارج بخود اختصاص میدهد، بسرعت ثروتی انبوه، و همراه با آن نفوذ اجتماعی، بهم میزند، و درست بهمین دلیل در دوران تمدن موفق به کسب افتخارات هر چه جدیدتر، و کنترل روزافزون تولید میشود، تا اینکه سرانجام محصول خاص خود را بوجود می آورد - بحرانهای تجاری ادواری.

در مرحله تکامل مورد بحث ما، طبقه جوان تجار هنوز از چیزهای بزرگی که در انتظارش بود، تصویری نداشت. اما این طبقه شکل گرفت و غیرقابل چشم پوشی شد، و این خود کافی بود. همراه با آن پول فلزی، سکه مضروب، مورد استفاده قرار گرفت، و بدین ترتیب، وسیله ای جدید که توسط آن غیر مولد بتواند بر مولد و محصولاتش حکومت کند، بوجود آمد. کالای کالاها، که در درون خود تمام کالاها را پنهان دارد، کشف شد؛ طلسمی که میتواند بمحض اراده به هر چه که مطلوب و خواستنی است مبدل شود؛ هر کسی که آنرا داشت بر جهان تولید حکومت میکرد. و چه کسی آنرا بیش از همه در اختیار داشت؟ تاجر. در دستهای او کیش پول در امان بود. و او کوشید که برای همه روشن کند که تمام کالاها، و از این رو تمام تولید کنندگان کالا، باید در برابر او سر بر خاک بسایند. او در عمل ثابت کرد که تمام انواع دیگر ثروت، در قیاس با چنین نمونه مجسمی از ثروت، چیزی جز صورت ظاهر نیستند. خشونت و قهری را که پول در دوران جوانیش از خود نشان داد، دیگر هیچگاه آشکار نکرد. بعد از فروش کالاها در برابر پول، وام دادن پول فرا رسید، که بهره و رباخواری را بهمراه داشت. و قوانین هیچ دورانی بعد از آن، اینچنین مقروض را بی رحمانه و بی دفاع در زیر پای وام دهنده رباخوار نمی اندازد که آتن و روم کهن میکردند. و این هر دو، بطور خودبخودی، بمثابه قانون نامکتوب (عرف)، بدون هیچ اجباری بجز اجبار اقتصادی بوجود آمدند.

در کنار ثروت بشکل کالاها و برده ها، در کنار ثروت بشکل پول، ثروت بشکل زمین نیز بوجود آمد. عناوین اشخاص بر قطعاتی از زمین، که در ابتدا توسط تیره یا قبیله به آنها واگذار شده بود، اینک چنان مستحکم گشته بودند، که این قطعات، ملک موروثی آنها شدند. چیزی که آنها، درست قبل از آن زمان، بیش از هر چیز بدنبالش بودند، رهایی از ادعای جماعت تیره ای به قطعه زمین آنها بود، ادعائی که برای آنها بصورت قیدی در آمده بود. آنها از این قید رهایی یافتند -

اما بزودی از قید مالکیت جدید خود در زمین نیز آزاد شدند. مالکیت کامل آزاد زمین، نه فقط بمعنای امکان تملک نامحدود و بی قید و شرط بود، بلکه به معنای امکان از دست دادن آن نیز بود. تا زمانی که زمین متعلق به تیره بود، چنین امکانی وجود نداشت. ولی هنگامی که مالک جدید، زنجیره‌های عنوان «مالکیت» برتر تیره و قبیله را بدور افکند، او در عین حال علائقی را پاره کرد که مدتهای طولانی او را بطور جدائی ناپذیری به زمین پیوسته بود. معنای آن را، پول، که همزمان با آغاز مالکیت خصوصی بر زمین اختراع شده بود، برایش روشن کرد. اکنون زمین میتوانست کالائی شود که بفروش رود یا به وثیقه نهاده شود. هنوز چیزی از پیدایش مالکیت خصوصی نگذشته بود، که گرو گذاری کشف شد (به آتن مراجعه کنید). درست همانطوری که زناکاری و فحشاء بدنبال یکتا همسری روان بودند، همینطور هم از این پس، گرو گذاری به مالکیت زمین چسبید. تو برای مالکیت آزاد کامل قابل واگذاری زمین فریاد میزدی. بسیار خوب، این مال

Tu l'as voulu, Georges Dandin
تو _ (۵۴۲)

بدین ترتیب گسترش تجارت، پول، رباخواری، مالکیت و گروگذاری زمین، از یکسو با تراکم و تمرکز سریع ثروت در دست یک طبقه کوچک همراه بود، و از سوی دیگر، با فقر متزاید توده ها، و توده فزونی یابنده فقرا. اشرافیت نوین ثروت، از آنجا که از ابتدا با نجبای قبیله ای کهن منطبق نبود، باعث شد که این دومی برای همیشه به عقب رانده شود (در آتن، در روم، در میان ژرمن ها). و این تقسیم مردان آزاد به طبقات بر مبنای ثروتشان، بویژه در یونان همراه بود با افزایش عظیم تعداد بردگان (۵۴۳)، که کار اجباری آنها پایه ای را تشکیل میداد که روبنای تمام جامعه بر آن ساخته میشد.

اما ببینیم که در نتیجه این انقلاب اجتماعی، بر سر ساخت تیره ای چه آمد. این ساخت در برابر عناصر نوینی که بدون دخالت او رشد کرده بودند، ناتوان بود. این ساخت وابسته باین شرط بود که اعضاء یک تیره، یا بگوئیم قبیله، در یک سرزمین واحد با هم زندگی کنند و تنها ساکنین آن باشند. این شرط مدتها بود که از میان رفته بود. تیره ها و قبیله ها، در همه جا در هم آمیخته شده بودند؛ در همه جا بردگان، وابستگان و بیگانگان در میان شهروندان زندگی میکردند. ثبات اقامتگاه، که تنها در اواخر مرحله میانی بربریت بوجود آمده بود، در اثر تحرک، و تغییرات محل سکنی _ که بازرگانی، تغییر حرفه ها و انتقال زمین مشروط به آن بودند _ پی در پی بهم میخورد. اعضاء سازمان تیره ای دیگر نمی توانستند بمنظور رسیدگی به امور مشترکشان بدور هم جمع شوند؛ فقط مسائل جزئی، مانند مراسم مذهبی هنوز بطور سرسری رعایت میشدند. علاوه بر خواستها و منافع که ارگانهای تیره ای برای آنها بوجود آمده، و برای رسیدگی به آنها مناسب بودند. خواستها و منافع جدیدی در اثر انقلاب در شرایط تأمین معیشت و تغییرات حاصله

از این انقلاب در ساختمان اجتماعی، بوجود آمده بود. این خواست ها و منافع جدید، نه تنها با نظام تیره ای کهن بیگانه بودند، بلکه از هر جهت در برابر آن قرار می‌گرفتند. منافع گروه های صنعتگر که در اثر تقسیم کار بوجود آمده بودند، و نیازهای خاص شهر در مقابل روستا، ارگان های نوینی را لازم داشت؛ اما هر یک از این گروه ها، از مردمانی با منشاء تیره ای، فراتری و قبیله ای مختلف ترکیب میشد؛ و _ حتی شامل بیگانگان نیز بود. ازاینرو ارگانهای نوین ضرورتاً در خارج از ساخت تیره ای شکل می‌گرفتند، به موازات آن _ و این بمعنای علیه آن، بود. و نیز، در هر سازمان تیره ای، تضاد منافع خود را نشان میداد، و با ترکیب غنی و فقیر، رباخوار و بدهکار، در یک تیره و قبیله واحد، به اوج خود میرسید. همینطور، توده ساکنین جدیدی وجود داشتند _ که نسبت به انجمن های تیره ای بیگانه محسوب میشدند _ و فی المثل در روم، میتوانستند صاحب قدرتی در کشور شوند، و بیشمارتر از آن بودند که بتدریج در تیره ها و قبیله های همخون جذب شوند. انجمن های تیره ای در مقابل این توده ها بصورت ارگانهای انحصاری و ممتاز جلوه میکردند؛ چیزی که در اصل یک دموکراسی بطور طبیعی بوجود آمده بود، به یک اشرافیت نفرت انگیز مبدل شده بود. بالاخره اساسنامه تیره ای از جامعه ای برخاسته بود که هیچ نوع تناقض درونی را نمی شناخت، و فقط برای چنین جامعه ای پذیرفته شده بود. هیچ نیروی اجباری، بجز افکار عمومی وجود نداشت. ولی اکنون جامعه ای بوجود آمده بود که به نیروی تمامی شرایط اقتصادی موجودیتش، میبایست به آزاد مردان و بردگان، به ثروتمندان استمارگر و فقرای استثمار شونده، تقسیم شود؛ جامعه ای که نه تنها قادر به آشتی دادن این تناقض ها نبود، بلکه مجبور بود که آنها را بیش از پیش بسوی انفجار براند. چنین جامعه ای تنها میتوانست در یک حالت مبارزه مداوم و آشکار این طبقات بر علیه یکدیگر، و یا تحت سلطه یک نیروی سومی وجود داشته باشد، که در عین حال که بصورت ظاهر فوق طبقاتی که در مبارزه با یکدیگر بودند قرار داشت، از برخوردهای علنی آنها ممانعت میکرد، و تنها یک مبارزه طبقاتی _ حداکثر در زمینه اقتصادی، به شکل باصطلاح قانونی _ را مجاز میشمرد، ساخت تیره ای از حد سودمندی بیشتر زیسته بود. و در اثر تقسیم کار و نتیجه آن، یعنی تقسیم جامعه به طبقات، متلاشی و مطرود شد. جای آنرا دولت گرفت.

* * *

ما در فوق بطور جداگانه هر یک از سه شکل عمده ای را که دولت بر خرابه های ساخت تیره ای بخود گرفت، مورد بحث قرار دادیم. آتن نمایشگر خالص ترین و کلاسیک ترین شکل ساخت دولت بود. در اینجا دولت مستقیماً و عمدتاً از تناقض های طبقاتی، که در جامعه تیره ای تکامل

یافته بود، برخاست. در روم، جامعه تیره ای به یک اشرافیت انحصاری در میان پله بین های (عوام) بیشمار – که در خارج از آن قرار داشت، و حقوقی نداشته و تنها وظائفی برعهده داشت – مبدل گردید. پیروزی پلبین ها ساخت تیره ای قدیمی را متلاشی کرد و بر خرابه های آن، دولت را بنا نهاد، که هم اشرافیت تیره ای و هم پلبها بزودی کلاً جذب آن شدند. بالاخره در میان ژرمن های فاتح امپراطوری روم، دولت بمتابه نتیجه مستقیم فتح سرزمین های وسیع خارجی – که ساخت تیره ای هیچ وسیله ای برای حکومت بر آن نداشت – بوجود آمد. از آنجائیکه این فتح نه یک مبارزه جدی با نفوس قدیمی، و نه یک تقسیم کار پیشرفته تری را ضروری میکرد، و نظر باینکه فاتحین و مفتوحین تقریباً در یک مرحله از تکامل اقتصادی قرار داشتند و بنابراین پایه اقتصادی جامعه مانند گذشته باقی ماند، ساخت تیره ای توانست برای قرن های طولانی، بصورتی تغییر یافته، شکل سرزمینی، در شکل ساخت مارکی، ادامه یابد، و حتی برای مدتی در شکل تضعیف شده، در خانواده های نجباء و پاتریسین های سالهای بعد – و حتی در خانواده های دهقانی، مانند دیتمارشن (۵۴۴) – تجدید حیات کند.

بنابراین، دولت بهیچوجه نه قدرتی است که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد؛ و نه «واقعیت ایده معنوی»، «تصویر و واقعیت عقل» آنچنان که هگل میگوید. برعکس، دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است؛ دولت، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل ناشدنی با خود درگیر شده است، که به تناقض های آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست، تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تناقضات، طبقات با منافع اقتصادی متضاد، خود و جامعه را در یک مبارزه بی ثمر به تحلیل نبرند، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد، تا برخوردها را تخفیف دهد و آنها در محدوده «نظم» نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه برمیخیزد، ولی خود را بر سر آن قرار میدهد، و خود را بیش از پیش از آن بیگانه میکند، دولت است.

دولت، برخلاف نظام تیره ای کهن، در ابتدا اتباع خود را برحسب سرزمین تقسیم میکند. همانطوریکه دیده ایم، انجمن های تیره ای کهن، که بر اثر علائق خونی بوجود آمده و بیکدیگر پیوسته بودند، نامکفی شدند، عمدتاً باین دلیل که آنها متضمن این بودند که اعضاء به یک سرزمین معین وابسته باشند، قیدی که از مدتها قبل، دیگر وجود نداشت. سرزمین بجای مانده، ولی خلق متحرک شده بود. از اینجا بود که تقسیم برمبنای سرزمین بمنزله نقطه عزیمت انتخاب شد، و شهروندان مجاز بودند که حقوق و وظائف عمومی خود را هر جا که اسکان می یافتند، بدون ملاحظه تیره و قبیله، به مورد اجرا بگذارند. این سازماندهی شهروندان برمبنای محل و منطقه، یک ویژگی مشترک تمام دولت هاست. و بهمین دلیل است که طبیعی بنظر میرسد؛ اما

دیدیم که چه مبارزه طولانی و سختی لازم بود تا این تقسیم بندی بتواند در آتن و روم، جای سازماندهی قدیمی بر مبنای تیره ها را بگیرد.

دومین وجه تمایز، برقراری یک قدرت عمومی است که دیگر مستقیماً با نفوسی که خود را بمشابه یک نیروی نظامی سازمان می‌دهد، منطبق نیست. این قدرت عمومی خاص، ضروری بود، زیرا که سازمان مسلح خودکار خلق، بعلت تقسیم به طبقات، بصورت غیرممکنی در آمده بود. برده ها نیز جزء نفوس بودند؛ ۹۰۰۰۰ شهروند آتن تنها یک طبقه ممتاز را در مقابل ۳۶۵۰۰۰ برده تشکیل میدادند. ارتش خلق دموکراسی آتن، یک قدرت عمومی اشرافی در مقابل بردگان بود که آنها را در خط نگاه میداشت؛ ولی وجود یک ژاندارمری نیز ضروری شد تا همانطور که در بالا گفتیم شهروندان را در خط نگاه دارد. این قدرت عمومی در هر دولتی وجود دارد؛ و تنها شامل مردان مسلح، بلکه همچنین متضمن ضمام مادی، یعنی زندانها و انواع نهادهای جبری است که ساخت تیره ای چیزی از آنها نمیدانست. ممکن است آن قدرت عمومی در جوامعی که تناقضات طبقاتی هنوز تکامل نیافته اند، و در نقاط دور افتاده، خیلی ناچیز و بینهایت کوچک باشد، مانند در بعضی از نقاط، و بعضی از زمانها در ایالات متحده آمریکا. به تناسبی که تناقض های طبقاتی در درون دولت شدیدتر میگردند و دول مجاور بزرگتر و پرجمعیت تر میشوند، این قدرت عمومی نیز مستحکم تر میشود. تنها کافی است که به اروپای کنونی خود نگاه کنیم، به جایی که مبارزه طبقاتی و رقابت در فتوحات، قدرت عمومی را بچنان درجه ای رسانده است که برای موجودیت کل جامعه، و حتی دولت، تهدید کننده شده است.

برای نگاهداری این قدرت عمومی، کمک از شهروندان ضروری شد - مالیات. اینها مطلقاً در جامعه تیره ای ناشناخته بودند؛ ولی امروزه بقدر کافی راجع به آنها میدانیم. با پیشرفت تمدن، این مالیات غیر مکفی میشود؛ دولت بحساب آینده پیش قسط میگیرد، به قرارداد وام متوسل میشود و قرضه عمومی وضع میکند. در این مورد نیز اروپای کهن داستانهائی برای گفتن دارد.

مقامات اداری، بمشابه ارگانهای جامعه، در تملک قدرت عمومی و حق مالیات بندی، اکنون در فوق جامعه قرار داشتند. احترام آزادانه ای که داوطلبانه نسبت به ارگانهای ساخت تیره ای ابراز میشد برای آنها - حتی اگر هم قادر به کسب آن بودند - کافی نبود؛ احترام به آنها - که ارباب های قدرتی را تشکیل میدهند که در حال بیگانه شدن نسبت به جامعه است - باید توسط قوانین استثنائی، که آنها را از حرمت خاص و غیرقابل تجاوز برخوردار میکند، تأمین شود. لعنتی ترین مأمور پلیس در دولت متمدن، از مجموع ارگانهای تیره ای «اتوریته» بیشتری دارد؛ ولی قدرتمندترین شاهزاده و بزرگترین سیاستمدار، یا ژنرال دوران تمدن باید غبطه احترام بی حد و حصر و مسلمی را بخورد که نثار کوچکترین رئیس تیره میشد. این یک در میان جامعه می ایستد، آن

دیگر مجبور است که بکوشد که معرف چیزی خارج و فوق جامعه باشد.

از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست، ولی از آنجا که در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی القاعده دولت طبقه قوی تر و از نظر اقتصادی مسلط است؛ طبقه ای که از طریق همین دولت، از نظر سیاسی هم طبقه مسلط میشود، و بدین طریق وسیله جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستمدیده بدست می آورد. بدین طریق، دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت برده داران و بمنظور مطیع داشتن بردگان بود، همانطور که دولت فئودالی، ارگان نجبا برای مطیع داشتن دهقانان سرف و تحت تقیدها بود، و دولت منتخب کنونی، یک ابزاری است برای استثمار کار مزدوری بوسیله سرمایه. با اینهمه بطور استثنائی دورانهائی وجود داشت که طبقات در حال جنگ، چنان در مقابل هم توازن داشتند که قدرت دولتی، بمثابه یک میانجی ظاهری، در آن لحظه و تا درجه معینی، از طرفین استقلال داشت. چنین بود سلطنت مطلقه قرنهای هفده و هجده، که موازنه بین اشراف و طبقه بورگرها (۵۴۵) را حفظ میکرد؛ چنین بود بناپارتیسم اولین امپراطوری فرانسه، و حتی بیش از آن، بناپارتیسم دومین امپراطوری فرانسه، که پرولتاریا را علیه بورژوازی، و بورژوازی را علیه پرولتاریا، بکار میگرفت. آخرین عمل از این نوع، که در آن حاکم و محکوم به اندازه هم مضحک بنظر میرسند، امپراطوری ژرمن نو ملت بیسمارک است: در اینجا، سرمایه داران و کارگران، در مقابل یکدیگر در توازن هستند و باندازه هم بنفع یونکرها (۵۴۶)ی دله دزد پروسی فقیر شده، فریب میخورند.

بعلاوه در اکثر دولت های تاریخی، حقوق شهروندان، بر طبق ثروت آنها معین میشود، و بدین طریق این حقیقت مسلم را مستقیماً ابراز میدارد، که دولت، یک سازمان طبقه داراست برای حفاظت خود در مقابل طبقه ندار. چنین بود در طبقه بندی برمبنای ثروت، در آتن و روم؛ و چنین بود در دولت فئودالی قرون وسطی که در آن میزان قدرت سیاسی در انطباق با مقدار زمین تحت تملک بود. همین امر، در احراز شرایط رأی در دولت های منتخب کنونی دیده میشود. معهدا این شناسائی سیاسی تمایزهای مالکیت، بهیچوجه یک امر اساسی نیست. برعکس، این امر نشانه یک مرحله پائینی تکامل دولت است، عالیترین شکل دولت، جمهوری دموکراتیک، که تحت شرایط نوین جامعه بیش از پیش بصورت یک ضرورت غیرقابل اجتناب در می آید، و شکلی از دولت است که تنها تحت آن، مبارزه نهائی تعیین کننده بین پرولتاریا و بورژوازی میتواند انجام پذیرد، دیگر بطور رسمی از تمایزهای مالکیت چیزی نمی فهمد. ثروت در آن بطور غیر مستقیم، ولی خیلی قطعی تر، قدرت خود را اعمال میکند. از یکسو در شکل فساد مستقیم مأمورین رسمی، که آمریکا نمونه کلاسیک آنرا بدست می دهد؛ از سوی دیگر در شکل اتحاد بین حکومت و مرکز بورس (۵۴۷)، و این اتحاد، هر اندازه که قرضه عمومی زیادتر شود و هر قدر که شرکتهای سهامی،

با استفاده از مرکز بورس بعنوان مرکز خود، نه تنها حمل و نقل، بلکه خود تولید را بیشتر در دست خود متمرکز کنند، بهمان اندازه آسان تر میشود. آخرین جمهوری فرانسه و همچنین ایالات متحده نمونه بارزی از این است؛ و سویس نیکو صفت نیز سهم خود را در این زمینه ادا کرده است. ولی اینکه یک جمهوری دموکراتیک برای این اتحاد برادرانه بین حکومت و مرکز بورس، اساسی نیست، از مورد انگلستان و نیز امپراطوری جدید ژرمن فهمیده میشود، که در آن نمیشود گفت که چه کسی با آراء عمومی مقام بالاتری یافت، بیسمارک یا بلایکرودر (۵۴۸). و بالاخره اینکه، طبقه دارا مستقیماً از طریق انتخابات عمومی، حکومت میکند. تا زمانی که طبقه تحت ستم – و بنابراین در مورد ما پرولتاریا – برای رهایی خود کاملاً آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن تلقی خواهد کرد، و از نظر سیاسی دنباله طبقه سرمایه دار را تشکیل خواهد داد، یعنی جناح چپ افراطی آن را. ولی بهمان حدی که این طبقه برای رهایی خود بالغ میشود، خود را بمشابه حزب خود متشکل کرده و نمایندگان خود را انتخاب میکند، و نه نمایندگان سرمایه داران را. بدین طریق انتخابات عمومی، میزان اندازه گیری بلوغ طبقه کارگر است، و در دولت کنونی، چیزی بیش از این نمیتواند باشد و هرگز نخواهد بود؛ ولی همین کافی است روزی که گرماسنج انتخابات عمومی نقطه جوش را در میان کارگران نشان بدهد، هم آنها و هم سرمایه داران خواهند دانست که چه کنند.

بنابراین، دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بوده اند که بدون دولت سر کرده اند، و از دولت و قدرت دولتی هیچ تصویری نداشته اند. در یک مرحله معین از تکامل اقتصادی که لزوماً به تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، دولت بعلت این تقسیم، بصورت یک ضرورت در آمد. اکنون ما با گامهای سریع به مرحله ای در تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن، نه تنها وجود این طبقات ضرورت خود را از دست داده است، بلکه یک مانع قطعی در تولید نیز خواهد شد. این طبقات، بهمان ناگزیری که در یک مرحله اولیه تری پدیدار شدند، ناپدید خواهند شد. همراه با آنها، دولت نیز بطور گریز ناپذیری از میان خواهد رفت. جامعه، که تولید را برمبنای یک مرادده آزاد و برابر تولید کنندگان، تجدید سازمان خواهد کرد، آنگاه ماشین دولت را به جایی خواهد فرستاد که به آنجا متعلق است: در موزه آثار عتیقه، در کنار دوک نخ ریسی و تبر مفرغی.

* * *

از آنچه که گفته شد چنین بر می آید که تمدن مرحله ای از تکامل جامعه است که در آن تقسیم کار، مبادله بین افراد که ناشی از آنست، و تولید کالائی – که آندو را بهم می آمیزد – به شکوفائی کامل خود میرسند و انقلابی در کل جامعه موجود پدید می آورند.

تولید در تمام مراحل پیشین جامعه اساساً جمعی بود؛ و بهمینسان مصرف نیز بوسیله توزیع مستقیم محصولات در جماعت‌های کمونیستی بزرگ یا کوچک صورت می‌گرفت. این تولید اشتراکی، در تنگ‌ترین محدوده‌ها انجام می‌شد، اما در عین حال، تولید کنندگان بر پروسه تولید و بر محصولشان سیادت داشتند. آنها میدانستند که بر سر محصول چه خواهد آمد؛ آنرا مصرف می‌کردند، از دستشان خارج نمی‌شد؛ و تا زمانی که تولید بر این پایه صورت می‌گرفت، نمیتوانست از کنترل تولید کنندگان خارج شود، و نمیتوانست هیچگونه قدرت بیگانه و موهومی را علیه آنها بوجود آورد؛ چیزی که در دوره تمدن مرتباً و بطور غیرقابل‌گریزی انجام می‌شود.

اما تقسیم کار به آرامی در روند تولید رخنه کرد. پایه ماهیت جمعی تولید و تملک را سست کرد، تملک توسط افراد را بصورت قانون وسیعاً رایج – در آورد، و بدینطریق موجب پیدایش مبادله میان افراد شد – که چگونگی آنرا در بالا بررسی کردیم. تولید کالائی، بتدریج بصورت شکل غالب در آمد.

با تولید کالائی – یعنی تولید دیگر نه برای مصرف شخصی، بلکه برای مبادله – محصولات ضرورتاً از دستی به دست دیگر منتقل می‌شدند. تولید کننده، در جریان مبادله از محصولش جدا می‌شود؛ او دیگر نمیداند که بر سر آن چه خواهد آمد. بمجردی که پول، و همراه با آن تاجر – بعنوان واسطه تولید کنندگان – بمیدان قدم می‌گذارند، روند مبادله از اینهم پیچیده تر می‌شود، و سرنوشت نهائی محصول از اینهم نامعلوم تر. تاجر بشمارند، و هیچیک از آنان نمیداند که دیگری چه میکند. کالاها اکنون نه تنها از دستی به دست دیگر، بلکه از بازاری به بازار دیگر منتقل می‌گردند. تولید کنندگان کنترل کل تولید شرایط زندگی خود را از دست داده اند، و تاجر آنرا بدست نگرفته اند. محصولات و تولید، بازیچه تصادف می‌شوند.

اما تصادف، فقط یک قطب رابطه متقابلی است که قطب دیگر آن ضرورت نام دارد. در طبیعت، جایی که بنظر میرسد تصادف در آنجا نیز حکمفرمائی میکند، مدتها پیش، ضرورت ماهوی و نظمی که خود را در این تصادف بیان میکند، را در هر زمینه خاص نشان داده ایم. آنچه در مورد طبیعت صادق است برای جامعه نیز معتبر است. هر اندازه که یک فعالیت اجتماعی، بمثابه یک سلسله از پروسه‌های اجتماعی، بیشتر از حد کنترل آگاهانه انسان نیرومند می‌شود، به ماوراء دسترسی انسان رشد میکند، بهمان اندازه هم قوانین خاص و ذاتی آن، خود را در این تصادف بیان میکنند. چنین قوانینی، تصادفهای تولید و مبادله کالاها را نیز کنترل میکنند؛ این قوانین در مقابل تولید کننده و مبادله کننده منفرد بصورت قدرتهای بیگانه، و در ابتدا حتی چون قدرتهای ناشناخته – که در ابتدا ماهیت آنها باید بدقت مورد بررسی و تعیین قرار گیرد – ظاهر می‌شوند. این قوانین اقتصادی تولید کالائی، در مراحل مختلف تکامل این

شکل تولید، تعدیل مییابند؛ ولی رویهمرفته تمامی دوران تمدن تحت تسلط این قوانین بوده است. تا به امروز، محصول، ارباب تولید کننده است؛ تا به امروز، کل تولید جامعه، نه بوسیله یک برنامه جمعی عاقلانه، بلکه بوسیله قوانین کوری که در نهایت، با نیروئی عنصری (۵۴۹)، در طوفانهای بحرانهای تجاری ادواری عمل میکنند، تنظیم میشود.

ما در بالا دیدیم که چگونه نیروی کار انسانی، در مرحله نسبتاً بدوی از تکامل تولید، موفق شد که خیلی بیش از آنچه که برای گذران زندگی تولید کننده لازم بود، تولید کند؛ و نیز دیدیم که چگونه این مرحله عمدتاً منطبق بود با اولین ظهور تقسیم کار و مبادله میان افراد. اینک، از هنگامیکه این «حقیقت» بزرگ کشف شد چیزی نگذشته بود که انسان نیز میتواند بصورت یک کالا در آید؛ که نیروی انسانی میتواند با تبدیل انسان به یک برده، مورد مبادله و استفاده قرار گیرد. هنوز چیزی از زمانی که انسان شروع به مبادله کرد نگذشته بود که خود او، مورد مبادله قرار گرفت. فعال، منفعل شد؛ چه انسان دلش میخواست و چه نمی خواست.

همراه با برده داری، که در دوران تمدن به حد اعلای تکامل خود رسید، اولین تقسیم بزرگ جامعه به طبقه استثمارگر و استثمار شونده بوجود آمد. این شکاف در سراسر دوران تمدن ادامه داشته است. بردگی اولین شکل استثمار، خاص جهان باستان بود؛ بعد از آن در قرون وسطی، سرواژ بوجود آمد، و بعد، کارمزدوری در عصر جدید. اینها سه شکل بزرگ بندگی هستند که منطبق اند با سه عصر بزرگ تمدن؛ بردگی آشکار، و سپس با سیمای مبدل، همدمان ثابت قدم آن بشمار میروند.

مرحله تولید کالائی که تمدن با آن شروع شد، از نظر اقتصادی مشخص میشود با پیدایش: (۱) پول فلزی، و ازاینرو سرمایه پولی، بهره و رباخواری؛ (۲) تجار که بعنوان واسطه تولید کنندگان عمل میکنند؛ (۳) مالکیت خصوصی زمین و گرو گذاری؛ (۴) کار بردگی بمتابه شکل غالب تولید. شکل خانواده منطبق بر تمدن که در آن بطور مسلم به شکل حاکم در آمد، یکتا همسری است، تفوق مرد بر زن، و خانواده انفرادی بمتابه واحد اقتصادی جامعه. حلقه اتصال جامعه متمدن، دولت است که در تمام دورانهای تیبیک، منحصرأ دولت طبقه حاکم است، و در تمام موارد اساساً یک ماشین برای مطیع داشتن طبقه تحت ستم و استثمار است. دیگر علائم مشخصه تمدن عبارتند از: از یکسو تثبیت تضاد بین شهر و ده بمتابه پایه کل تقسیم کار اجتماعی؛ از سوی دیگر پیدایش وصیت، که بدان وسیله صاحب ملک قادر است که حتی پس از مرگش نیز ملک خود را واگذار کند. این نهاد، که یک ضربه مستقیم به ساخت تیره ای قدیمی بود، در آتن تا زمان سولون ناشناخته بود؛ در روم خیلی زود شروع شد، ولی نمیدانیم در چه زمانی (۵۵۰). در میان ژرمن ها توسط کشیش ها بوجود آمد، تا ژرمن نیک نفس بتواند بدون هیچگونه مانعی ملک خود را برای

کلیسیا به ارث بگذارد.

تمدن - بر بنیاد این نظام - کارهایی را انجام داده است که جامعه تیره ای بکلی قدرت آنرا نداشت. اما آنها را از طریق برانگیختن پست ترین غرائز و شهوات انسان، و رشد آنها بقیامت قربانی کردن تمام قابلیت های دیگر او، انجام داده است. حرص عریان، روح محرکه تمدن از اولین روز وجودش تا به امروز بوده است؛ ثروت، باز ثروت و باز هم ثروت بیشتر؛ نه ثروت جامعه، بلکه ثروت این فرومایه مرد، هدف منحصر بفرد و تعیین کننده تمدن بوده است. اگر در این رهگذر، تکامل روز افزون علوم و دورانهای مکرر کاملترین شکوفائی هنر، به آغوشش می افتاده، فقط به این خاطر بوده است که بدون آنها، دستاوردهای فراوان امروزی در تراکم ثروت، میسر نمی بود.

از آنجا که استثمار یک طبقه بوسیله طبقه دیگر، بنیاد تمدن است، کل تکامل آن، در یک تضاد مداوم حرکت میکند. هر پیشرفتی در تولید، در عین حال پیشرفتی است در شرایط طبقه تحت ستم، یعنی اکثریت عظیم، چیزی که برای یکی نعمت است برای دیگری لعنت است؛ هر رهایی جدید یک طبقه، همیشه در حکم یک سرکوب جدید طبقه دیگر است. بارزترین دلیل این امر را ورود ماشین آلات نشان میدهد، که اثرات آن امروزه بخوبی روشن شده است. و همانطور که دیده ایم در حالیکه در میان بربرها هیچ تمایزی بین حقوق و وظائف ممکن نبود، تمدن، با واگذار کردن تقریباً تمام حقوق به یک طبقه، و تقریباً تمام وظائف به طبقه دیگر، تمایز و تغایر این دو را، حتی برای کودن ترین اذهان، روشن میسازد.

ولی این چنانکه میبایست، نیست. آنچه برای طبقه حاکمه خوب است باید برای کل جامعه که طبقه حاکم خود را با آن کل یکی میداند، خوب باشد. بنابراین، تمدن هر چه بیشتر پیشرفت میکند، بیشتر مجبور میشود که عیوبی را که خود لزوماً بوجود می آورد، در زیر خرقة عشق پیوشاند، آنها را بزک کند، یا وجودشان را منکر شود، خلاصه اینکه ریاکاری مرسوم - که در شکلهای پیشین جامعه و حتی در مراحل اولیه تمدن ناشناخته بود - در بیان زیر به اوج خود میرسد: طبقه استثمارگر، صرفاً و انحصاراً بخاطر نفع خود طبقه استثمار شونده، این طبقه ستمکش را استثمار میکند؛ و اگر طبقه اخیر نمی تواند اینرا درک کند، و یا حتی سر به طغیان برمیدارد، بدین وسیله ناسیاسی رذیلانه خود را نسبت به نیکوخواهان خویش، یعنی استثمارگران، نشان میدهد (۵۵۱).

و اینک در خاتمه، فتوای مورگان درباره تمدن: «از هنگام پیدایش تمدن، افزایش مالکیت چنان عظیم بوده، شکل های آن چنان متنوع بوده، موارد استعمال آن چنان در حال گسترش، و اداره آن چنان برحسب منافع مالکین آن، خردمندانه بوده است، که در مقابل خلق بصورت، یک قدرت غیر قابل کنترل در آمده است. دماغ بشر در حضور مخلوق خود متحیر می ماند. معهذا زمانی فرا

خواهد رسید که خرد انسانی بر مالکیت سیادت خواهد یافت، و مناسبات دولت و مالکیتی که تحت حراست اوست - و نیز وظائف و حدود حقوق مالکین آن - را معین خواهد کرد. منافع جامعه فوق منافع افراد قرار دارند، و ایندو باید در یک مناسبت عادلانه و هماهنگ قرار گیرند. اگر قرار است که پیشرفت، مانند گذشته، قانون آینده باشد، صرف زندگی بخاطر مالکیت، نمیتواند سرنوشت نهائی بشریت باشد. مدت زمانی که از سپیده دم تمدن گذشته است فقط پاره ای است از مدت زمان گذشته موجودیت بشریت؛ و تنها پاره ایست از عصرهایی که فرا خواهند رسید. امید است که انحلال جامعه، خاتمه طریقی باشد که در آن، مالکیت نهایت و هدف است، زیرا چنین طریقی، عناصر ویرانسازی خود را در بطن دارد. دموکراسی در حکومت، برادری در جامعه، مساوات در حقوق و امتیازها، تعلیم و تربیت عمومی، از سطح عالیتر بعدی جامعه ای حکایت میکنند که در آن، تجربه، خرد و دانش بطور مداوم حضور دارند. این تجدید حیات آزادی، برابری و برادری تیره های کهن، در شکلی عالیتر خواهد بود» مورگان، جامعه باستان، صفحه ۵۵۲).

انگلس، مارس - ژوئن ۱۸۸۴

(در اصل در جزوه مستقلى در سال ۱۸۸۴ در زوریخ منتشر شد.)

* ضمیمه

یک مورد جدیداً کشف شده از ازدواج گروهی (۵۵۲)

نظر باینکه اخیراً در میان برخی از مردم شناسان برهان گرا مرسوم شده است که وجود ازدواج گروهی را منکر شوند، آشنائی با گزارش زیر جالب است؛ من این گزارش را از روسکی و یه دوموستی (۵۵۳)، مسکو، ۱۴ اکتبر ۱۸۹۲ (بر اساس تقویم قدیمی) ترجمه میکنم. در این گزارش نه تنها به صراحت تأیید شده است که ازدواج گروهی، یعنی حق مقاربت جنسی متقابل بین تعدادی مرد و تعدادی زن، بتمام و کمال وجود دارد، بلکه این شکل از ازدواج گروهی بسیار شبیه با ازدواج یونالوائی اهالی هاوائی است که تکامل یافته ترین، و مرحله کلاسیک، ازدواج گروهی است. در حالیکه خانواده تیپیک یونالوائی شامل تعدادی از برادران (خودی و جانبی) است که به ازدواج تعدادی از خواهران خودی و جانبی در می آیند، در اینجا، ما در جزیره ساخالین (۵۵۴) می بینیم که یک مرد به ازدواج تمام زنان برادرانش و تمام خواهران زنش در می آید، که اگر از نقطه نظر زن به آن نگاه کنیم، بمعنای این است که زن او اجازه دارد که آزادانه با برادران شوهرش و شوهران خواهرهایش مقاربت جنسی کند. بنابراین، این شکل با شکل تیپیک ازدواج یونالوائی فقط از این

جهت تفاوت دارد که برادران شوهر و شوهران خواهرها ضرورتاً اشخاص واحدی نیستند. علاوه بر این باید توجه کرد که این گزارش، مجدداً آنچه را که من در منشاء خانواده، چاپ چهارم (۵۵۵) گفته ام تأیید میکند: ازدواج گروهی ابداً مانند آنچه که فیلیستین های الهام گرفته از روسپی خانه ها تصور میکنند، نیست؛ طرفهای ازدواج گروهی، همان زندگی شهوانی، نظیر آنچه که او در خفا میکند، را در ملاء عام مرتکب نمیشوند، بلکه این نوع ازدواج، حداقل در مواردی که میدانیم امروزه هنوز وجود دارد، در عمل از یک ازدواج یارگیری سست یا از چند همسری فقط از این جهت متفاوت است که رسوم، مقاوت جنسی را در مواردی مجاز میداند، و در غیر این موارد، بسختی قابل مجازات. این امر که استفاده از این حقوق عملاً در حال نابودی است، تنها این مسئله را ثابت میکند که این شکل ازدواج گروهی، خود محکوم به نابودی است، و این خود از نادر بودن آن نیز پیداست.

بعلاوه، کل توصیف، از این جهت جالب توجه است که یکبار دیگر شباهت و حتی یگانگی مشخصات عمده نهادهای اجتماعی خلق های بدوی را که تقریباً در یک مرحله تکامل هستند، نشان میدهد. غالب چیزهایی که گزارش در مورد این مغول واره (۵۵۶) های جزیره ساخالین اظهار میدارد، در مورد قبائل در اویدیان (۵۵۷) هندوستان، ساکنین جزائر دریای جنوب (۵۵۸) در زمان کشف شان، و سرخ پوستان آمریکا، نیز صادق است. گزارش بقرار زیر است:

«در جلسه ۱۰ اکتبر (تقویم قدیمی؛ تقویم جدید ۲۲ اکتبر) بخش مردم شناسی جامعه دوستداران علوم طبیعی، ن. ا. یانچوک (۵۵۹) گزارش جالبی از آقای «لو. ج» استرنبرگ (۵۶۰) در مورد گیلیاک ها (۵۶۱) - که قبیله کوچکی است در جزیره ساخالین که قبلاً مورد مطالعه قرار نگرفته بود و در سطح طبیعی توحش بسر میبرد - را قرائت کرد. گیلیاک ها نه با کشاورزی آشنا هستند و نه با سفالگری؛ آنها غذای خود را عمدتاً بوسیله شکار و ماهیگیری تأمین میکنند؛ آب را در ظرفهای چوبی، از طریق انداختن سنگ داغ بدرون آن، گرم میکنند و غیره. مسئله مورد توجه خاص، نهادهای آنها در رابطه با خانواده و تیره است. گیلیاک نه تنها پدر طبیعی خود، بلکه تمام برادران پدرش را پدر خطاب میکنند؛ تمام زنان این برادرها، و همینطور تمام خواهران مادرش را مادر می خواند؛ فرزندان تمام این "پدران" و "مادران" را برادر و خواهر می نامد. این سیستم خطاب، همانطور که میدانیم، در میان ایروکوئی ها و قبایل سرخ پوست دیگر آمریکای شمالی، و نیز در میان بعضی از قبائل هندوستان وجود دارد. ولی در حالیکه در آن نقاط، این امر مدتهای طولانی است که دیگر با شرایط بالفعل آنها منطبق نیست، در میان گیلیاک ها معرف وضعی است که هنوز امروزه صادق است. تا امروز، هر گیلیاک، حق شوهری در رابطه با زنان برادرانش و خواهران زنش دارد؛ در هر حال، استفاده از این حقوق غیر مجاز تلقی نمیشود. بقایای ازدواج

گروهی برمبنای تیره، یادآور ازدواج پونالوایی مشهور است که هنوز در نیمه اول قرن حاضر در ایالات سانداویچ وجود داشت. این نوع مناسبات خانوادگی و تیره ای، پایه کل نظام تیره ای و ساخت اجتماعی گیلیاک ها را تشکیل میدهد.

«تیره یک گیلیاک مرکب است از تمام برادران پدرش – برادران دور یا نزدیک، واقعی یا اسمی –، پدران آنها و مادران(؟) آنها، و فرزندان برادرانش، و فرزندان خودش. بسهولت میتوان فهمید که تیره ای که چنین تشکیل شده باشد میتواند شامل تعداد کثیری افراد باشد. زندگی در تیره برمبنای اصول زیر جریان می یابد. ازدواج در داخل تیره مطلقاً ممنوع است. هنگامیکه یک مرد گیلیاک میمیرد، زن او بنا بر تصمیم تیره به یکی از برادران او – برادر خودی(۵۶۲) یا اسمی – تعلق میگیرد. تیره نگهداری تمام اعضائی را که قادر به کار نیستند تقبل میکند. یک گیلیاک به نویسنده گزارش گفت "ما فقیر نداریم". "هر فرد نیازمندی توسط خال (Khal) «تیره» تغذیه می شود." اعضا تیره توسط مراسم قربانی مشترک و جشن های مشترک، و گورستان مشترک و غیره بهم پیوند بیشتری می یابند.

«تیره، زندگی و امنیت اعضائش را در مقابل غیر تیره ای ها تضمین میکند؛ وسیله سرکوب، انتقام خونی است، گرچه از زمان تسلط روسیه این عمل بسیار کمتر انجام میگیرد. زنان مطلقاً از انتقام خونی معاف هستند. در مواردی بسیار نادر، تیره اعضا تیره های دیگر را می پذیرد. این یک قاعده عمومی است که مایملک عضو متوفی نباید از تیره خارج شود؛ از این جنبه، مقررات مشهور جد اول دوازده گانه طابق النعل بالنعل در میان گیلیاک ها وجود دارد:

"si suos heredes non habet, gentiles familiam habento"

اگر او خود وارثی ندارد، اعضا تیره وارث او میشوند. هیچ واقعه مهمی در زندگی گیلیاک بدون شرکت تیره انجام نمی گیرد. در زمانی نه چندان دور، حدود یک یا دو نسل پیش، پیرترین عضو تیره رئیس جماعت بود، استاروستا(۵۶۳)ی تیره؛ امروزه، عمل رئیس سنی تیره، تقریباً منحصر است به رهبری مراسم مذهبی. تیره ها غالباً در نقاطی که بسیار از هم دورند، پراکنده هستند، ولی اعضا تیره حتی هنگامیکه از هم جدا هستند، یکدیگر را بیاد دارند و به مهمان نوازی، کمک و حمایت متقابل و غیره ادامه میدهند. بجز در موارد اضطرار فوق العاده، گیلیاک هیچگاه هم تیره ای ها یا آرامگاه تیره خود را ترک نمیکند. جامعه تیره ای اثر بسیار قطعی بر کل زندگی دماغی گیلیاک ها، بر خصلت های آنها، رسوم و نهادهایشان گذاشته است. عادت به بحث و تصمیم گیری عمومی در همه امور، ضرورت شرکت فعال مداوم در امور تمام مسائل اعضا تیره، همبستگی انتقام خونی، اجبار و عادت به زندگی با ده نفر یا بیشتر مانند خودش در – چادرهای بزرگ (یورتاس)(۵۶۴)، و بطور خلاصه همیشه در میان مردم دیگر بودن – تمام اینها باعث شده

است که گیلیاک خصلت اجتماعی و باز داشته باشد. گیلیاک بطور خارق العاده ای مهمان نواز است؛ او عاشق میهمان داشتن و میهمان شدن است. این عادت تحسین انگیز مهمان نوازی، بخصوص در زمان مصیبت برجسته میشود. در یک سال بد، وقتی که یک گیلیاک چیزی برای تغذیه خودش و سگهایش ندارد، دست خود را برای گرفتن صدقه دراز نمیکند، ولی با کمال اطمینان به مهمان نوازی دیگران متکی است، و غالباً برای مدتهای طولانی، مورد پذیرائی قرار میگیرد.

«در میان گیلیاک های ساخالین، جنایت بخاطر نفع شخصی عملاً هیچگاه صورت نمیگیرد. گیلیاک اشیاء قیمتی خود را در یک انبار میگذارد که هیچوقت قفل نیست. او چنان خجول است که اگر در اثر عملی خفت آور محکوم شود، فوراً به جنگل رفته و خود را بدار میزند. قتل بسیار نادر است، و هیچگاه بجز در موارد خشم - و نه بخاطر نفع - انجام نمیگیرد. گیلیاک در مناسباتش با افراد دیگر، شرافتمند، قابل اعتماد و با وجدان است.

«گیلیاک ها علیرغم اینکه مدتهای طولانی تحت انقیاد منچوری های اکنون چینی شده قرار داشتند، و علیرغم اثر فاسد کننده ساکنین بخش آمور (۵۶۵)، هنوز در خصال معنوی خود بسیاری از فضیلت های یک قبیله بدوی را حفظ کرده اند. ولی سرنوشتی که در انتظار آنهاست را نمیتوان دور کرد. تا یکی دو نسل دیگر، گیلیاک های سرزمین اصلی، کاملاً روسی خواهند شد، و همراه با فوائد فرهنگ، معایب آنرا نیز کسب خواهند کرد. گیلیاک های جزیره ساخالین که کم و بیش از مراکز اسکان روس ها بدور هستند، چشم انداز طولانی تری برای حفظ زندگی فاسد نشده شان دارند. ولی در میان آنان نیز، تأثیر همسایگان روس آنها، دارد خود را بروز میدهد. گیلیاک ها برای معامله به دهکده ها می آیند، به نیکولایفسک (۵۶۶) برای کار کردن میروند؛ و هر گیلیاکی که از چنین کاری برمیگردد همان جوی را با خود بهمراه میبرد که کارگر روسی از شهر به دهکده اش میبرد. مضافاً، کار در شهر، با شانس ها و بدشانسی هایش، بیش از پیش آن تساوی بدوی که ویژگی چنان برجسته ای از زندگی اقتصادی ساده بی غل و غش این مردم است، را از بین میبرد.

«مقاله آقای استرنبرگ، که همچنین حاوی اطلاعاتی در مورد دیدهای مذهبی آنها و رسوم و نهادهای حقوقی آنهاست، بصورت تلخیص نشده در "انتوگرافی چسکویه اوبوزرنی" (۵۶۷) (مجله مردم شناسی) چاپ خواهد شد.

۳۴۷ Sabellian ۳۴۸ Curia ۳۴۹ female Lineage تبار زن یا نسب از زن در بخش خانواده تشریح شده است. ۳۵۰ قانون «دوازده جدول» Twelve Tables، در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد، بدنبال مبارزات عوام و اشراف بوجود آمد. ۳۵۱ Agnates ۳۵۲ Claudia ۳۵۳ Regilli ۳۵۴ Augustus ۳۵۵ Varus ۳۵۶ Teutoburg ۳۵۷ Gentilitius ۳۵۸ Tumulus ۳۵۹ Sacra gentilitia ۳۶۰ Romulus ۳۶۱ Jugera ۳۶۲ Appius Claudius ۳۶۳ جنگ دوم Punic بین سالهای ۲۱۸ تا ۲۰۱ قبل از میلاد بین رومی ها و کارتاژی ها واقع شد و با پیروزی رومی ها پایان یافت. ۳۶۴ Principes ۳۶۵ Mommsen ۳۶۶ Augustinian ۳۶۷ Th. Mommsen, Römische Stamm ۳۶۸ Wards ۳۶۹ Forschungen, Ausg. 2, Bd, I- II, Berlin 1864- 78. ۳۷۰ gentis enuptio ۳۷۱ Livy ۳۷۲ praetor ۳۷۳ libertae ۳۷۴ e gente ۳۷۵ enubere ۳۷۶ Capitis deminutio minima ۳۷۷ Alterthümer, Bd. I- III, Berlin 1856- 71. ۳۷۸ Huschke ۳۷۹ enubere ۳۸۰ Ingenuae ۳۸۱ Patrician ۳۸۲ Fabians ۳۸۳ Veii ۳۸۴ Populus Romanus ۳۸۵ Patres ۳۸۶ senex ۳۸۷ Bulé ۳۸۸ Comitia ۳۸۹ Curiata ۳۹۰ rex رکس در لاتین معادل واژه righ (رئیس قبیله) سلتی - ایرلندی و واژه reik گوتیک است. این که این واژه مانند Füreest (First انگلیسی و Förste دانمارکی)، در اصل بمعنای رئیس تیره ای یا قبیله ای بود، از این حقیقت روشن میشود که Goth ها در همان قرن چهارم واژه خاصی برای آنچه که بعدها پادشاه دورانهای بعدی، رئیس نظامی کل یک خلق، یعنی thiudans نامیده شد، داشتند. در ترجمه Ulfila از انجیل، اردشیر و Herod هیچگاه reiks خطاب نشده بلکه thiudinassus نامیده میشوند. تحت نام Thiudans گوتیک، یا بصورتی که ما به خطا "King" ترجمه میکنیم، Theodorich, Thiudareiks یعنی Dietrich هر دو واژه با هم متصل میشوند. (انگلس) ۳۹۱ Tarquinius Superbus ۳۹۲ ۳۹۳ reges عوام ۳۹۴ Plebs ۳۹۵ rex Servius Tullius ۳۹۶ Asses ۳۹۷ la Malle ۳۹۸ Comitia Centuriata ۳۹۹ از همین رو quarter که بمعنای یک چهارم است، امروزه مجازاً بمعنای محله بکار برده میشود. ۴۰۰ consul ۴۰۱ ۴۰۲ Celts منظور انگلس از این جمله ریشخند آمیز این است که مک لنان با وجودیکه خطوط عمده تیره را مشخص کرد، آنرا نفهمید. ۴۰۳ Kalmucks ۴۰۴ ۴۰۵ Circassians

Maxim _۴۰۹ Munniporees _۴۰۸ Margars _۴۰۷ Waralis _۴۰۶ Samoyeds
wales _۴۱۳ Svanetians _۴۱۲ Khevsurs _۴۱۱ Pshavs _۴۱۰ Kovalevsky
Ancient Laws and Institutes of acre _۴۱۴ هر اکر معادل ۴۰۴۷ مربع است _۴۱۵
Marquette _۴۱۸ Marcheta _۴۱۷ gobr merch _۴۱۶ Wales, I, 1841, p. 93.
_۴۱۹ Sept _۴۲۰ Clainne _۴۲۱ Clan _۴۲۲ _۴۲۳ راندیل Rundale نوعی
زمینداری ایرلندی (و اسکاتلندی) است که حدود هر قطعه را قطعه دیگر تشکیل میدهد. _۴۲۴
Monaghan _۴۲۸ Hochwald _۴۲۷ Gehöferschaft _۴۲۶ Mosel _۴۲۵ Gewinn
_۴۲۹ در اقامت چند روزه ام در ایرلند، مجدداً متوجه شدم که مردم روستائی آنجا هنوز تا چه
حد تحت تأثیر مفاهیم دوران تیره ای زندگی میکنند. ارباب _ که دهقان مستأجر اوست _ هنوز
توسط دهقانان بصورت یک نوع رئیس طایفه نگریسته میشود، که بمنظور نفع همگان، بر کشت
زمین نظارت میکند و حق گرفتن خراج از دهقانان، بصورت اجاره بها، را دارد؛ ولی همینطور او
مجبور است که به دهقانان در صورت احتیاج کمک کند. بهمین نحو، هر فرد مرفهی وظیفه دارد
که به همسایگان فقیرتر خود _ هر وقت که دچار گرفتاری می شوند _ مساعدت کند.
چنین مساعدتی صدقه نیست؛ این حقی است که عضو فقیر طایفه بر هم طایفه ای ثروتمند خود
یا رئیس طایفه دارد. از همینجا میتوان شکوه های اقتصاد سیاسی دانان و حقوقدانان را مبنی بر
غیر ممکن بودن القاء مفهوم نوین مالکیت بورژوائی به مغز دهقانان ایرلندی، درک کرد. مالکیتی
که فقط شامل حق _ و نه وظیفه _ باشد مطلقاً ماوراء شناخت یک ایرلندی است. شگفت آور
نیست که اینهمه ایرلندی که، با چنین برداشت های بی تزویر تیره ای، ناگهان به میان شهرهای
بزرگ مدرن انگلستان و آمریکا _ در میان جمعیتی که معیارهای اخلاقی و قانونی کاملاً متفاوتی
دارد _ می افتند، طاقتشان تمام میشود و غالباً توده هائی از آنها روحیه اش را از دست می
دهد. (یادداشت انگلس به چاپ چهارم). _۴۳۰ Walter Scott _۴۳۱ Picts _۴۳۲ Bede
_۴۳۳ Danube _۴۳۴ Rhine _۴۳۵ Vistula _۴۳۶ Cimbri _۴۳۷ Teutoni _۴۳۸
_۴۳۹ Suevi Gentibus Cognationibus _۴۴۰ Julia _۴۴۱ Allamannian _۴۴۲
_۴۴۳ Genealogiae Dorfgennossenschaft جماعت روستائی _۴۴۴ Fara _۴۴۵
_۴۴۶ Burgundians Langobards _۴۴۷ Herminonian _۴۴۸ Old Norse _۴۴۹
_۴۵۰ Grimm قوم و خویش _۴۵۱ Hildebrand _۴۵۲ Hadubrand _۴۵۳ یونانیان فقط در
اساطیر عصر نیم خدایان، نزدیکی خاص علائق بین دائی و خواهرزاده _ یکی از بقایای حق مادری
در میان بسیاری از خلق ها _ را می شناسند. بگفته دیودوروس (Diodorus) جلد چهارم، صفحه
(۳۴)، ملیگر (Meleager)، پسران تستیوس (Thestius) _ برادران مادرش آلتیا (Althea) _

را میکشد. آلتیا این عمل را چنان جنایت وحشتناکی تلقی مینماید که قاتل، یعنی پسر خودش، را نفرین میکند، و دعا میکند که بمیرد. گفته میشود که «خدایان خواست او را بر آوردند و به حیات ملیگر پایان دادند». بنا بگفته همین مؤلف (دیودورس، جلد چهارم، ۴۴) آرگوناتها Argonants تحت رهبری هراکلس (Herakles) در تراسیا (Thracia) فرود آمدند و در آنجا مشاهده کردند که فینئوس (Phineus)، به تحریک زن دومش، بیشرمانه با دو پسرش از زن اولش کلتوپاترا (Cleopatra)، که بورآد (Boread) بودند، بدرفتاری میکند. ولی در میان ارگوناتها نیز تعدادی بورآد – برادران کلتوپاترا، یعنی بنابراین دائی های پسرانی که با آنها بدرفتاری شده – وجود دارند. آنها بلافاصله به کمک خواهرزاده خود می شتابند، آنها را آزاد کرده و نگهدارانشان را می کشند. (انگلس). ۴۵۴ – ۴۵۵ Völuspâ – ۴۵۶ Bang – ۴۵۷ Bugge – ۴۵۸ Systerungar – ۴۵۹ Augsburg – ۴۶۰ Basel – ۴۶۱ Kaiserslautern – ۴۶۱ G. L. Maurer, Geschichte der Städteverfassung in Deutschland, Bd. , I- IV, Erlangen 1869- ۴۶۲ 71. – ۴۶۳ Veleda – ۴۶۴ Bructerian – ۴۶۵ Lippe – ۴۶۶ Batavian – ۴۶۷ Germania, C.2. I. – ۴۶۸ Gaul – ۴۶۹ Gregory of Tours – ۴۶۹ wergild – ۴۷۰ Germany, C.2. I. – ۴۷۱ صفحه ای که انگلس ذکر میکند مربوط به چاپ آلمانی است. به صفحه ۵۸ چاپ فوق الذکر مراجعه کنید. ۴۷۲ – ۴۷۳ Waitz – ۴۷۳ codex Laureshamensis اسناد ثبت زمین شهر لورچ ۴۷۴ – ۴۷۵ Pliny – ۴۷۶ runic – ۴۷۷ Schleswig – ۴۷۸ Burgundy – ۴۷۸ Rumania – ۴۷۹ Azov – ۴۸۰ Ducis – ۴۸۱ Franks – ۴۸۲ Gefolgschaften (retinue) – ۴۸۳ Tencterans – ۴۸۴ Odoacer Landsknecht سربازان مزدور – ۴۸۵ Usipetans – ۴۸۶ Rhine – ۴۸۷ تعدادی که در اینجا پذیرفته شده بوسیله عبارتی در دیودوروس در مورد سلت های گُل تأیید میشود: «در گل خلق های متعددی که تعدادشان مساوی نیست، زندگی میکنند. بزرگترین آنها حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر و کوچکترین آنها ۵۰۰۰۰ نفر است.» (Diodorus Siculus, V, 25) بدینترتیب حد متوسط حدود ۱۲۵۰۰۰ نفر بوده است. هر یک از خلق های گل، که تکامل یافته تر بودند، باید مسلماً متعددتر از ژرمن ها بوده باشند. (انگلس) ۴۸۹ – ۴۹۰ Great Lakes – ۴۹۱ Potomac – ۴۹۲ Prussian – ۴۹۳ Germanica Magna – ۴۹۴ Vistula – ۴۹۵ Bastarnians – ۴۹۶ Peukinians – ۴۹۷ Carpathian – ۴۹۷ Perseus – ۴۹۸ Augustus – ۴۹۹ Adrianople – ۵۰۰ Germanien – ۵۰۱ Herminonians – ۵۰۲ Ligurians – ۵۰۳ Istaeuonians – ۵۰۴ Ingaevonians – ۵۰۵ Iberians – ۵۰۶ Ligurians – ۵۰۷ Noricans – ۵۰۸ Treves – ۵۰۹ Latifundia – ۵۱۰ Villae – ۵۱۰ Partiarum مزارعه چی – ۵۱۱ coloni – ۵۱۲ concubinage – ۵۱۳ contubernium – ۵۱۴ بنا به گفته اسقف لیوت

پراند، از سرمونا (Bishop Liutprand of Cremona) صنعت اصلی وردان (Verdun) در قرن دهم، یعنی در امپراطوری مقدس ژرمن، ساختن خواجهگان بود که با نفع سرشار به اسپانیا، برای حرمهای مورها Moores، صادر میشدند. (انگلس) ۵۱۵ Patronage ۵۱۶ Patron ۵۱۷. Bishop Salvianus of Marseilles ۵۱۸. آلودیوم allodium قطعه زمین مستقل شخصی بدون نیاز به پرداخت اجاره و غیره، برخلاف فئود feud، بود. ۵۱۹ gau ۵۲۰ Salian ۵۲۱. Fief ۵۲۲. بنفیس Benefice قطعه زمینی است که پادشاهان فرانک بمثابه پاداش به ملازمین خود میپرداختند. این چیزی شبیه اقطاع است، در مراحل بعد بنفیس بصورت فیف موروثی میشود (سیورغال). ۵۲۳ Charlemagne ۵۲۴ Bervitors ۵۲۵ magnates ۵۲۶. Villeins ۵۲۷ Normans ۵۲۸ Irminon ۵۲۹ Abbey Saint-German-des-Prés ۵۳۰. Liti دهقانانی دارای شرایط بینابینی، آنها مجبور به بیگاری و پرداخت عوارض بودند ولی میتوانستند از میراث پدری برخوردار شوند و به مالک آزاد تبدیل گردند. ۵۳۱ freeholder ۵۳۲ angariae ۵۳۳ Norse & Saracen ۵۳۴ Fourier ۵۳۵. جمله فرانسه نقل از فوریه است ولی انگلس در متن خود آنرا ترجمه به معنا میکند و دقیقتر بیان میکند. جمله فارسی فوق ترجمه از متن انگلس است که در آن بجای «کشاورزان»، «ستمکشان» آمده و بجای «رهائی جمعی»، عبارت دقیقتر رهائی «بمثابه یک طبقه» را آورده است. ۵۳۶. بخصوص در ساحل شمال غربی آمریکا؛ به بانکرفت مراجعه شود. در میان هیداهای (Haidas) جزایر کوین شارلوت (Queen Charlotte) بعضی از خانوارها بیش از هفتصد عضو را زیر یک سقف جمع میکردند. در میان نوتکاها (Nootkas) قبائل کامل زیر یک سقف می زیستند. (انگلس) ۵۳۷. Neolithic ۵۳۸. Pirogue) Long boat نوعی وسیله قایق مانند برای ماهیگیری است. ۵۳۹ steps ۵۴۰ object of wealth ۵۴۱ Hastings ۵۴۲. تو همین را خواسته ای، ژرژدان دن! (نقل قولی است از یک نمایشنامه مولیر بنام ژرژدان دن. انگلس آنرا در متن اصلی به فرانسه نقل میکند. ۵۴۳. برای تعداد بردگان به صفحه ۹۵ مراجعه کنید. در شهر کورنیت Corinth در اوج آن ۴۶۰۰۰۰، و در آژینا Aegina ۴۷۰۰۰۰ نفر بود؛ در هر دو، ده برابر تعداد شهروندان آزاد بود. (انگلس) ۱۶۶، ترجمه حاضر، ص ۶۸، از پاراگراف بعد از یادداشت شماره ۳۴۵. ۵۴۴. اولین مورخی که لااقل تصور تقریبی از ماهیت تیره داشت، نیه بوهر بود، و این امر مدیون شناخت او از خانواده های دیتمارشن Dithmarschen بود. ولی اشتباهات او که بصورت مکانیکی از همانجا کپی شده بود نیز مدیون همانجاست. (انگلس) ۵۴۵. Burghers ۵۴۶. یونکرها Junkers، نجبای مالک در پروس، اعضاء حزب ارتجاعی اشراف. ۵۴۷ Stock exchange یا مرکز مبادله سهام ۵۴۸ Bleichröder بلایکرودر، مدیر بانک

بلایکرودر در برلین بود. ۵۴۹- غرض از نیروی عنصری elemental force نیروی غیر آگاه و بدوی است. ۵۵۰- اثر لاسال بنام سیستم حقوق مکتسبه (Das system der erworbenen rechte) در قسمت دوم خود عمدتاً بر این فرض متکی است که وصیت در روم به قدمت خود روم است، و در تاریخ روم هیچگاه «دوره بدون وصیت» وجود نداشته است؛ و اینکه وصیت در زمان ماقبل روم، در نتیجه مرده پرستی بوجود آمد. لاسال بمشابه یک هگلی مسلم مکتب قدیم، این مقررات حقوقی روم را، نه از شرایط اجتماعی رومی ها، بلکه از «درک گمانی» ("Speculative Conception") وصیت، استنتاج کرد و بدینطریق به این ابراز کاملاً غیر تاریخی رسید. این ابراز در کتابی که با همان ادراک گمانی باین نتیجه میرسد که انتقال ثروت در وراثت رومی، صرفاً یک امر ثانوی بود. تعجب آور نیست. لاسال نه تنها توهمات حقوقدانان رومی - بخصوص حقوقدانان دوران اولیه - را باور دارد، بلکه حتی از حد آنها نیز در می گذرد. (انگلس) ۵۵۱- من در ابتدا قصد داشتم که نقد درخشان تمدن که بطور پراکنده در آثار فوریه وجود دارد را در کنار نقد مورگان و خودم، بیاورم. متأسفانه بعلت تنگی وقت قادر به اینکار نیستم. تنها میخواهم که این نکته را اظهار دارم که فوریه، یکتا همسری و مالکیت در زمین را بعنوان ویژگیهای عمده تمدن میشناخت، و آنرا بمشابه یک جنگ غنی علیه فقیر توصیف میکرد. ما همچنین در نوشته او درک عمیق این حقیقت - که در تمام جوامع ناکامل، آنهائیکه در اثر تنازع منافع از هم گسسته اند، خانواده های منفرد (Les Familles incohérentes)، واحدهای اقتصادی بشمار میروند - را مشاهده میکنیم. (انگلس) ۵۵۲- این مقاله انگلس اولین بار در سال ۱۸۹۲ در Die Neue Zeit چاپ شد. ۵۵۳- Russkiye Vyedomosti ۵۵۴- Sakhalin ۵۵۵- صفحه ۶۹ ترجمه حاضر، ص ۲۴ - ۲۵، از یادداشت شماره ۱۲۷ تا ۱۲۸. ۵۵۶- N. A. Yanchuk ۵۵۷- Mongloïdes ۵۵۸- Dravidian ۵۵۹- South Sea Islanders ۵۶۰- Lev.J. Sternberg ۵۶۱- Gilyak ۵۶۲- گاه «تنی» گفته میشود ولی در اینجا اشتباه است چون مادر آنها الزاماً یک نفر نیست. ۵۶۳- Starosta ۵۶۴- Yurtas ۵۶۵- Amur ۵۶۶- Nikolaïevsk ۵۶۷- Etnografitcheskoye obozrenie